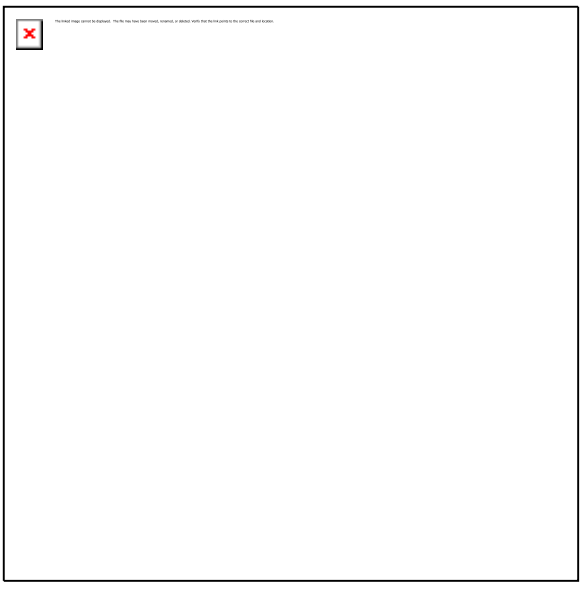

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

مجلس سی و پنجم: معاد حتمی است، و زنده شدن بواسطه اسم «المُحیی» است

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ* قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ.

(آیه بیست و نهم و سی‌ام، از سوره سبأ: سی و چهارمین سوره از قرآن کریم)

«و میگویند: اگر شما از راستگویانید، بگوئید این وعده قیامت در چه موقع خواهد بود؟

بگو: از برای شما میعاد روزی خواهد بود که

از آن هنگام یک ساعت به تأخیر نمی‌افتید، و یک ساعت پیشی نمی‌گیرید»!

ساعت قیام قیامت نمی‌تواند مشخّص باشد

مکرّراً می‌پرسند: قیامت در چه موقع بر پا میشود؟ این حرف، حرف بیجا؛ و این سؤال غلطی است. زیرا افرادی که از این دنیا میروند، به مجرّد مردن وارد عالم برزخ میشوند، و قیامت صغرای

آنان همان ورود در برزخ است.

و در برزخ می‌مانند تا قیامت کبری بر پا شود؛ در آن وقت از برزخ می‌میرند و به قیامت کبری زنده میگردند. تمام افرادی که مردند و رفتند یکی از پس دیگری در برزخ، از برزخ به عالم حشر و قیامت کبری انتقال پیدا می‌کنند.

اگر مراد از این سؤال که «وعده خدا چه موقع میرسد؟» مردن باشد، این چه سؤالی است؟ همه انسانها می‌میرند و در ساعت معینی از دنیا میروند؛ موقعش برای انسان مشخّص باشد یا نباشد به اصل مطلب چه ربطی دارد؟ این تشکیک چه فائده‌ای دارد؟

و اگر مراد از وعده خدا قیامت باشد، که اصلًا مشخّص نیست و از نقطه نظر عرضِ زمان قابل تشخّص و تعین نیست.

حالا فرض کنید ـ بر فرض محال ـ پیامبر اکرم در جواب این پرسش، بفرماید: چهل هزار و سی و پنج سال و سه ماه و چهار روز دیگر قیامت کبری بر پا میشود.

اگر این‌طور باشد شما قبول می‌کنید؟ یا میگوئید: این هم یکی از اکاذیب است که میگوید؛ چون این بُعد مسافت طولانی زمانی را کسی نمی‌تواند در مدّت عمر خود طیّ کند، لذا دروغش آشکار نمی‌شود و فقط برای مردم ساده لوح و عامی مفید است.

آن کسی که در صدد انکار است، امور بدیهی را انکار میکند، معجزات را انکار می‌نماید و حمل بر سحر و جادو میکند؛ اینچنین شخصی آیا إخبار رسول الله را به این مدّت طولانی قیامت قبول

میکند؟ ابداً.

علاوه، قیام قیامت عبور از برزخ است به عالم قیامت کبری، و آن زمانی نیست.

هر کسی که از این عالم میرود، یک سیر طولی دارد بسوی خدای تعالی؛ یعنی یک تجرّد از مادّه پیدا میکند و به عالم برزخ و صورت وارد می‌گردد (عالم برزخ و مثال، عالم صورت است) و هنگام قیامت کبری یک مردن دیگری پیدا میشود، و از برزخ و صورت عبور میکند به عالمی که تجرّد از صورت دارد و آنجا عالم نفس است، و معنای تدریج زمان به شکل و صورت زمانهای معمولی ما در آنجا نیست؛ تدریج در آنجا معنای دیگری دارد.

آسان و مشکل بودن، نسبت به قدرتهای محدود است نه قدرت نامتناهی خداوند

و علَی کلِّ تقدیرٍ، خداوند با شواهد و أمثله برای ما روشن فرمود که: قیامت امر حتمی است و زنده کردن مردگان کار مشکلی نیست و بسیار آسان است.

اوّلًا مشکل بودن، و آسان بودن کار، نسبت به

موجوداتی است که قدرتهای محدود دارند؛ اگر آن کاری را که متوقّعیم از آنها ساخته شود در حیطه ظرفیت و تحمّل آنها باشد، این کار برای آنان آسان است و اگر از حیطه قدرت آنها خارج باشد، آن کار مشکل است.

مثلًا: انسانی که توانائی برداشتن پنجاه کیلو بار را دارد میگوئیم: این کار برای او آسان است، ولی چون او نمی‌تواند یکصد کیلوگرم بار را بردارد میگوئیم: برایش مشکل است، از قدرت او افزون است.

ستون‌های این مسجد مثلًا می‌توانند یکصد خروار بار را تحمّل

کنند، این در قدرت آنهاست. امّا یکصد هزار خروار را نمی‌توانند تحمّل کنند، اگر باری را روی آنها بگذاریم که یکصد هزار خروار باشد مسلّماً فرو خواهند ریخت؛ این را میگویند: خارج از قدرت آنهاست.

پس خارج از قدرت بودن، یا در حدود قدرت بودن، نسبت به موجوداتی است که قدرت مشخّص و محدود دارند.

امّا نسبت به پروردگار که قدرت او لَا یتناهَی است یعنی خارج از حدّ و محدوده است و بدون اندازه است مدّهً و عِدّهً و شدّهً و کثرهً، دیگر آسان و مشکل معنی ندارد.

قدرتهای غیر حضرت حقّ جلّ و علا، از نقطه نظر جهات مادّی یا ملکوتی، و ظاهری و باطنی متفاوت است، و اندازه گیری و سنجش و تناسب‌بندی، آسانی و مشکلی، در آنها به خوبی راه دارد.

امّا قدرت حضرت حقّ لا یتناهی است؛ یعنی تمام قدرتهائی که فرض میشود، در قدرت او مندکّ

است؛ در این صورت آسان و مشکل دیگر چگونه تصوّر دارد؟

مشکل یعنی چه؟ آسان یعنی چه؟ آسان‌تر یعنی چه؟ مشکلتر یعنی چه؟

این مفاهیم ابداً آنجا راه ندارد، و برای تحقّق یافتن و پیدا کردن مصداق خود در ذات اقدس حضرت باری تعالی شأنُه العزیز، با بوق دورباش، و ندای طرد و منع مواجه خواهد بود.

قدرت خداوند برای آحاد آفرینش، یکسان است

بنابراین، اگر خداوند بخواهد پشّه‌ای را خلق کند ـ که اصلًا وزنی ندارد ـ تا بخواهد فیلی بیافریند ـ که سنگین‌ترین حیوانات برّی است ـ به یک اندازه إعمال قدرت میکند؛ یعنی همان مشیت و خواست او، نفس ایجاد اوست.

اگر خداوند بخواهد کوه «هیمالیا» را ایجاد کند، چقدر بیشتر إعمال قدرت میکند تا بخواهد یک ذرّه خاک را بیافریند؟ هیچ.

نزول یک قطره باران از آسمان، و ایجاد اقیانوس کبیر و امواج خروشان آن، هر دو به دست خداست و به یک منوال و رویه آنها را ایجاد و به حرکت در می‌آورد.

تمام موجودات از کوچک و بزرگ، مادّی و معنوی، مُلکی و ملکوتی، نسبت به قدرت او چون دانه‌های شانه یکسانند؛ و نسبت به علم او و حیات او نیز اینچنین هستند.

زنده کردن مردگان برای پروردگار مثل اصل

خلقت و بَدءِ آفرینش آنهاست. سنگینی و سبکی، عُسر و حَرَج، سختی و راحتی، آسانی و مشکلی، امکان و محالیت؛ ابداً در آنجا نیست.

یک اراده است و بس؛ إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[1]

تعبیر قرآن به آسان‌تر بودن خلقت مجدّد، بر حسب مشاعر و إدراکات ماست

لذا در بعضی از آیاتی که وارد است: ای پیامبر به آنان بگو: چرا شما درباره قیامت تشکیک می‌کنید؟ خداوند که شما را از نیستی محض خلق کرده، بعد که بخواهد، بار دیگر شما را خلق میکند، این

[1] آیه ۸۲، از سوره ۳٦: یس

برای او آسان‌تر است، وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ[1] برای أفهام و ادراکات ماست که بحسب انس ذهنی خود، پیدایش یک چیز را از موجودات متفرّق آسان‌تر می‌بینیم از پیدایش آن چیز را از نیستی محض.

درباره خلقت انسان مثلًا و سپری شدن عمر، ببینید که چیزی در واقع بوده؟ هیچ، هیچ.

خداوند انسان را خلق کرد، و مراتبی را گذراند تا انسان را انسان کرد، چشم داد، گوش داد، دل داد، تفکّر داد، احساسات و تعقّل داد؛ این خیلی مشکلتر به نظر انسان میرسد، تا انسان را بمیراند و ذرّات او را گرچه در جهان متفرّق هم شده باشند، جمع کند و زنده فرماید.

چون انسان گرچه متفرّق هم باشد بالاخره چیزی هست، و اجزاء متفرّق را جمع نمودن آسان‌تر است از اصل آفرینش که بدون هیچ چیز از عدم محض و نیستی صرف به وجود آورد.

پس تعبیرِ به آسانی، در این آیه شریفه، بر حسب مَشاعر و ادراکات ماست، که میخواهد ذهن

---

[1] قسمتی از آیه ۲۷، از سوره ۳۰: الرّوم

ما را به این مطلب نزدیک کند، تا انسان تعجّب نکند و باورش آسان گردد.

شما در خلقت خودتان تعجّب کنید که چقدر مشکل است! زنده کردن مردگان خیلی مشکل نیست. امّا نسبت به واقعیت امر هیچ تفاوتی نیست.

تمثیل قرآن برای زنده شدن مردگان، به بیدار شدن اصحاب کهف

برای ما مثال به اصحاب کهف میزند برای عبرت گرفتن و برای

جاری نمودن حکم مشابه آن را در میان سائر مردم.

وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها.[1]

حقّاً داستان عجیبی بود، گرچه به نظر خدا و به نظر واقع و به نظر حکم أمثال و مشابهات، اصلًا عجیب نیست.

اصحاب کهف با سگشان که رویهم هشت نفر بودند، سیصد و نه سال خوابیدند و بیدار شدند، یک نفر از آنها به شهر آمد غذا بخرد، دیگر نمی‌دانست چه خبر است؛ دید عالم عوض شده، شهر شهر دیگری است، ساختمانهای دیگری است، افراد آن شهر نیستند، تعجّب میکند که ما که دو سه ساعتی خوابیده‌ایم چرا عالم عوض شده است؟

نمی‌داند که سیصد سال شمسی است که خوابیده است یعنی سه قرن شمسی؛ یعنی عبور شش، تا هفت و هشت نسل!

---

[1] صدر آیه ۲۱، از سوره ۱۸: الکهف: «و اینچنین ما مردم را بر أحوال آنان مطّلع نمودیم تا بدانند که وعده خدا حقّ است و حقّاً که در ساعت قیامت تردید و شکی نیست.»

فکر کنید: اگر شما هنگام ظهر که به منزل میروید، و بعد از صرف طعام معمولًا یک ساعت میخوابید، اگر خواب شما دوام پیدا کند و سیصد سال به درازا انجامد، و بعد از این مدّت در همان روز مشابه یک ساعت دیرتر از خواب برخیزید! چه خواهید دید؟

عیال شما کجاست؟ فرزندانتان کجا هستند؟

عمو و عموزادگان

و پدر و مادر و سائر ارحام و آشنایان یک نفر از آنها نیست، و به عوض افراد دیگری خانه‌ها و شهر را پر کرده‌اند، هر چه به آنها بگوئید و نشانی دهید، چیزی نمی‌فهمند، سکّه‌ها سکّه‌های دیگریست. و تمام این مسائل در صورتی است که خود شما را در زیر زمین دفن ننموده باشند؛ چون بازماندگان، زمان مختصری که از بیدار شدن انسان بگذرد، اگر انسان بی حسّ و حرکت باشد و قلب او نتپد، گمان می‌کنند که مرده است، و او را به مَغسل می‌برند، و بعد از غسل و کفن، دفن می‌کنند؛ و اگر با حسّ و حرکت بوده و قلب ضربان ضعیفی هم داشته باشد، چون پاسخ نمی‌گوید و از خواب بیدار نمی‌شود، گمان می‌کنند که مریض است، و به دستور طبیب آن‌قدر این بیچاره را مایعات در حلقش می‌کنند و حُقنه بر او میگذارند تا می‌میرد. و اگر امروز اتّفاق افتد فوراً به بیمارستان انتقالش میدهند، و آن‌قدر سوزن بر بدنش فرو می‌برند و از این اطاق به آن اطاق برای عکس برداری و تجزیه می‌برند، و احتمالًا یکی دو عمل جرّاحی هم می‌کنند که مسکین را زنده زنده

می‌کشند.

لذا اگر مثلًا امروزه برای بعضی از اولیای خدا حالت خَلع اتّفاق افتد و همراهان او ندانند، چه بسا به گمان اینکه جان تهی کرده است و مرده است او را به قبرستان برده و دفن می‌کنند.

و بر همین اساس برای مصونیت آن جوانمردان و اصحاب کهف، خداوند آنان را از شهر بیرون آورد و در کهفی که کسی بر احوال آنان مطّلع نگردد، خواب را بر آنان مسیطر ساخت؛ و گرنه از دشمنان

گذشته، دوستان آنان نیز آنها را می‌کشتند.

عیناً مانند افرادی که امروزه مثلًا مورد اتّهام مردم واقع می‌شوند و اگر آزاد باشند، مردم به آنها سوء قصد می‌کنند؛ دولت و حکومت آنان را به جای امنی گرچه زندان باشد می‌برد، تا از دستبرد مردم مصون بمانند.

چون کهف، مکانی آرام و خلوت و بدون مانع برای استراحت آنان بود.

زنده شدن مردگان عجیب‌تر از بیدار شدن اصحاب کهف نیست

ببینید: اگر داستان اصحاب کهف و آن فردی که از میان آنان برای خریدن طعام به شهر آمد، برای شما اتّفاق می‌افتاد و این مدّت طولانی خواب عمیق خود را به خوبی ادراک می‌نمودید و لمس میکردید، چقدر برای شما شگفت انگیز بود! داستان مردن و زنده شدن از این عجیب‌تر نیست.

چه فرق میکند سیصد سال خوابیدن و بیدار شدن، یا سیصد سال مردن و زنده شدن؛ مگر خواب غیر از مرگ است؟ این کار را کردیم تا مردم را از

وعده حقّانیت روز جزا که خدا داده است مطّلع کنیم.

نشان دادن خداوند کیفیت زنده شدن مردگان را، به حضرت إرمیای پیغمبر

این یک نمونه. مثال دیگر: خداوند در سوره بقره می‌فرماید:

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها[1].

بُخْتُ‌نَصَّر بر قوم یهود استیلا پیدا کرد و همه را قتل عام نمود، در تاریخ آمده است که مردم از خانه و کاشانه خود بیرون آمده بودند، در بیابان لشکر بخت نصّر بدانها رسید و همه را گردن زد، هفتاد هزار

[1] صدر آیه ۲۵۹، از سوره ۲: البقرة

از قوم یهود را کشت؛ این داستان در تواریخ ثبت و ضبط است.

حضرت عُزَیر پیغمبر از دست او فرار کرد و در چشمه‌ای رفت و غائب شد، امّا نمرد؛ خداوند او را حفظ فرمود.

بعد از سالیان متمادی که بدنهای یهود در آن صحرا از بین رفته و استخوانهای آنان باقی مانده بود، حضرت إرْمیای پیغمبر از آن بیابان میگذشت؛ دید عجیب داستانیست؛ یک صحرا استخوانهای متفرّق و جدا شده و درهم و برهم شده. بسیار در حیرت افتاد و گفت: خدا چگونه اینها را بعد از مردنشان زنده میکند؟ قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها.[1]

فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ[2]، خداوند خودش و خرش را قبض روح نموده و بعد از یکصد سال زنده کرد. إرمیا دید در مقابل دیدگانش خودش و خرش لباس مادّه پوشیدند و اجزاء متشتّته جمع شده، روی استخوانها را پوشیدند؛ و بدین کیفیت خداوند زنده

---

[1] قسمتی از آیه ۲۵۹، از سوره ۲: البقرة

[2] همان مصدر

شدن مردگان را به إرمیا نشان داد.

زنده کردن مرغان کشته شده، بدست حضرت إبراهیم علیه السّلام

حضرت إبراهیم علیه السّلام از خداوند تقاضا نمود که جنبه فاعلی و إعمال قدرتی که برای زنده شدن مردگان صورت میگیرد را بداند، و گفت: كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى[1] «چگونه تو ای پروردگار به مردگان جان میدهی»؟

فرق سؤال حضرت إرمیا و حضرت إبراهیم از خداوند در مورد زنده شدن مردگان

این سؤال غیر از پرسش إرمیاست؛ سؤال إرمیا از نحوه فعل و

[1] قسمتی از آیه ٢٦٠، از سوره ٢: البقرة

سؤال إبراهیم از نحوه جنبه فاعلی است.

یک وقتی انسان را می‌برند در لابراتوار و آن مطالبی را که خوانده است نشانش میدهند؛ یک وقت به او میگویند: خودت عمل کن و با دست خود مطالب علمیه را به مرحله عمل در آورده و لباس تحقّق بپوشان!

ابراهیم میگوید: ای پروردگار من! وقتی که میخواهی مردگان را زنده کنی چه میکنی؟

ما از این موضوع در مجلس بیست و پنجم تحت عنوان تحقّق به وجه الله بحث کردیم، اینک برای مزید وضوح فقط از نقطه نظر جنبه فاعلی زنده کردن مردگان بحث می‌نمائیم.

خدایا تو چگونه مردگان را زنده میکنی؟ من میخواهم بفهمم آن جنبه فاعلی که در تست و با آن حیثیت مرده زنده می‌نمائی چیست؟!

ای ابراهیم! آیا بدین موضوع ایمان نیاورده‌ای؟

گفت: آری، ایمان دارم و میدانم که تو با قدرت کامله خود و با اسم «المُحیی» که از اسماء

حسنای تست، مردگان را زنده میکنی! لیکن میخواهم قلبم آرام بگیرد!

یعنی چه؟ یعنی من الآن پشت پرده هستم، این پرده را بردار! بدون پرده مشاهده نمایم!

ابراهیم پیغمبر است، از پیامبران أُولوا العزم: صاحب شریعت و کتاب؛ و به مقامات و درجاتی رسیده و مدارج و معارجی را پیموده است و در عالم ولایت قدم زده و به صفات و اسمای حُسنی رسیده

است؛ امّا آن جنبه إحیاء اسم المحیی در خود حضرت إبراهیم ظهور نکرده است، خودش مرده زنده نکرده و کیفیت إحیاء مرده را از حیثیت فاعلی آن نمیداند.

چون اولیای خدا که به مقام قرب میرسند، تمام اسماء و صفات خدا در وجود آنان تجلّی میکند.

در قرآن مجید داریم که حضرت عیسی بن مریم می‌گفت: وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ[1] «من مرده زنده میکنم به اذن خدا.»

نه اینکه من کناری هستم و دعا میکنم: خدایا تو مرده را زنده کن! و خدا هم مستجاب میکند و زنده میگرداند، بلکه من خودم زنده میکنم به حول و قوّه خدا، من بنده‌ام و هر حول و قوّه‌ای در من باشد، از خداست؛ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ؛ امّا عمل، عمل من است.

مثلًا فرض کنید یک وقتی من اینجا نشسته‌ام و دعا میکنم: خدایا این قلم از روی این کاغذ بر

---

[1] قسمتی از آیه ٤٩، از سوره ٣: ءَال عمران

زمین افتد، خدا هم دعا را مستجاب می‌نماید و یک عمل خارجی صورت میگیرد، بادی میوزد، یا زیدی می‌آید و این قلم را بر زمین میگذارد؛ در این صورت حرکت قلم و افتادنش در روی زمین به اراده من نبوده است.

ولی یک وقتی من با دست خود قلم را بلند میکنم و بر زمین میگذارم.

در هر دو حال، فعلْ فعل خداست و به حول و قوّه او صورت

پذیرفته است، و اگر مشیت و اذن او نباشد تا هزار سال هم قلم از جای خود تکان نمی‌خورد، ولی در صورت دوّم که من با دست قلم را بر زمین گذاشتم فعلْ فعلِ من نیز هست، انتساب به من هم دارد.

ظهور اسم «المحیی» در وجود حضرت إبراهیم علیه السّلام

حضرت إبراهیم علیه السّلام به مقاماتی رسیده، و طیّ مدارجی نموده است، ولی هنوز اسم المحیی یعنی کیفیت إحیاء، یعنی آن قوّه‌ای که در اولیاءِ خدا در مقام تقرّب بواسطه تجلی اسم المحیی پیدا می‌شود در او ظهور نکرده است؛ خلاصه هنوز خود ابراهیم مرده زنده ننموده، و لذا می‌پرسد: كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى؟ یعنی این اسم تو چگونه تجلّی میکند که بواسطه آن مرده زنده میکنی؟

قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ[1] «آیا ایمان نداری به این حقیقت؟»

---

[1] قسمتی از آیه ۲۶۰، از سوره ۲: البقرة

آری، ایمان دارم و میدانم که با اسم مقدّس خود این عمل را انجام میدهی تَقَدَّسَتْ أسْماؤُکَ وَ عَلَتْ صِفاتُکَ، و لیکن میخواهم همچون دانش‌آموز که در لابراتوار به دست خود آزمایش میکند و به رأی العین می‌بیند، ببینم.

خداوند فرمود: این کار را انجام ده! خودت انجام بده! چهار پرنده را بگیر، و قدری با خود مأنوس گردان، و پس از آنکه آنها را کُشتی و با هم مخلوط نمودی، بر فراز هر کوه مقداری از آنها را قرار بده، و سپس آنها را بخوان!

در این حال آنها با شتاب بسوی تو خواهند آمد، و در آن وقت بدان که خداوند عزیز و حکیم است

حضرت ابراهیم بنا به تفسیر «علیّ بن إبراهیم قمّی» چهار پرنده: طاووس، کلاغ، خروس، و کبوتر را گرفت و در هم کوبید بطوری که تمام ذرّات آنها در هم فرو رفتند، و اجزای آنان را بر قلّه دَه کوه قسمت کرد و بر هر کوهی جزئی از آنها را قرار داد.

حالا ابراهیم، خودت آنها را صدا کن! یعنی چه؟ یعنی با نفس ملکوتی خود آنها را بخوان! آنها اجابت می‌کنند، و به ندای تو پاسخ مثبت میدهند!

در اینجا إبراهیم دارد زنده میکند، چون دیگر ابراهیم نیست، اینجا حول و قوّه خداست و بس.

اراده و مشیت حضرت حقّ از دریچه نفس ابراهیم ظهور میکند، و ابراهیم دارای اسم اعظم حقّ شده است و همان اسم المحیی فعلًا در وجود خودش ظهور نموده است.

إبراهیم از خودش بیرون آمده و محو در اسم حقّ گردیده، دیگر ابراهیمی نیست؛ اینجا خداست و بس.

حضرت ابراهیم منقارهای پرندگان را یکی پس از دیگری به دست گرفت و یکایک آنها را صدا

زد:

ای خروس بیا! ای کلاغ بیا! ای طاووس بیا! ای کبوتر بیا!

از بالای ده کوه، ذرّات هر یک از این مرغان در هوا شناور شده، و آمدند و به منقارهای خود که به دست ابراهیم بود چسبیدند، فوراً گوشت بر روی استخوانهای درست شده روئیده شد، و پر و بال بر روی گوشت روئیده شد، و چهار مرغ تمام عیار کامل الخلقه در مقابل

إبراهیم قرار گرفتند.

ندای حضرت إبراهیم علیه السّلام به مرغان ندای ملکوتی بوده است

باری، این ندای ملکوتی ابراهیم بود که مرغها را زنده کرد، إبراهیم با اسم خدا زنده کرد و اسم خدا، امر خدا و اذن خداست؛ همان طوری که در روایت است که چون ابراهیم کعبه را بنا کرد بر فراز کوه أبو قُبیس آمد و مردم را به حجّ خواند، هر کس صدای او را شنید ـ گرچه در اصلاب پدران بود ـ و ندای او را لبّیک گفت، به حجّ مشرّف می‌شود. افرادی که یک بار لبّیک گفتند یک بار، و افرادی که دو بار لبّیک گفتند دو بار، و همچنین برود بالا به تعداد لبّیک‌های گفته شده، موفّق به حجّ و زیارت بیت الله الحرام خواهند شد. معلوم است که این ندای إبراهیم نیز ملکوتی است نه مُلکی، و الّا در اصلاب پدران شنیده نمی‌شد، و لبّیک‌ها نیز ملکوتی است.

و بنابراین هر کس إجابت کند موفّق به حجّ میگردد، و الّا لبّیک‌های ظاهری ملازمه‌ای با تشرّف ندارد.

لذا ابراهیم آرام گرفت؛ یعنی همان اطمینان قلبی را که طلب میکرد برای او حاصل شد، چون به دست خودش، و با اراده خودش انجام پذیرفت.

اگر امری در وجود خود انسان تحقّق پیدا کند و انسان آن را لمس نماید و مشهود و ممسوس او شود، طبعاً از مقام تردید و شکّ و یا لا أقلّ عدم اطمینان، به مقام یقین و اطمینان منقلب میگردد.

شما اگر بگوئید: من اصلًا نمی‌توانم بفهمم این چراغ برق چطور روشن میشود؟

ما میگوئیم: جریان الکتریسته باید از سیم عبور کند و الکتریسته را نیز بواسطه امر فیزیکی یا شیمیائی، چون حرکت و اصطکاک، و یا چون فعل و انفعال پدید آوریم؛ یعنی بواسطه دینام یا پیل ایجاد دو قطب مثبت و منفی الکتریکی بنمائیم، و چه و چه بشود، همه را تعریف می‌کنیم، نقشه مدارش را هم می‌کشیم، و سپس میگوئیم: حالا باور دارید؟

میگوئید: تصدیق دارم و لیکن یقین و سکون خاطر برای من نیست!

میگوئیم: آقا خودت یک ظرفی را بردار و قدری امونیاک در آن بریز و دو زغال به عنوان دو قطب در آن بگذار و دو رشته سیم از زغالها به لامپ بیاور و کلید رابط در سر راه قرار بده، می‌بینی که چراغ روشن می‌شود.

شما این کارها را با دست خود انجام میدهید، می‌بینید که چراغ روشن میگردد.

معجزات انبیاء ناشی از تأثیر نفوس آنهاست به اذن خدا

تمام معجزات انبیاء: از مرده زنده کردن، و

کور مادرزاد شفا دادن، و مرض پیسی را بهبودی بخشیدن، و ید بیضاء، و عصا را اژدها نمودن، و شقّ القمر و غیر از اینها همه و همه از حیطه اراده و نفوس آنان خارج نیست.

اینچنین نیست که خود را جدا و منفصل از حول و مشیت الهی بدانند و سپس دعا کنند: خدایا تو ماه را دو نیمه کن! و این عصا را اژدها کن! این شیر که بر روی پرده منقوش است، او را بر مسخره

مأمون مسلّط گردان! و خدا هم خارج از مَجری و مَجلای نفوس آنان، خواسته آنها را انجام دهد.

معجزات از ناحیه نفسِ خودِ ولیّ تجلّی میکند؛ خود پیغمبر اشاره فرمود، ماه دو نصف شد؛ خود رسول الله با ریگهای کف دست خود تکلّم می‌نماید؛ خود حضرت أمیر المؤمنین آمد به قبرستان و به تقاضای آن جوان تازه مسلمان که از راه دور آمده و میخواست با پدرش تکلّم کند، امر فرمود، قبر شکافته شد و پیرمردی از قبر برخاست و سر و روی خود را که خاک‌آلود بود تکان میداد، و با فرزندش چند جمله‌ای سخن گفت؛ خود حضرت امام رضا علیه السّلام اشاره فرمود: ای شیر، بگیر این مرد را!

نفوس طیبه دارای آثار مفید و نفوس خبیثه دارای آثار مضرّ هستند، به اذن خدا

شخصی که دارای نفس پاک و روح طیب است، و بر بالین مریض میرود و جدّاً میخواهد شفا پیدا کند، شفای فوری آن مریض در اثر تأثیر آن نفس پاک است به اذن خداوند.

آن کسی که نظر میزند، بچّه مریض می‌شود،

و یا می‌میرد، مال نفس کثیف و خبیث اوست گرچه آن بچّه فرزند خودش باشد. این نفس اثر دارد؛ البتّه اگر نفس در جهت شقاوت جلو برود، آثارش آثار خبیثه است؛ مردن، مرض، فلاکت، و أمثالها از آثار نفوس خبیثه است. و اگر در جهت طهارت جلو برود، آثارش آثاری است که برای مردم مفید است؛ تأثیر نفوس در برکت، عافیت، صحّت و طول عمر، بواسطه طهارت نفوس است.

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ

فِي الْأَرْضِ[1].

«آثار سوء چون کف روی آب از بین میرود؛ و امّا آنچه به مردم خیر و رحمت میرساند در روی زمین باقی می‌ماند.»

تمام این تأثیرات و تأثّرات که در عالم مشاهده می‌کنیم متعلّق به نفوس است امّا بإذن الله.

چون هیچ موجودی در ذات و در فعل و اثرش، بدون اذن پروردگار لباس هستی در بر نمی‌کند.

اذن خداوند در تأثیر نفوس، اذن تکوینی و حقیقی است نه اذن اعتباری

این اذن یک اذن اعتباری نیست مانند سائر عقود و عهودی که در عالم دنیا و اعتبار صورت میگیرد، مثل اینکه انسان بگوید: إلَهی اسْتَجَزْتُ مِنْکَ. «خدایا من از تو طلب اجازه میکنم.» او هم در پاسخ بگوید: عَبْدی أجَزْتُ لَکَ. «بنده من، به تو اجازه دادم.»

---

[1]، قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرّعد

بلکه یک اذن تکوینی و حقیقی است در نفوس، که اثر آن امکان تأثیر نفوس در مُجاز است.

نفس در ظرف تکوین و واقعیت، در مرحله‌ای واقع میشود که در این مرحله ذات اقدس حقّ تعالی از این سبب تجلّی میکند، و اراده حضرتش از این وسیله و مفتاح در خارج، لباس وجود و هستی می‌پوشد.

رو مجرّد شو مجرّد را ببین، و کار مجرّد را بکن، اشاره به تحقّق همین حالت انقطاع در نفوس است.

الآن ما همه در این مسجد نشسته‌ایم و همه چیز را می‌بینیم

همه دوستان و برادران دینی را می‌نگریم؛ امّا خودمان را نمی‌بینیم؛ آیا ما چهره خود را می‌بینیم؟ نه.

همه شرائط إبصار موجود است؛ چشم داریم، چراغ روشن است، نگاه می‌کنیم ولی خود را مشاهده نمی‌کنیم، به این میکروفون نگاه می‌کنیم خود را نمی‌بینیم؛ به صفحه کاغذ، به فرش و سقف نگاه می‌کنیم خود را نمی‌بینیم؛ امّا چون نگاه به این سنگهای مرمر متلألئ و درخشان می‌کنیم قدری خود را مشاهده می‌نمائیم؛ چرا؟

چون این سنگ بواسطه بروز استعداد و لیاقت، فعلیت تجلّی و برگشت شعاع را پیدا کرده است، اگر یک قدری صیقلش زیادتر شود، تبدیل میشود به یک صفحه آئینه و ما کاملًا خود را در آن می‌بینیم. پس یک شرط إبصار و دیدن، قابلیت انعکاس شعاع است.

همین فرشی که روی زمین افتاده، اگر در شرائط خاصّی واقع شود و بتوانیم به آن صیقلی بزنیم که همچون آئینه بدرخشد، آن فرش هم عکس چهره

ما را نشان میدهد، کتاب هم نشان میدهد، میکروفون هم نشان میدهد؛ و تمام اشیاء و چیزهائی که در مُحاذات ما و چهره ما قرار گرفته‌اند، صورت ما را نشان میدهند.

موجودات در حدود سعه خود نشان دهنده قدرت و علم و حیات خداوند هستند

موجوداتی که حضرت باری تعالی آفریده است، هر کدام به نوبه خود و در حدود سعه ماهیت و قابلیت خود، نشان دهنده قدرت و عظمت و علم و حیات حضرت أحدی هستند؛ و بالاخصّ از میان

آنها نفس انسان، با قابلیت بیشتری آفریده شده است که چنانچه به نور علم و تقوی و تزکیه منوّر گردد و از خود بینی بیرون آمده و حق بین شود، بواسطه صفائی که پیدا میکند، میتواند انعکاس دهنده اسماء و صفات کلّیه الهیه بوده باشد؛ و کارهائی که از آن صورت میگیرد، چون بدون شائبه کدورت نفسانی است، صد در صد پاک و طاهر خواهد بود. معجزات انبیاء و ائمّه علیهم السّلام و کرامات اولیای خدا از این قبیل است.

معجزات در عین آنکه به پیامبران استناد دارد به خدای تعالی منتسب است

این معجزات در عین آنکه به آن پیامبران استناد دارد، به خدای تعالی منتسب است؛ پس فعل دو نسبت دارد: از نقطه نظر آنکه از ناحیه منبع جود و اصل وجود نازل شده است، حقّاً اختصاص به ذات اقدس حضرت احدیت دارد؛ و از نقطه نظر آنکه از این ناحیه و از این دریچه نفسانی عبور نموده و بدین حدّ، محدود و بدین قید، مقید گردیده است، استناد به صاحب آن فعل چون زید و عمرو و پیامبران و

اولیاء و غیرهم دارد.

اشعار حکیم سبزواری (قدّه) درباره استناد افعال انسان به خداوند

مرحوم حکیم سبزواری قدّس اللهُ نفسَه درباره استناد افعال انسان به خداوند متعال در مبحث «عمومُ قدرتِه تعالی لکلّ شیءٍ» فرماید:

۱ ـ اشیاء تا وقتی که موجود نشوند، نمی‌توانند اثری یا فعلی را از خود ایجاد نمایند (پس در هنگامی که اصل وجود انسان و سائر موجودات، غیری است و اختصاص و بستگی به ذات حقّ تعالی دارد، چگونه ممکن است اثر و فعل آنها غیری نباشد و تعلّق به ذات حضرت قیوم نداشته باشد؟) و اختیار ما دیگر نمی‌تواند مستند به اختیار دیگر بوده باشد.

۲ ـ و چگونه افعال ما به ما واگذار شده است؟ و مگر نه اینست که این واگذاری، اقتضای واگذاری و تفویض ذات ما را می‌نماید (و بطلان آن مسلّم

است).

۳ـ چون سرشت ما با ملکات ما تخمیر شده است، و معلوم است که ملکات ما بواسطه تکرّر حرکات و سکنات در ما پدید می‌آید (بنابراین اگر حرکات به ما واگذار شده بود، بالطّبع و بالملازمه ملکات نیز که نتیجه افعال است به ما واگذار شده، و بنابراین طینت و سرشت ما نیز واگذاری و تفویضی بود؛ و این غلط است).

٤ـ (لیکن کسی گمان نبرد که این امر اقتضای جبر میکند؛ زیرا ما در مقام نقض تفویض هستیم و برای روشن شدن مطلب و بیان

حقیقت امر میگوئیم که:) همان طور که وجود در عین آنکه به ما نسبت دارد به خدای تعالی نسبت دارد، فعل نیز در عین آنکه فعل ماست فعل حضرت حیّ قیوم است.

حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مصداق أعلی و مرآت أتمّ اسماء و صفات خداوند است

و از میان افراد موجودات، انسان که قوّه و قابلیت تحقّق اسم اعظم حقّ را دارد، بیشتر از بقیه موجودات، ظهورات حضرت حقّ را متجلّی میکند.

خاصّه انبیاء عظام و ائمّه کرام، بالاخصّ وجود مبارک حضرت رسول الله محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم که مصداق أعلی و مرآت أتمّ و اکمل أسماء و صفات کلّیه اوست، و همه را در خود تحقّق داده و به فعلیت در آورده است.

مرحوم حکیم سبزواری قدّس اللهُ سرّه در این باره فرماید:

وَ کَما اوتیَ جَوامِعَ الْکَلِمِ التَّدْوینیِّ کَذَلِکَ اوتیَ لِوُجودِهِ الَّذی هُوَ رَحْمَةٌ لِلْعالَمینَ جَوامِعَ الْکَلِمِ التّکْوینیِّ، کَیفَ لا؟!

آری، وقتی این معانی در انسان تجلّی میکند

که انسان کامل

گردد؛ یعنی تمام جهات استعداد و قابلیت او به فعلیت برسد و آئینه وجودش سراسر خدا نما شود.

چه خوب عارف جامی سروده است:

کیفیت تجلّی نور حقّ در انسان و سائر موجودات

باری، کیفیت تجلّی ذات حقّ، اختصاص به فرشتگان و انبیاء و اولیاء و انسان ندارد؛ بلکه هر موجودی که در عالم لباس وجود می‌پوشد، یا از خود اثری به ظهور میرساند، در اثر تجلّی و ظهور ذات حقّ تعالی در آن موجود است.

مثلًا: الآن که بنده مشغول تکلّم هستم، این سخن گفتن اذن پروردگار است در من، و الّا لب تکان نمی‌خورد. اذن یعنی چه؟ آیا به معنای این است که خداوند به ما گفته است: من به شما اجازه میدهم تکلّم کنید و ما در پاسخ می‌پذیریم و لفظاً قبول می‌کنیم؟

نه، معنای اذن این نیست، و گرنه می‌بینیم

بسیاری بدون این اذن لفظی کار می‌کنند، پس باید کارشان بدون اذن خدا صورت گرفته باشد، با آنکه میدانیم بدون اذن خدا یک برگ از درخت نمی‌افتد.

حقیقت معنای اذن خداوند

معنای اذن اینست که: خدا ما را طوری آفرید، ادراکات ما را

طوری عنایت کرد، اجزاء بدن و اعضاء و جوارح را طوری آفرید، قوا و استعدادهای ما را طوری تعیین فرموده و تنظیم نمود، که تمام این جهات میتوانند، اگر در یک شرائط خاصّی قرار گیرند، معانی کلّیه‌ای را ادراک کنند به اذن خدا و به تجلّی او و به قوّه و حول او و به رحمت او، و سپس آن معانی را به قالب الفاظ در آورده، مرتّباً و منظّماً القاء نمایند.

و در هر حال خداوند بر همه این امور سیطره دارد، و این معانی و این الفاظ نیز از معدن وجود و علم او بر این فکر افاضه میگردد و به خارج سرایت میکند.

این است معنای اذن، و اگر آن نباشد هزار سال هم بگذرد لب قدرت تکان خوردن را ندارد، و چون حرکت کند به اذن خدا بوده است. یعنی چه؟ یعنی تا تمام اسباب و شرائطی را که خداوند مقرّر فرموده حاصل نشود، و سپس اراده حضرت او به ایجاد موجودی از این اسباب و شرائط و مُعِدّات تعلّق نگیرد، اذن خدا پیدا نشده است.

فرض کنید: ما ساعتی درست می‌کنیم، برایش شیشه میگذاریم، چرخ دنده میگذاریم پاندول

و عقربه و فنر میگذاریم و تمام جهات را در آن مراعات می‌کنیم؛ امّا این ساعت هنوز کار نمی‌کند چرا؟

چون یکی از پیچهایش خوب محکم نشده است. آن شرط آخرین که آمد و پیچ محکم شد، ساعت به کار می‌افتد.

رادیو برای ما خبری را نمی‌آورد، چون یک جای آن نقص فنّی دارد، یک سیم آن قطع است؛ وقتی آن سیم متّصل شد، تمام اسباب و شرائط مِن حیث المجموع تأثیر در آن مفعول می‌کنند و آن منظور و نتیجه حاصل می‌شود.

این اذن خداست، یعنی سنّت حتمیه و ناموسی که در این قرار داده تا به دنبالش اثر پدیدار شود.

این حقیقت تجلّی خداست، ظهور خداست، اذن و اجازه خداست.

در این رادیو چنین است که باید اسباب و شرائط طوری تنظیم گردد که موج را تبدیل به صدا کند، صوتی مسموع و از جنس ملفوظ تحویل به ما دهد؛ پس این صوت، صدای خداست.

معنایش این نیست که صدای خدا را از جای دیگر آورده و آن خارج را به ما تحویل میدهد؛ بلکه خود این صدا، صدای خداست و ظهور خداست که بدین‌وسیله بدین قسم در این آلت ظاهر شده است.

کیفیت تجلّی نور خدا در درخت و گفتن: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾

در آن شب تار، در هوای سرد، در میان بیابان که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام برای زنش که درد مَخاض و زائیدن او را گرفته، و تک و تنها مانده، به دنبال آتش می‌گشت، نه یاری و یاوری، و نه غذائی و دوائی، و نه آبی و آتشی، این‌طرف و آن طرف متحیرانه میرفت، آنجا که همه اسباب منقطع، و حالت اضطرار و التجاءِ حقیقی برای حضرتش دست داد؛ نور خدا در

درخت متجلّی شده و ندای يا مُوسى إِنِّي أَنَا اللَّهُ[1] در داد. «ای موسی حقّاً من خدا هستم، واقعاً و حقیقةً من خدا هستم.»

بعضی میگویند: خداوند در آن درخت نوری آفرید و صوتی ایجاد کرد که: إِنِّي أَنَا اللَّهُ.

یعنی چه؟ این صوت، صوت ملفوظ و مسموع بود؟ کجا ایجاد کرد؟ با ایجاد صوتی در درخت که: إِنِّي أَنَا اللَّهُ، آن درخت إِنِّي أَنَا اللَّهُ نمی‌شود؛ ضمیر «إنّی» به کجا بر میگردد؟

چگونه می‌توان این کلام را پذیرفت

---

[1] آیاتی که در قرآن کریم راجع به تکلّم درخت به اینکه: من خدا هستم، آمده است در سه سوره است:

اوّل: در سوره ۲۰: طه، آیات ۹ تا ۱٤:

وَ هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ مُوسی* إِذْ رَأی ناراً فَقالَ لِأَهْلِهِ امْکُثُوا إِنِّی آنَسْتُ ناراً لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْها بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَی النَّارِ هُدیً* فَلَمَّا أَتاها نُودِیَ یا مُوسی* إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوی* وَ أَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِما یُوحی* إِنَّنِی أَنَا اللهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِی وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْرِی.

دوّم: در سوره ۲۷: النّمل، آیات ۷ تا ۹:

إِذْ قالَ مُوسی لِأَهْلِهِ إِنِّی آنَسْتُ ناراً سَآتِیکُمْ مِنْها بِخَبَرٍ أَوْ آتِیکُمْ بِشِهابٍ قَبَسٍ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ* فَلَمَّا جاءَها نُودِیَ أَنْ بُورِکَ مَنْ فِی النَّارِ وَ مَنْ حَوْلَها وَ سُبْحانَ اللهِ رَبِّ الْعالَمِینَ* یا مُوسی إِنَّهُ أَنَا اللهُ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ.

سوّم: در سوره ۲۸: القصص، آیه ۲۹ و ۳۰:

فَلَمَّا قَضی مُوسَی الْأَجَلَ وَ سارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً قالَ لِأَهْلِهِ امْکُثُوا إِنِّی آنَسْتُ ناراً لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْها بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ* فَلَمَّا أَتاها نُودِیَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ یا مُوسی إِنِّی أَنَا اللهُ رَبُّ الْعالَمِینَ

درخت میگوید: إِنِّي أَنَا اللَّهُ؛ صوت خدا اینجاست؛ نه در درختْ دیگری سخن میگوید و خودش در پس پرده قرار گرفته و مجازاً ایجاد سخن در درخت کند.

این درخت تجلّی خدا بود، این درخت مأمور خداست یا نه؟ مأذون از طرف خداست یا نه؟

تمام وجودش، ظاهرش و سرّش، ریشه‌اش و برگش، تمام ذرّات وجودش، تمام قطرات آبی که در داخل این درخت در حرکتند، تمام اینها در قبضه خدا، در قدرت خدا، در علم خدا، ظهور و تجلّی خدایند.

خداوند حقّاً و حقیقةً از هر ذرّه این درخت به خود این درخت واقعاً نزدیکتر است، اوّل خداست و پس از آن این درخت، خداوند با این درخت و قبل از این درخت و بعد از این درخت است.

هر ذرّه از ذرّات این درخت اوّلًا به خداست و سپس به خود است؛ بلکه بگوئید: اوّل به خداست و آخر هم به خداست. پس خود این درخت نشان دهنده خداست و دارد نشان میدهد: إِنِّي أَنَا اللَّهُ

اشعار حکیم سبزواری (قدّه) در مورد تجلّی خداوند در موجودات

چه خوب حکیم سبزواری قدّس اللهُ نفسَه فرموده است:

و چه عالی عارف شبستری سروده است:

و نیز سبزواری به عنوان شاهد فرموده است:

در این مسجد هم اکنون هزاران موج صوتی از اطراف و اکناف دنیا آمده و موجود است، فرستنده‌ها مشغول فرستادن هستند، امّا ما هیچکدام را نمی‌شنویم و باید دستگاهی بیاوریم که گیرنده باشد و بوبین آن را میزان کنیم با آن طول موج خاصّ تا قابل شنیدن باشد.

اگر این کار را کردیم می‌شنویم؛ و گرنه

نمی‌شنویم.

پس الآن نمی‌توانیم بگوئیم که در این مسجد صدا نیست؛ بلکه هست، ما نمی‌شنویم.

میگوید: موسائی نیست که دعوای أنا الحقّ را بشنود و گرنه این سخن در هر درختی هست، بلکه در هر موجودی هست. آن درخت خصوصیتی ندارد، مثل سائر اشجار است، و تمام درختهای جهان مرکز تجلّی خدا هستند، مرکز نور و ظهور حقّ هستند، نمایشگر

اسماء و صفات خدا هستند، منتهی آن کسی که باید بشنود باید موسی باشد و وقتی انسان موسی شد آن صدا را می‌شنود، چه از این درخت باشد چه از درخت دیگر.

حضرت موسی علی نبینا و آلهِ و علیه الصّلاةُ و السَّلام چون در وجود خود به علّت صفا و طهارت و تزکیه، شرائط تحقّق تجلّیات نور توحید را تحقّق بخشیده بود، مشاهده توحید حضرت حقّ کرد.

همه چیز لا إله إلّا الله است

ببینید قرآن چه میفرماید و رسول ما از دیدگاه وحی چه بیان میکند:

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ[1].

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن هر موجود، و او به هر چیز داناست.»

تنها آن درخت نیست، تمام درخت‌ها، تمام سنگ‌ها، تمام زمین‌ها همه و همه لا إلهَ إلّا الله هستند.

تهلیلات وارده از أمیر المؤمنین علیه السّلام

---

[1] آیه ۳، از سوره ۵۷: الحدید

بَه بَه از آن تهليلاتى كه از أمير المؤمنين عليه السّلام روايت شده است كه در دهه اوّل ماه ذوالحجّة الحرام خوانده ميشود:

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ عَدَدَ اللَيالِى وَ الدُّهُورِ. (١)

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ عَدَدَ أَمْوَاجِ الْبُحُور. (٢)

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَ رَحْمَتُهُ خَيرٌ مِمَّا يجْمَعُون. (٣)

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ عَدَدَ الشَّوكِ وَ الشَّجَرِ. (٤)

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ عَدَدَ الشَّعْرِ وَ الْوَبَر (٥)

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ عَدَدَ الْحَجَرِ وَ الْمَدَرِ. (٦)

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ عَدَدَ لَمْحِ الْعُيونِ. (٧)

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ فِی اللَیلِ إذَا عَسْعَسَ وَ الصُّبْحِ إذَا تَنَفَّسَ. (٨)

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ عَدَدَ الرِّياحِ فِی الْبَرَارِی وَ الصُّخُور. (٩)

لَا إلَهَ إلَّا اللهُ مِنَ الْيومِ إلَی يوْمِ ينْفَخُ فِی الصُّورِ. (١٠)[1]

١ به تعداد یکایک شبها و روزگارها، خدائی جز خدا نیست.

٢ ـ به تعداد یکایک موجهای دریاها، خدائی جز خدا نیست.

---

[1] این تهلیلات را شیخ طوسی در «مصباح المجتهد» طبع سنگی، ص ٤٦٧ و شیخ صدوق در «ثواب الاعمال» طبع سنگی، ص ٤١ و ٤٢ آورده‌اند و سیّد ابن طاووس در «إقبال» ص ٣٢٤، از أمیر المؤمنین با سند خود از أبی جعفر ابن بابویه از کتاب ابن أشناس و غیره روایت کرده است که در دهه اوّل ماه ذوالحجّة الحرام در هر روز از روزهای آن خوانده میشود، و ثوابهای بسیار عجیب برای آن نقل کرده است. و مرحوم مجلسی در «زاد المعاد» طبع قدیم (سنه ١٢٧٢ ه ق) با خطّ أحمد بن محمّد تبریزی، ص ٨٦ از شیخ طوسی و ابن بابویه و سیّد ابن طاووس ذکر کرده و مفصّلًا ثوابهای آن را نیز آورده است. (در نسخه «زاد المعاد» طبع مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری (سنه ١٣٢١ ه ق) به خطّ مصطفی نجم‌آبادی، ص ١٩٨ و «إقبال الاعمال» طبع سنگی، ص ٣٢٤، و البراری ضبط نموده‌اند.- م)

۳ ـ خدائی جز خدا نیست؛ و رحمت او مورد پسند و انتخاب است از چیزهائی را که مردم گرد می‌آورند.

٤ ـ به تعداد یکایک خارها و درختها، خدائی جز خدا نیست.

٥ ـ به تعداد یکایک موها و کُرکها، خدائی جز خدا نیست.

٦ ـ به تعداد یکایک سنگها و کلوخها، خدائی جز خدا نیست.

۷ ـ به تعداد یکایک برهم نهادن چشمها، خدائی جز خدا نیست.

۸ ـ خدائی جز خدا نیست، در شب که میگذرد و سیاهیش عالم را میگیرد، و در صبح که میدرخشد و نور میدهد.

۹ ـ به تعداد یکایک بادهائی که در بیابانها و سنگ‌ها می‌وزد، خدائی جز خدا نیست.

۱۰ ـ خدائی جز خدا نیست، از امروز تا روزی که در صور دمیده شود و قیامت بر پا گردد.

هر موجودی و هر ذرّه‌ای نشان دهنده ذات و اسم و صفت خداست در حدّ استعداد خود

هر گُلی که میروید و هر ذرّه‌ای و هر سنگی و هر ریزه ماسه‌ای که باد در فضا منتشر میکند لا إلَهَ إلّا الله است و نشان دهنده ذات او و اسم او و صفت اوست، منتهی در حدّ استعداد و ظرفیت خود.

پس تمام عالَم لا إله إلّا الله است: عالم مُلک و ملکوت.

اوّلین ذکری که میگوئیم لا إله إلّا الله است، در موقع اسلام آوردن لا إله إلّا الله است، وقت مردن هم

لا إله إلّا الله است.

ولی افسوس که انسان معنای این ذکر را نمی‌فهمد و با تأمّل و دقّت تفسیرش را پی‌جوئی نمی‌کند و به زبان نمی‌آورد، وقتی‌که از دنیا رفت و جنازه‌اش را برداشتند بر جنازه او میخوانند: لا إله إلّا الله.

یعنی ای مرده مسکین، حالا فهمیدی که لا إله إلّا الله است؟ فهمیدی که غیر از خدا معبودی نیست؟! مؤثّری نیست؟!

در زندگی هر چه به تو گفتند: لا إله إلّا الله، نفهمیدی! و از استکبار و شخصیت طلبی بیرون نیامدی! و از استقلال منشی و

ربوبیت قدمی به جادّه عبودیت ننهادی! اینک بر تو مسلّم و واضح و روشن شد که: لا إله إلّا الله.

مردگان همه از اهل لا إله إلّا الله شده‌اند

مستحبّ است انسان چون به قبرستان وارد میشود سلام کند؛ به که؟ به اهل لا إله إلّا الله.

به آن کسانی که از زمره لا إلَه إلّا الله و اهل توحید شده‌اند و با ظهور جلالت و عظمت حضرت احدیت به قبض روح، همه چیز خود را تسلیم حقّ نمودند و از فرعونیت و خود پرستی برون آمدند، و طوعاً أو کرهاً اقرار و اعتراف به وحدانیت ذات حقّ تعالی و تقدّس نمودند، و در این قبرستان همگی بدون تفاوت خفته‌اند؛ زن و مرد، پیر و جوان، بچّه و بزرگ، عالم و عامی، غنیّ و فقیر، رئیس و مرؤوس، متعین و بدون شهرت؛ همه صفا نموده، و فعلًا نه جنگی و و دعوائی، نه خود فروشی و استکباری؛ همه در یک ردیف خسبیده‌اند، سکوت محض که دلالت بر لا إله إلّا الله دارد، فضای قبرستان را پر کرده است.

از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت است که

چون وارد قبرستان شدی بگو:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مِنْ أَهْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ يا أَهْلَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ بِحَقِّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ كَيفَ وَجَدْتُمْ قَوْلَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مِنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ.

يا لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ بِحَقِّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ اغْفِرْ لِمَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ احْشُرْنَا فِى زُمْرَةِ مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِىٌّ

وَلِیُّ اللهِ[1].

پیرمردی روشن ضمیر که فعلًا نیز حیات دارد می‌گفت: در ماه رمضانی که حال خوشی داشتم یک شب نور توحید را در همه موجودات مشاهده میکردم که همه چیز لا إله إلّا الله بود.

در آن حال دیدم که گربه‌ای از این دیوار بر آن دیوار جستن کرد و پرید؛ گربه لا إله إلّا الله بود و پرش او نیز لا إله إلّا الله بود.

أشعار عالی فیض کاشانی در لا إله إلّا الله

چقدر عالی عارف ربّانی فیض کاشانی سروده است

[1] این دعا را مجلسی در کتاب دعای «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۲۲، ص ۳۰۲ آورده است.

مجلس سی و ششم: بارش باران حیات برای حیات مردگان

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ* عَلى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ.

(آیه شصتم و شصت و یکم، از سوره واقعه: پنجاه و ششمین سوره از قرآن کریم)

«ما مردن را در میان شما تقدیر و مقدّر کردیم، و ما چنان نیستیم که در اراده و امر ما، کسی بتواند بر ما پیشی گیرد و سبقت کند و بالنّتیجه ما عقب بیفتیم

و در آنچه اراده نمودیم فتور و سستی پیدا شود؛ ما آنچه را که تقدیر می‌کنیم همان خواهد بود؛ و ما این مرگ را برای شما معین نمودیم تا اینکه أمثال شما را تبدیل نمائیم! و شما را در عالمی و در خلقتی که نمیدانید وارد کنیم و به ایجاد و کیفیت

آفرینشی که نمیدانید انشاء و ایجاد کنیم»!

برای حشر مردگان چهل روز باران حیات می‌بارد

در کتاب «أمالی» صدوق از أحمد بن زیاد هَمْدانی (ره) حدیث میکند که او گفت: برای ما روایت کرد علیّ بن إبراهیم بن هاشم از پدرش از محمّد بن أبی عُمَیر از جمیل بن دَرّاج از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که فرمودند:

إذَا أَرَادَ اللهُ أَنْ یبْعَثَ الْخَلْقَ أَمْطَرَ السَّمَاءُ عَلَی الارْضِ أَرْبَعِینَ صَبَاحاً، فَاجْتَمَعَتِ الاوْصَالُ وَ نَبَتَتِ اللحُومُ.[1]

«چون خداوند اراده فرماید که مردم را برای قیامت محشور کند، چهل شبانه روز آسمان بر زمین باران ببارد؛ و در این صورت، اجزاء و اعضاءِ بدنها به هم می‌پیوندد و گوشت بر روی آنها میروید.»

و نیز در «بحار الانوار» این روایت را از «تفسیر علیّ بن إبراهیم» نقل میکند و در تتمّه‌اش حضرت صادق علیه السّلام میفرماید: جبرائیل به نزد

---

[1] «أمالی» صدوق، طبع سنگی، ص ۱۰۷

رسول الله صلّی الله علیه و آله آمد و آن حضرت را با خود به قبرستان بقیع آورد تا رسیدند به قبری، جبرائیل صاحب آن قبر را صدا زد و گفت: برخیز به اذن خدا!

مردی از میان قبر برخاست که تمام موهای سر و صورتش سپید بود، و با دست خود خاک را از صورتش پاک میکرد و می‌گفت: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَ اللهُ أَکْبَرُ. جبرائیل به او گفت: برگرد در میان قبر به اذن خدا!

و سپس با رسول الله رفتند تا به قبر دیگری رسیدند، جبرائیل به

صاحبش گفت: برخیز به اذن خدا!

در این حال مردی از میان قبر برخاست که چهره و سیمایش سیاه بود و می‌گفت: یا حَسْرَتَاهُ! یا ثُبُورَاهُ! «ای وای بر من حسرت زده! ای وای بر من هلاک شده!»

جبرائیل به او گفت: برگرد به حال اوّلیه خود به اذن خدا!

و پس از آن به رسول الله گفت: ای محمّد! این‌طور مردگان در روز بازپسین مبعوث میگردند! مؤمنان با آن گفتار و این جماعت با چنین گفتار و وضعیتی![1]

بعضی از آیات قرآن إشعار دارد بر آنکه چون خداوند بخواهد مردگان را زنده کند، باران از آسمان میفرستد، و بواسطه آن، مردگان حیات نوینی میگیرند.

وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ* ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۷، ص ۳۹

مَنْ فِي الْقُبُورِ.[1]

(ای رسول ما!) می‌بینی زمین را که فروکش کرده و خاموش و بی اثر شده است! پس چون ما از آسمان آب باران بر آن میفرستیم به حرکت و اهتزاز در می‌آید و نموّ و رشد میکند، و از هر جفتِ با بهجت و سرشار در روی آن میروید.

[1] ذیل آیه ۵ و آیه ٦ و ۷، از سوره ۲۲: الحجّ

و این دلیل بر آنست که فقط خداوند حقّ است و او مردگان را زنده میکند و او بر هر چیز قدرت دارد و تواناست؛ و دلیل بر آنست که ساعت قیامت فرا میرسد و شکّی در آن نیست و خداوند آنان را که در قبرها خوابیده‌اند بر می‌انگیزاند.»

اطلاق اسم باران بر افاضه حیات بر مردگان از باب تمثیل است

البتّه معنای این آیه شریفه و دو حدیث گذشته این نیست که بارانی که از آسمان می‌بارد و به سبب آن مردگان حیات میگیرند مانند همین بارانی است که ما مشاهده می‌کنیم و بواسطه آن زمین سر سبز و خرّم میگردد.

بلکه این از باب تمثیل است؛ یعنی: همان طوری که این باران از آسمان که می‌آید، زمین را زنده میکند، زمینِ در حال افسردگی و جمود و سردی را، که اگر کسی از سابقه طراوت درختها و ریزش آبشارها و سر سبزی بستانهایش خبر نداشت، اصلًا گمان نمی‌کرد و باور نمی‌نمود که این زمین دوباره زنده شود و این درختهای کهن که بصورت کُنده‌های هیزم در آمده و در میان بیابان، لخت و

عریان و بدون اثر و خاصیت قرار گرفته‌اند دوباره سبز و خرّم گردند و یک دنیا از اثر و حرکت و خاصیت و بهجت تقدیم افراد بشر نمایند، ولی می‌بینیم خداوند بارانی از آسمان میفرستد و موجب زندگی و حیات و دمیدن روح نوینی در شریانهای زمین میگردد؛ همینطور یک بارانی داریم که موجب حیات مردگان می‌شود؛ این نسبت به خود، آن نسبت به خود.

در این باران پروردگار عظیم الشّأن این اثر را قرار داده است که

زمین را زنده میکند، و در آن باران خداوند رفیع الدّرجات، آن اثر را قرار داده است که به مردگان حیات می‌بخشد و چون بر استخوانها و اعضاء و اجزاء درهم آنها برسد همه را زنده و در عالم زندگی نوین وارد میکند.

باران حیات حاوی اسم «المحیی» خداوند است

در این باران آن اسمی از حضرت پروردگار که موجود است و بواسطه آن تأثیر در زندگی زمین مرده می‌نماید «مُحْیِی الارْضَ بَعْدَ مَوْتِها» است؛ و در آن باران اسم دیگری از خداوند موجود است که بواسطه آن، أبدان مردگان و اجساد متفرّقه و متشتّته آنان زندگی را از سر میگیرند و آن اسم «مُحْیِی الامْواتِ بَعْدَ مَوْتِها وَ باعِثُ الْمَوْتَی بَعْدَ أنْ کانوا فی الْقُبور» می‌باشد.

آن باران، یک نوع إفاضه رحمتی است از جانب پروردگار و با اثر و خصوصیتی است که نتیجه‌اش جمع کردن ذرّات اجساد مردم، و پیوند زدن استخوانها، و پوشانیدن گوشت بر روی آنها، و زنده شدن و در محشر حضور پیدا کردن است.

و این عمل مانند آفرینش سائر موجودات و پیدایش بقیه ممکنات است و بین آنها هیچ تفاوتی نیست، و نباید شگرف و عجیب به نظر آید.

وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَ إِذا كُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ* أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَ أُولئِكَ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ.[1]

مراد از خلق جدید بنابر تفسیر «مجمع البیان»

در تفسیر «مجمع البیان» شیخ طَبْرسی در پیرامون تفسیر این آیات فرموده است:

و اگر تعجّب کنی ای محمّد در گفتار کافران که انکار معاد را می‌نمایند و اقرار و اعتراف به اصل آفرینش و ابتداء خلقت دارند، در این صورت این تعجّب تو بجا و به موقع است؛ چون آن انکار و این اعتراف با هم سازش ندارند. بنابراین، اینکه میگویند: ما اگر خاک شویم آیا دوباره در لباس آفرینش تازه‌ای در می‌آئیم؟ و این امر غیر ممکن است؛ این کلام در غایت إعجاب و شگفتی است.

زیرا آبِ نطفه چون در رحم قرار گیرد تبدیل

---

[1] آیه ۵، از سوره ۱۳: الرّعد

به علقه میگردد و سپس مضغه می‌شود و پس از آن گوشت، و چون انسان بمیرد و دفن شود تبدیل به خاک میشود؛ و اگر بنا بشود که آن تبدیل و تبدّل در آن مرحله جائز باشد و استحاله نطفه به علقه ممکن باشد، چرا در این مرحله جائز نباشد، و استحاله انسان دفن شده و خاک شده به یک انسان زنده غیر ممکن باشد؟ و این اعاده خلقت را خداوند تعبیر به خلقت جدید نموده است.

اقوال متکلّمین در اعاده موجودات

و متکلّمین در آنچه که اعاده آن جائز است اختلاف نموده‌اند؛ بعضی گفته‌اند: هر چه برای خداوند قدیم سبحانه بخصوصه مقدور باشد و بقاء آن صحیح باشد اعاده آن صحیح است و هر چیزی که جنس او بر غیر خدای تعالی مقدور باشد اعاده آن صحیح نیست. و این قول جَبائی است.

و دیگران گفته‌اند: هر چیزی که مقدور خدا باشد و از چیزهائی باشد که بقاء آنها ممکن است اعاده آن صحیح می‌باشد و اشکال ندارد؛ و این گفتار أبو هاشم و متابعین اوست. و بنابراین اعاده اجزاء حیاتیه صحیح است.

پس از آن اختلاف کرده‌اند که آنچه از اجزاء انسان زنده لازم است اعاده شود کدام است؟

بَلخی میگوید: تمام اجزاء شخص انسان عود میکند.

أبو هاشم میگوید: تمام اجزاء انسان که بواسطه آنها انسان زنده از غیر زنده شناخته می‌شود عود میکند، و تألیف و ترکیب نیز عود می‌نماید؛ و سپس از این گفتار برگشته و گفته است: حیات با بنیه انسان عود می‌نماید.

قاضی أبو الحسن میگوید: فقط بنیه انسان عود میکند و غیر از اصل بنیه در آن تغیر و تبدّل ممکن است. و سپس مرحوم طبرسی (ره) فرموده است: این قول اصحّ اقوال است.[1]

---

[1] «مجمع البیان» از طبع ۵ جلدی، مطبعه عرفان- صیدا، مجلّد ۳، ص ۲۷۷ و

زنده شدن مردگان امر شگفتی نیست

و أحمد بن محمّد أبی عبد الله برقی در کتاب «محاسن» روایت کرده است از أبان از عبد الرّحمن بن سَیابه از أبو نُعمان از حضرت أبو جعفر علیه السّلام که فرمود:

اَلْعَجَبُ کُلُّ الْعَجَبِ لِلشَّاکِّ فِی قُدْرَةِ اللهِ، وَ هُوَ یرَی خَلْقَ اللهِ.

۲۷۸

وَ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِلْمُكَذِّبِ بِالنَّشْأَةِ الاخْرَى، وَ هُوَ يرَى النَّشْأَةَ الاولَى.

وَ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِلْمُصَدِّقِ بِدَارِ الْخُلُودِ، وَ هُوَ يعْمَلُ لِدَارِ الْغُرُورِ.

وَ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِلْمُخْتَالِ الْفَخُورِ الَّذِى خُلِقَ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ يصِيرُ جِيفَةً، وَ هُوَ فِيمَا بَينَ ذَلِکَ لَا يدْرِى كَيفَ يصْنَعُ.[1]

«تمام مراتب تعجّب از کسی است که در قدرت خدا شکّ دارد، درحالی‌که خلق خدا را می‌بیند.

و تمام مراتب تعجّب از کسی است که عالم آخرت را دروغ می‌پندارد، درحالی‌که عالم دنیا را می‌بیند.

و تمام مراتب تعجّب از کسی است که آخرت را تصدیق دارد، و او برای عالم دنیا کار میکند.

و تمام مراتب تعجّب از کسی است که اهل خدعه و تکبّر و خودپسندی است، و اوّل خلقتش از نطفه بوده و در عاقبت جیفه و مردار می‌شود؛ و در

---

[1] «محاسن» برقی، ج ۱، ص ۲۴۲

این بین نمیداند چه بکند.»

و نظیر این روایت را با مختصر اختلافی در الفاظ از علیّ بن حَکَم از هِشام بن سالم از أبو حمزه ثمالی از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت میکند، با زیادی یک فقره دیگر و آن اینست که:

وَ الْعَجَبُ کُلُّ الْعَجَبِ لِمَنْ أَنْکَرَ الْمَوْتَ، وَ هُوَ یرَی مَنْ یمُوتُ کُلَّ یوْمٍ وَ لَیلَة.[1]

«و تمام مراتب تعجّب از کسی است که مردن را انکار میکند، و او هر روز و شب می‌بیند افرادی را که می‌میرند و جان میدهند.»

نَحْنُ قَدَّرْنا بَیْنَکُمُ الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ؛ این موت به شما خواهد رسید، چون موت موجب کمال شماست. عَلی أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَکُمْ؛ چون شما را باید تغییر دهیم! در یک درجه شما را نگاه نمیداریم! شما را از این کلاس به آن کلاس، و از آن کلاس به کلاس دیگر می‌بریم!

مرگ، عبور از این نشأه و موجب تکامل است

مرگ، عبوری است برای شما، و موجب

---

[1] همان مصدر

تکامل شماست!

اگر بخواهیم شما را در دنیا همیشه نگه داریم، این موجب فساد شماست! موجب توقّف و اضمحلال شماست! پس شما را تغییر میدهیم و لباسهائی عوض می‌کنیم، و می‌بریم جلو، تا اینکه میرسانیم به جائی که: وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ؛ به جائی که اصلًا نمیدانید چه خواهید شد! به آن، خلقتِ شما را مبدّل می‌نمائیم؛ و در اینجا بسی أسرار است، ولی انسان غافل چنین می‌پندارد که مرگ یعنی انعدام؛ چون تصوّر میکند که وجود او همین بدن است و تمام مراتب وجودی او منحصر شده در بدن؛ و بدن هم که در زیر زمین میرود و می‌پوسد، پس دیگر هیچ خبری نیست.

ولی این‌طور نیست، انسان معاد میکند بسوی خدا؛ و معاد او به تمام شَراشِر وجود اوست هم با روحش و هم با بدنش.

پس همان طور که روح انسان بازگشت میکند بسوی خدا، بدن او هم بازگشت دارد. و انسان نباید تعجّب کند که چگونه خداوند

مردگان را زنده میکند؛ همان طور که سابقاً ذکر شد، این ناشی از توهّم باطل است؛ و إشکال طبیعیون از زمان سابق تا امروز فقط در یک جمله خلاصه میشود و آن مجرّد استبعاد است.

عدم توجّه به خلقت اوّلیه انسان باعث انکار معاد می‌شود

وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ.[1]

رفت آن مرد عرب از میان قبرستان، استخوان پوسیده‌ای را برداشت و به نزد رسول الله آورده و با دست خود فشار داد؛ استخوان پوسیده، خرد شد و به صورت گرد و خاکستر در آمد؛ آنها را در پیش پیغمبر به روی زمین ریخت و گفت: ای محمّد! تو میگوئی خداوند اینها را زنده میکند؟!

وَ نَسِيَ خَلْقَهُ، امّا این مرد مسکین، آفرینش خود را فراموش نموده است؛ این انسان که دارد ما را مسخره میکند و استخوان خرد شده را روی زمین

---

[1] آیه ۷۸ و ۷۹، از سوره ۳٦: یس

میریزد و تعجّب می‌کند از تقدیر قدرت ما، که چگونه ما در توان خود چنین نیروئی داریم که بتوانیم آن را زنده کنیم، خودش را فراموش کرده است.

خودش از چه بوده است؟ چه مراحلی را طیّ کرده تا انسان شده؟ خلقت دیرینه او چه بوده است؟

اگر او در خلقت اوّلیه خود نگاه میکرد، آن‌قدر در تحیر و تفکّر فرو میرفت که وجدان او به او اجازه نمیداد چنین کاری را بکند.

استخوان پوسیده را خداوند زنده می‌کند

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ، بگو ای پیغمبر: این

استخوان را زنده میکند آن کسی که در اوّلین وهله آن را ایجاد نموده است. آن قادر متعالی که این استخوان را از عدم به وجود آورد و از نیستی لباس هستی پوشانید، آن خداوند، دوباره آن را حیات می‌بخشد. چرا؟ برای آنکه: وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ. «او به هر آفرینشی داناست».

علم و قدرت خداوند محدود و منحصر در یک راه نیست

علم خدا محدود به یک حدّ خاصّ نیست، از یک سبب مخصوص نیست که اگر آن سبب را بستیم، دیگر راهی برای علم خدا و قدرت خدا نباشد.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ[1]

«آن خداوندی که برای شما از درخت سبز آتش درست میکند و شما از آن، وَقود و آتش‌گیرانه میگیرید و آتش درست می‌کنید.»

آخر آب و سبزی با آتش چه مناسبت دارد؟

---

[1] آیه ۸۰، از سوره ۳٦: یس

این درختهای سبز، سبزیش به چیست؟ به آب، اگر آب به آن نرسد خشک میشود؛ حال ببینید که این درخت سبز منبع آتش است.

یا اینکه بگوئیم: بعضی از درختها هستند که مانند جرقّه و مانند سنگ چخماق وقتی بهم بخورند، آتش میدهند.

دو درخت هست به نام مَرْخ و عِفار؛ خاصیت این دو درخت آنست که چون برگهای هر یک از آنها به خودشان سائیده شود همانند سنگ چخماق و سنگ فندک آتش میدهند

و لذا وجود این درخت‌ها در جنگل موجب خطر آتش سوزی است. چون به مجرّد آنکه بادی بوزد، برگ‌هایشان به هم سائیده میگردد و مانند فندک آتش میزند، و چون این درخت آتش گرفت تمام جنگل در اثر مجاورت می‌سوزد.

آن خدائی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ و شما از آن آتش‌گیرانه میگیرید.

سابقاً که در منازل نفت و بنزین و کبریت نبود، برای روشن کردن از سنگ چخماق استفاده میکردند: دو قطعه از آن را به هم میزدند، جرقه‌ای میزد، فتیله‌ای را با آن روشن میکردند، و پس از آن با آن فتیله هر چه را میخواستند روشن میکردند، هیزم را آتش میزدند و غذا می‌پختند.

یا از همین چوب‌های مرخ و عفار در خانه‌ها می‌آوردند، و چون میخواستند آتشی افروزند، دو قطعه از آن را بهم می‌زدند، مانند کبریت آتش می‌شد؛ فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ.

شگفتی نظام خلقت بیش از شگفتی معاد و

حشر است

أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ.[1]

آیا آن کسی که آسمانها و زمین را آفریده است قدرت ندارد که مثل این مردم را خلق کند؟ آدمی چقدر باید بی انصاف باشد، این خلقت آسمانها و زمین و این صنایع بدیع و این گردش‌ها و حرکت‌ها و این تبدّلات و تغیرات و این نظام عجیب و بُهت انگیز و حیرت‌زا را

[1] آیه ۸۱، از سوره ۳٦: یس

ببیند و هیچ تعجّب نکند؛ و فقط برای زنده شدن مردگان به شگفت درآید و انکار قدرت خداوند را بنماید؟

فوراً خداوند میفرماید: بَلی وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِیمُ، که فاصله نیفتد.

آن کسی که آسمانها و زمین را پدید آورده است، قدرت دارد که مثل انسان را بیافریند.

بَلَی، بله بله می‌تواند خلق کند؛ و نه تنها خالق است بلکه خلّاق است، یعنی استاد خلقت است؛ در قدرت و خلقت بدون حصر و اندازه و حدّ، توان دارد، قدرتش در خلقت عجیب و علمش نیز حیرت‌آور است، و هر دوی آنها بدون حدّ و نهایت است.

امر خدا برای احیاء أموات به لفظ «کُنْ» است

إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ.[1]

«این است و جز این نیست که امر خداوند برای ایجاد چیزی را که اراده کند، اینست که به او بگوید: بشو! و به مجرّد این گفتار، میشود.» محتاج

---

[1] آیه ۸۲، از سوره ۳۶: یس

به زمان و مکان و قوّه و استعداد و مادّه و تدریج و مُعِدّ و شرط و غیرها نیست.

خلقت نوزاد آدمی در شکم مادر نُه ماه طول می‌کشد؛ چون اراده خدا تعلّق گرفته است که آن امر «کُن» بدین قسم تحقّق پذیرد؛ یعنی اوّل به نطفه میگوید: این‌طور بشو! بعد میگوید: این‌طور بشو! و سپس میگوید: این‌طور بشو! و هکذا در هر لحظه أوامر متعدّدی از ذات مقدّسش صادر میگردد و بواسطه آن اوامر این نطفه تغییراتی

پیدا میکند، تا نُه ماه به طول می‌انجامد.

خداوند به یک لفظ کُن میتواند آدم درست کند، مگر به یک کلمه کُن شتر حضرت صالح پیامبر درست نشد؟ و کوه شتر نزائید؟ آری، شکم کوه باز شد و شتری تامّ و تمام عیار بیرون آمد.

مگر به یک کلمه کُن حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام درست نشد؟ عیسی که پدر نداشت. مگر به یک کلمه کُن حضرت آدم بو البشر و حضرت حوّاء امّ البشر پدید نیامدند؟

امر پروردگار همان اراده او و عین تحقّق خارجی است

خلاصه آنکه امر پروردگار «زمانیّ» نیست؛ زمانیّ است به حسب نظر ما که خود در چرخ حرکت تدریج و زمان واقع شده‌ایم؛ امّا به حسب واقع در آن عالم ربوبی، زمان معنی ندارد؛ امر پروردگار همان اراده اوست، و اراده او همان کلمه کُن است، و کلمه کُن همان یکونُ یعنی عین تحقّق خارجی و عین عالم تکوین و نفسِ مشیت عینیه و خارجیه پروردگار است، و جدا نیست.

فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ

تُرْجَعُونَ.[1]

«پس پاک و منزّه و مقدّس است و سبّوح و قدّوس است، آن پروردگاری که جان و روح و حقیقت و ملکوت هر موجودی به دست اوست، و شما همگی بسوی او بازگشت خواهید نمود».

وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُما أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَ هُما يَسْتَغِيثانِ اللَّهَ وَيْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ ما هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ* أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ

[1] آیه ۸۳، از سوره ۳٦: یس

الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ.[1]

«و آن فرزندی که چون پدر و مادرش او را دعوت به ایمان به خدا و رسول خدا و عالم معاد میکردند، گفت: افّ باد بر شما! آیا شما دو تن مرا وعده میدهید که من پس از مرگ سر از قبر بیرون می‌آورم و زنده میشوم و محشور میگردم، درحالی‌که چه بسیار از طائفه‌ها و امّتها قبل از من مردند و هیچکدام از قبرها خارج نشدند، و یا آنکه چه بسیار از امّت‌ها قبل از من بمردند و آنان انکار معاد و بعث را می‌نمودند؟!

و پدر و مادر به خداوند استغاثه نموده و برای نجات فرزند طلب کمک میکردند و به فرزند می‌گفتند: وای بر تو! ایمان بیاور به گفتار خدا و به گفتار رسول خدا و به بعث و نشر و حشر؛ زیرا وعده خدا حقّ است.

و آن فرزند در پاسخ می‌گفت: این قرآن و آنچه شما مرا به آن دعوت می‌کنید، غیر از حکایات

---

[1] ». آیه ۱۷ و ۱۸: از سوره ٤٦: الاحقاف

و افسانه‌ها و بافته‌های پیشینیان، چیز دیگری نیست.»

سپس قرآن میگوید:

«اینان کسانی هستند که کلمه ضلال و عذاب خدا بر آنان ـ در زمره امّت‌هائی که قبل از آنان از جنّ و انس آمدند و مردند زده شده، و بر گمراهی مهر شده‌اند و حقّاً از طائفه زیانکارانند

بعضی گفته‌اند که این فرزند، عبد الرّحمن بن أبی بکر بود، که چون والدینش اصرار بر ایمان او داشتند چنین می گفت.

انکار عبد الرّحمن بن أبی بکر مسأله معاد را

از ابن عبّاس و أبی العالیه و سُدِّی و مجاهد روایت است که عبد الرّحمن می گفت: شما برای من عبد الله بن جُدْعان و مشایخ قریش را زنده کنید، تا من مطالبی را که شما میگوئید از آنها بپرسم!

و حسن و قَتادَه و زَجّاج گفته‌اند: آیه عامّ است درباره هر کافری که عاقّ پدر و مادر شده باشد؛ و شاهدش اینست که بعداً به عنوان عموم میگوید: أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ.[1]

علّامه طباطبائی مُدّ ظِلّه السّامی در بحث روائی فرموده‌اند: در تفسیر «الدّرّ المنثور» وارد است از ابن أبی حاتِم و ابن مَردویه از عبد الله که او گفت: من در مسجد بودم در وقتی که مروان حکم خطبه میخواند؛ و گفت:

خداوند به أمیر المؤمنین معاویه درباره

---

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا، مجلّد ۵، ص ۸۷

فرزندش یزید، رأی خوبی را نشان داده است؛ و آن اینست که او را خلیفه مسلمین بعد از خود قرار دهد؛ و این کار تازه‌ای نیست، أبو بکر و عمر هم بعد از خودشان خلیفه معین کرده‌اند.

عبد الرّحمن بن أبی بکر گفت: آیا حکومت مانند امپراطوران روم هِرْقِلیّ شده است؟

سوگند بخدا که پدرم أبو بکر در میان أحدی از اولاد خود قرار نداد، و در میان احدی از اهل بیت و خویشاوندان خود نگذارد، امّا

معاویه فقط و فقط به جهت کرامت و احترام و ملاحظه فرزندان خود خلافت را در یزید قرار داده است.

مروان گفت: ای عبد الرّحمن آیا تو آن کسی نیستی که به پدر و مادرش گفت: أُفٍّ لَكُما [أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ]؟!

عبد الرّحمن گفت: ای مروان آیا تو فرزند آن لعین نیستی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پدرت را لعن کرد؟

میگوید: و عائشه این کلام را شنید پس گفت: ای مروان! تو به برادر من عبد الرّحمن چنین و چنان گفتی؟ دروغ گفتی! سوگند بخدا درباره عبد الرّحمن این آیه نازل نشده است، و درباره فلان بن فلان نازل شده است.

و نیز در «الدّرّ المنثور» وارد است که ابن جَریر از ابن عبّاس تخریج کرده است که: الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُما درباره فرزند أبو بکر فرود آمده است.

ردّ علّامه طباطبائی (ره) گفتار صاحب «روح المعانی» را در مورد اسلام عبد الرّحمن بن أبی

علّامه طباطبائی سپس میفرماید: این تفسیر از قتاده و سُدّی نیز وارد شده است، و قصّه روایت مروان و تکذیب عائشه مشهور است.

و در «روح المعانی» بعد از ردّ روایت مروان گفته است: و بعضی از بزرگان مانند سهیلی در «أعلام»، با مروان در شأن نزول این آیه درباره عبد الرّحمن بن أبی بکر موافقت کرده‌اند.

و بر فرض تسلیم آنکه این قضیه درباره عبد الرّحمن نازل شده است، وجهی برای عیب‌جوئی و سرزنش به نظر نمیرسد بخصوص از

مثل مروان؛ چون این مرد (عبد الرّحمن) اسلام آورد، و از افاضل و أبطال صحابه بود، و به اسلام در جنگ یمامه و غیره کمک کرد، و الإسْلامُ یجُبُّ ما قَبْلَهُ. «اسلام قطع میکند و می‌بُرد زشتیها و سیئات ما قبل از اسلام را.» و کافر در صورتی که اسلام بیاورد، دیگر سزاوار نیست او را به گفته‌های قبل از اسلامش تعییب و تعییر نمود ـ تمام شد گفتار «روح المعانی».

علّامه طباطبائی به این گفتار اشکال دارند به اینکه: این روایات اگر صحیح باشد و نزول آیه وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُما درباره عبد الرّحمن بن أبی بکر ثابت باشد، هیچ چاره و مفرّی نیست از اینکه بگوئیم: آیه مبارکه، شهادت به کفر و عذاب و خسران عبد الرّحمن نموده است.

چون در آیه وارد است که: أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ. تا آنکه میگوید: إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ. و این لحن خطاب قرآن قابل توجیه نیست؛ و آنچه را در «روح المعانی» به عنوان دفاع آورده است نافع و دافع نخواهد بود.[1]

---

[1] «المیزان» طبع أوّل، ج ۱۸، ص ۲۲۵ و ۲۲۶

آراء مختلفه در کیفیت معاد روحانی و جسمانی

بعضی انکار معاد را کردند و گفتند که: معاد نداریم؛ ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ[1] «غیر از این خورد و خوراک و آشامیدنی و خواب و إطفاء شهوت و غیرها چیزی نیست، یک زندگی و عیش حیوانی بیش نیست، و پس از آن انسان

می‌میرد و روزگارْ انسان را هلاک میکند؛ و هیچ سرّ و حقیقتی ماوراء این نیست.»

إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ.[2] خدا میفرماید: «اینها غیر از گمان و تخمین مطلبی ندارند.»

بعضی میگویند: معاد داریم، امّا معاد روحانی، نه معاد جسمانی؛ چون انسان دارای عقل و نفس است، و عقل و نفس از مجرّدات هستند و این نفس مجرّد حرکت میکند به مبدأ خود، بدن هم میرود در زیر زمین و در قبر صور متبدّله و متغیره‌ای

---

[1] قسمتی از آیه ٢٤، از سوره ٤٥: الجاثیة

[2] ذیل آیه ٢٤، از سوره ٤٥: الجاثیة

به خود میگیرد؛ پس معاد فقط روحانی است.

بعضی میگویند: معاد فقط جسمانی است، و اصلًا روحانی نیست؛ و آنچه عود میکند بسوی خدا همین بدن و لذّات بدنی است، مثل خوردن و إطفاء شهوت نمودن و تماشا کردن و أمثال اینها؛ و امّا آن کمالات عقلانیه و فناء در اسماء و صفات و ذات حضرت حیّ قیوم و ذوالجلال را انکار کرده‌اند. و آن رزق‌ها و غذاهای عقلیه را که اختصاص به روح دارد و صدها هزار برابر عالی‌تر و برتر از این غذاهای جسمی است نادیده گرفته‌اند.

بعضی میگویند: هر دو معاد را داریم، هم «روح» معاد دارد و هم «جسم» معاد دارد.

مرحوم فیلسوف شهیر حاج ملّا هادی سبزواری رضوان الله علیه میفرماید

«آن دسته‌ای که میگویند: معاد فقط روحانی است، همانند آن دسته دیگری که میگویند: معاد فقط جسمانی است، کوتاهی و تقصیر کرده‌اند.»

«و آن دسته‌ای که قائل به هر دو قسم از معاد شده‌اند، رستگارند و گوی سبقت را از میدان همگان ربوده‌اند».

ادلّه منکرین معاد جسمانی

دلیلی را که آن دسته از فلاسفه و حکماء اقامه می‌کنند که معاد فقط روحانی است نه جسمانی اینست که: انسان حقیقتش به عقل است و به نفس است، و عقل و نفس مجرّد هستند؛ وقتی که خداوند تبارک و تعالی جمع فرمود بین نفس و عقل را با بدن، هر دو با یکدیگر اجتماع پیدا کردند، مثل روح و بدن انسان با هم سازش و آشتی نمودند، روح از بالا آمد و رفت در قالب بدن؛ مثل مرغ ورقاء که دارای مقام عزّت و مناعت است.

این طائر قدس سِدره نشین عالی الدّرجات و

رفیع المنزله از محلّ أرفع بسوی تن نزول کرد و رفت در قالب بدن.

آن مرغ مدّتی زندگی میکند و بعداً باید بپرد و برود جای اوّلیه خودش؛ در این حال درِ قفس را باز می‌کنند و آن مرغ می‌پرد و میرود، و قفس هم در کنار منزل می‌افتد.

روح را خداوند بر بدن فرستاد، تا بواسطه این بدن که آلت دست اوست، دنبال کمالات خود برود؛ و پس از حصول کمالات بین او و بدن جدائی می‌افتد، روح برمیگردد به محلّ خودش، و بدن انسان که اصلش از خاک است نیز در درون خاک رفته، و رفته رفته تبدیل به خاک می‌شود؛ روح چون مجرّد است و ملکوتیست محلّش عالم تجرّد و ملکوت خواهد بود.

پس آنچه از معاد، یعنی عود و بازگشت بسوی خدا متصوَّر است، همان معاد روح است نه معاد بدن.

این بود محصَّل استدلالشان.

و برای عدم معاد جسم دلیل می‌آورند که: روحْ مجرّد است و غذایش همان غذاهای عقلانی است که در پیش پروردگار میخورد؛ و بدن هم که در زیر زمین به صورت دیگر مبدّل میشود، و غیر از روح و بدن هم چیز دیگری نداریم.

چون اگر به اینها گفته شود که: انسان دارای قوّه خیال و عالم مثال است، در پاسخ میگویند: قوّه خیال و مثال که همان احساسات و عواطف انسان

است، و ذهن که بواسطه تماشای صورتهای زیبا التذاذ می‌برد و یا با برخورد با ناملائمات در رنج و اذیت می‌افتد، همه اینها قائم به بدن هستند؛ اگر بدنی باشد این صورت و خیال هست، و اگر بدن نباشد صورت و مثال کجاست؟

از باب مثال: اگر انسان بخواهد روی دیوار صورتی نقش کند این مبتنی بر این است که دیواری متحجّر باشد تا صورت را نقش کند، امّا

روی هوا که انسان نمی‌تواند صورت نقش کند، روی آب که نمی‌تواند صورت نقش کند.

اگر بدنی باشد، در این بدن قوای متخیله و متفکّره و احساسات و عواطف و غیرها هست، و اگر بدن از بین برود، قوّه خیال و حسّ مشترک هم بدنبال آن از بین میروند.

و چون بدن از بین برود، دیگر عالمی نمی‌توانیم تصوّر کنیم که آن عالم قائم به پای خود، و روی ساق خود ایستاده باشد، و از آن صور مبتهجه لذّت ببرد، و یا از آن صور منکّره و زشت، در عذاب و اذیت باشد.

و محصّل مطلب آنکه: جهنّم و بهشت (مثالی) بواسطه تصوّرات ذهن است، و ذهن متوقّف است بر وجود بدن، اگر بدنی نباشد ذهنی هم نیست.

این‌طور استدلال کرده‌اند.

بعضی جواب داده‌اند که: چون خداوند بدن را از بین می‌برد، ممکن است یک بدن دیگر درست کند و آن صورتها و احساس‌ها قائم به آن بدن باشند.

بعضی از متکلّمین جواب داده‌اند که: همان بدنی را که از بین برده است با تمام آن شرائط،

خداوند اعاده میکند، و اعاده معدوم می‌نماید؛ و این از برای خدا کار مهمّی نیست.

و همچنین پاسخ‌های دیگر نیز داده‌اند که همه اینها مخدوش و غیر قابل قبول است

پاسخ صحیح به منکرین معاد جسمانی

و پاسخ صحیح آنست که:

اوّلًا: نفس انسان گرچه خود به خود میرود در عالَم خود، و در آنجا مبتهج و مسرور می‌شود، ولی خود نفس دارای سَمع و بَصر و ادراک است؛ یعنی علاوه بر قوّه متخیله که آلت دست نفس است و قوای ذهنیه که آلت ترقّی و تکامل اوست، خود نفس در ذات خودش بصیر است و علیم است و دارای سائر صفات کمال است.

بنابراین، خود نفس هم که به عالم خود برود، باز از این قوا که در ذات خودش منطوی است، مبتهج و مسرور می‌شود و از آن لذّات استفاده میکند، و این غیر از لذّات عقلانیه است که اختصاص به عالم فناء دارد.

و ثانیاً: اصولًا خود قوّه خیال و عالم مثال، مجرّد است؛ و اینکه می‌گویند: حتماً باید بدن باشد تا قوّه خیال و تصوّرات انسان بر آن قائم باشد، کلامی خطابی بیش نیست؛ و روی ادلّه و براهین فلسفیه اثبات شده است که: قوّه خیال مجرّد است؛ و انسان در اثر تکامل و ترقّی میتواند خیال خود را از

بدن خلع کند. و انسان به «وجود روحانی» در عالم مثال و صورت هست، و بدن اصلًا نیست؛ و نه تنها قوای متخیله و مفکّره بلکه حسّ مشترک و قوّه حافظه و سائر قوای نفسانیه انسان همگی مجرّد هستند.

و بر همین ادلّه تجرّد قوّه خیال، اثبات عالم مثال را نموده‌اند، و آن عالَمی است بین عالم دنیا و عالم قیامت؛ عالم دنیا عالم مادّه است، عالم قیامت عالم معنی و تجرّد محض است، و عالم مثال بین

این دو عالم است؛ نه مادّه است که دارای ثقل و سنگینی باشد، و نه معنای صرف است که خارج از صورت و تشکّل و لذّات و آلام صوری باشد.

عالمی است فی حدّ نفسه بر پای خودش قائم، بین این عالم و آن عالم؛ آنجا عالم صورت است، مادّه نیست، ولی آثار مادّه هست؛ لذّت هست، عذاب و درد هست، گریه هست، خنده هست، سردی و گرمی و کمّیت و کیفیت هست.

و در این صورت که قوّه خیالْ مجرّد و بسیط باشد، وقتی‌که انسان زنده است با بدن زنده موجود است، ولی وقتی‌که انسان مُرد و بدن رها شد این قوّه خیال نمی‌میرد، بلکه در عالم خود و در واقعیت و کینونت خود موجود است.

اگر این مطلب را پذیرفتیم، که مسأله حلّ شده است. فرض کنید بدن از بین رفت، بالاخره قوّه خیال که هست، و این لذّات و آلام که محمول قوّه خیال است تماماً موجود است.

و بنابراین، به مجرّد مردن، انسان در عالم مثال هست و همیشه زندگی میکند و مبتهج به صور ملائمه با نفس و معذّب به صور متنکّره و کریهه و

ناملائمه با نفس خواهد بود.

باری خود ما درباره «معاد جسمانی» مطلبی دقیق روی مقدّماتی متین و استوار داریم که إن شاء الله می‌آید.

بو علی سینا در اثبات معاد جسمانی از طریق برهان و دلیل عقلی دچار اشکال شده است

شیخ الرّئیس أبو علی سینا قائل به عالم برزخ نیست و استدلال میکند که عالم برزخ مجرّد، معنی ندارد؛ دو عالم بیشتر نداریم: یکی

عالم طبع و مادّه، و دیگری عالم معنای مجرّد.

گرچه از بعضی از استدلالاتش در «شفا» استفاده میشود که عالم خیال را مجرّد گرفته است؛ و اگر ما عالم خیال را مجرّد بگیریم، حتماً باید قائل به عالم برزخ شویم و هیچ مفرّی و چاره‌ای نداریم؛ و لیکن نسبت به عالم برزخ، علاوه بر آنکه تصریح بر وجودش نکرده است، تصریح بر عدمش میکند.[1]

بنابراین در معاد جسمانی دچار اشکال میشود؛ که این قوا و صوری که انسان از کمالات برای خود کسب کرده است و یا اینکه از مکتسبات اعمال ناشایست، عالمِ صورتش در عذاب واقع میشود؛ این حتماً باید هنگامی باشد که بدن باشد، چون صورت قائم به بدن است و تجرّد ندارد، و وقتی بدن از بین رفت، صورت هم به تبع آن از بین

---

[1] ملّا صدرا میفرماید: «از جمله مواردی که ابن سینا از اثبات آن عاجز مانده است، تجرّد قوّه خیال برای انسان است؛ و بنابراین در بقاءِ نفوس ساده افراد انسان بعد از مرگ و ترک بدن دچار تحیّر شده است. و در بعضی از رسائلش که مسمّی به «مجالس سَبعه» است مضطرّ شده است که قائل به بطلان این نفوس ساده بعد از مرگ بشود، با آنکه او معترف است به آنکه جوهر غیر جِرمی به بطلان جسد فاسد نمی‌شود؛ و در بعضی اوقات قائل شده است به بقاء این نفوس از جهت ادراک آنها بعضی از اوّلیّات و عمومات را.» و سپس ملّا صدرا قویّاً در مقام جواب بر می‌آید. («أسفار» ج ۹، از طبع حروفی، ص ۱۱۵)

میرود، و فقط نفسِ مجرّد میرود در عالم خود و در موطن و محلّ خود، و در آنجا غرق در ملتذّات عقلانیه میگردد و یا از فقدان کمالات عقلانیه در عذاب قرار میگیرد

بیانات ملاصدرا (ره) در مورد بوعلی سینا (ت)

بنابراین دیگر معاد جسمانی تصوّر ندارد، و لذا در «شفا» تصریح میکند بر اینکه: ما دلیلی عقلی بر معاد جسمانی نداریم، و از نقطه نظر برهان نمی‌توانیم إقامه دلیل کنیم، ولی چون رسول صادق مصدَّق خبر داده است، از نقطه نظر شرع مسلّم است.

در «شفا» میگوید:

کلمات بو علی سینا درباره معاد جسمانی

یجِبُ أنْ یعْلَمَ أنَّ الْمَعادَ مِنهُ ما هُوَ مَنْقولٌ فی الشَّرْعِ، وَ لا سَبیلَ إلَی إثْباتِهِ إلّا مِن طَریقِ الشَّریعَةِ وَ تَصْدیقِ خَبَرِ النَّبیِّ، وَ هُوَ الَّذی لِلْبَدَنِ عِندَ الْبَعْثِ، وَ خَیراتُ الْبَدَنِ وَ شُرورُهُ مَعْلومَةٌ لا یحْتاجُ إلَی تَعَلُّمٍ.

وَ قَد بَسَطَتِ الشَّریعَةُ الْحَقَّةُ الَّتی أتانا بِها نَبینا وَ سَیدُنا وَ مَوْلانا مُحمَّدٌ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ حالَ السَّعادَةِ وَ الشَّقاوَةِ الَّتی بِحَسَبِ الْبَدَنِ.

وَ مِنهُ ما هُوَ مُدْرَکٌ بِالْعَقْلِ وَ الْقیاسِ الْبُرْهانیِّ وَ قَد صَدَّقَتْهُ النُّبُوَّةُ، وَ هُوَ السَّعادَةُ وَ الشَّقاوَةُ الثّابِتَتانِ بِالْقیاسِ اللتانِ لِلانْفُسِ، وَ إنْ کانَتِ الاوْهامُ مِنّا تَقْصُرُ عَن تَصَوُّرِها الآنَ لِما نوضِحُ مِنَ الْعِلَلِ[1] انتهی.

---

[1] آخر «إلهیّات شفا» اوّل فصل معاد

«لازمست دانسته شود که معاد بر دو قسم است: یک قسم آن در شرع نقل شده است، و راهی برای اثبات آن جز از طریق شرع و تصدیق إخبار پیغمبر اکرم نیست. و آن معادی است که برای بدن است، در وقت برانگیخته شدن؛ و خیرات بدن و شرور بدنْ معلوم است و احتیاج به تعلّم و آموختن ندارد

و به تحقیق که در شریعت حقّه‌ای که آن را پیغمبر ما و آقای ما و مولای ما محمّد صلّی الله علیه و آله برای ما آورده است، حال سعادت و شقاوت بدنیه بطور مبسوط و مفصّل بیان شده است.

و قسم دیگر از معاد با عقل ادراک میشود و با قیاس برهانی پایه ریزی میگردد؛ و این قسم از معاد، نیز از جانب نبوّت تصدیق شده و به امضاء رسیده است؛ و آن سعادت و شقاوتی است که نسبت به نفوس ثابت شده است و متحمّل آنها خود نفوس بشریه می‌باشد؛ گرچه أوهام و افکار ما فعلًا از تصوّر آن کوتاه است و از ادراک حقیقت آن به جهت عللی که ذکرش را خواهیم نمود قاصر است.» ـ تمام شد کلام بو علی (ره).

و بنا بر آنچه ذکر شد، بو علی سینا از منکران معاد جسمانی نیست؛ بلکه ثبوت آن را از راه شرع پذیرفته است؛ همچنان که ثبوت معاد نفسانیّ را از راه برهان و قیاس و نیز از راه تأیید و تصدیق شرع و إخبار نبوّت قبول نموده است.

و بنا بر همین مطلب مرحوم سبزواری میفرماید: و شیخ الرّئیس معاد جسمانی را انکار

نکرده است؛ و حاشا از او که چنین مدّعی باشد؛ بلکه او از طریق برهان اثبات این معنی را نکرده است؛ و هر کس در «الهیات شفا» نظر کند صدق گفتار ما را خواهد یافت.[1]

کلمات بو علی سینا درباره معاد روحانی

و امّا راجع به معاد نفسانی و سعادت و شقاوت نفوس مفصّلًا

[1] «شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ۳۳۵

بحث فرموده، و بعد از ذكر مقدّماتى ميفرمايد:

«فَإذا تَقَرَّرَتْ هذِهِ الاصولُ، فَيجِبُ أنْ نَنْصَرِفَ إلَى الْغَرَضِ الَّذى نَؤُمُّهُ فَنَقولُ: إنَّ النَّفْسَ النّاطِقَةَ كَمالَها الْخاصَّ بِها أنْ تَصيرَ عالَماً عَقْليا، مُرْتَسِمًا فيها صُوَرُ الْكُلِّ وَ النِّظامُ الْمَعْقولُ فى الْكُلِّ وَ الْخَيرُ الْفآئِضُ فى الْكُلِّ، مُبْتَديةً مِن مَبْدَإِ الْكُلِّ، سالِكَةً إلَى الْجَوْهَرِ [الْجَواهِرِ خ] الشَّريفَةِ الرُّوحانيةِ الْمُطْلَقَةِ، ثُمَّ الرُّوحانيةِ الْمُتَعَلِّقَةِ نَوعاً ما بِالأَبْدانِ، ثُمَّ الأجْسامِ الْعِلْويةِ بِهَيئَاتِها وَ قِوامِها [قُواها ـ خ]، ثُمَّ كَذلِکَ حَتَّى تَسْتَوْفىَ فى نَفْسِها هَيئَةَ الْوُجودِ كُلِّهِ.

فَتَنْقَلِبَ عالَماً مَعْقولًا مُوازياً لِلْعالَمِ الْمَوْجودِ كُلِّهِ، مُشاهِدَةً لِما هُوَ الْحُسْنُ الْمُطْلَقُ وَ الْخَيرُ الْمُطْلَقُ وَ الْجَمالُ الْحَقُّ الْمُطْلَقُ، وَ مُتَّحِدَةً بِهِ وَ مُنْتَقِشَةً بِمِثالِهِ وَ هَيئَتِهِ، وَ مُنْخَرِطَةً فى سِلْكِهِ، وَ صآئِرَةً مِن جَوْهَرِهِ».[1]

«و چون اين مقدّمات و اصول مقرّر شد، پس لازم است كه عنان قلم را به آن منظورى كه در نظر داشتيم منعطف نمائيم، پس ميگوئيم:

كمال اختصاصى نفس ناطقه انسان كه به آن

---

[1] «إلهيّات شفا» طبع سنگى، بحث معاد، ص ٣

تامّ و تمام و کامل میگردد، آنست که خودش یک عالَم عقلی گردد که در آن صورت‌های تمام موجودات ترسیم شود، و نظام عقلانی جمیع موجودات در آن منتقش گردد، و خیری که در همه موجودات ساری و جاری است نیز در آن صورت بندد.

و آن نفس ناطقه خودش از مبدأ کلّ ابتدا شود، و بدون واسطه بوجود آید.

و اوّلًا در جوهر (جواهر ـ خ) شریفه عالَم ارواح مطلقه ساری شود، و پس از آن در عالم ارواحی که به نحوی از انحاء به بدن‌ها تعلّق دارد جاری گردد، و سپس در اجسام عالم بالا، چه در هیئات آنها و چه در قوام (قوای ـ خ) وجودی آنها راه یابد، و پس از آن همینطور مرتّباً در موجودات ساری و جاری گردد، تا بالاخره در خودش تمام هیئت عالم وجود و جهان هستی را استیفا کند و بیابد.

پس در این صورت به یک عالَم عقلانی منقلب خواهد شد، که مشابه و موازی تمام عالم موجود خارجی است؛ و پیوسته در مشاهده حسن مطلق و خیر مطلق و جمال حقّ مطلق می‌باشد، و همواره متّحد با اوست و به مثال و هیئت او منتقش است و در سلک و راه او منخرط، و وجودش به جوهره او تبدیل گردیده است.»

و سپس میگوید: و چون این کمالات نفسانیه با کمالات معشوقه‌ای که برای سائر قواست قیاس

گردد، در مرتبه‌ای و درجه‌ای واقع میشود که قبیح است بگوئیم این افضل است و یا اتمّ است.

بلکه از نقطه نظر فضیلت و تمامیت و کثرت و سائر آنچه به آنها التذاذ مدرکات نفسانی تمام میشود، به هیچ وجه من الوجوه نسبتی با سائر ملتذّات سائر قوا برقرار نمی‌توان کرد.[1]

و سپس دنبال این مطلب را بطور کافی و شافی میگیرد و بحث را

[1] «إلهیّات شفا» بحث معاد، ص ۳ و ٤

ادامه میدهد.

این بود کلام بو علی؛ و عرض شد که عدم اقامه برهان برای معاد جسمانی مبتنی بر عدم تحقیق و اثبات تجرّد قوّه خیال و عالم برزخ است، و بطور کلّی مبتنی بر عدم قبول عالَم مثال مجرّد است؛ و امّا اگر عالم مثال را پذیرفتیم، هیچ إشکالی دیگر در بین نخواهد بود؛ عالم صورت یعنی عالم مثال.

ملتذّاتی که نفس در عالم مثال پیدا میکند همان ملتذّات عالم صورت است، و میتواند از بدن جدا شود و پیوسته آن صورت را انسان با خود داشته باشد.

اشعار حکیم سبزواری (ره) درباره معاد روحانی

و راجع به همین معاد روحانی، حکیم سبزواری قَدّس اللهُ نفسَه میفرماید:

۱ ـ از میان عقول، آن عقلی که از قوّه به مقام عقلِ بالفعل انتخاب و اختیار میشود، آن عقل بعد از موت و مفارقت از بدن، به عالَم عقول بالا میرود.

۲ ـ و بعضی از اقسام عقل بالفعل، عالَم عقلیّ میگردد که

بدین جهت مشابه و همانند عالَم عینیّ میشود.

(و این کلام اشاره به آن است که در تعریف حکمت فرموده‌اند:

اَلْحِکْمَةُ صَیرورَةُ الإنْسانِ عالَماً عَقْلیا مُضاهیاً لِلْعالَمِ الْعَینیِّ فی هَیئَتِهِ لا فی مادَّتِهِ.

«حکمت عبارت است از گردیدن انسانْ عالم عقلی، که مشابه است با عالم عینی در هیئتش نه در مادّه‌اش.»)

۳ ـ و هیئت عالم وجود بتمامه و کماله، این عقل را زینت میدهد؛ و همان طوری که در وهله اوّل که در حرکت در قوس نزول بود، در وهله دیگر که همان ارتقاء در قوس صعود است خواهد بود.

٤ ـ این عقل بالفعلِ انسانی که همان عالَم عقلی است، عیناً همان عالم خارجی و عینی است و ماهیتش همانست، و فقط از جهت أشدّیت و أضعفیت با یکدگر تفاوت دارند، که این معنی منافاتی با وحدت در طبیعت آنها ندارد.

(چون چنانکه مبرهن است اشیاء به تمام ماهیتها در ذهن حضور پیدا می‌کنند و بأنفسِها در آنجا پدید می‌آیند، نه آنکه أمثال و أشباحی از آنها در

ذهن پیدا شود.)

۵ ـ پس این انسان در بردارد عالم اکبر را، و حاوی ما سِوَی الله است، و گویا تمام موجوداتِ عوالم آفرینش از ملک و ملکوت، آئینه‌ها و مظاهر او هستند.[۱]

---

[۱] و چقدر عالی مغربی این معانی را در اشعار خود جای داده است آنجا که می‌فرماید:

اگرچه آینه روی جان‌فزای تواند ❊❊ همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک

ولی ترا ننماید به تو چنانکه توئی ❊❊ مگر دل من مسکین و بیدل و غمناک

تمام چهره خود را بدو توانی دید ❊❊ که هست مظهر تام و لطیف صافی پاک

و لَو جَلَوْتَ عَلی القلبِ ما جلوتَ علیه ❊❊ لِاجل قُربَتهِ بل لانّه مَجلاک

به ساحل ار چه فکندی به بحر باز آرم ❊❊ که موج بحر محیط توام نیم خاشاک

ظهور تو به من است و وجود من از تو ❊❊ و لستَ تَظهرُ لَولای، لَم أکُن لَولاک

تو آفتاب منیریّ و مغربی سایه ** ز آفتاب بود سایه را وجود و هلاک

و در مقام خطاب به نفس فرماید:

توئی خلاصه ارکان انجُم و أفلاک ** ولی چه سود که خود را نمی‌کنی إدراک

تو مهرِ مشرقِ جانی به غربِ جسمْ نهان ** تو دُرّ گوهر پاکی فتاده در دل خاک

توئی که آینه ذات پاکِ الهی ** ولی چه فائده هرگز نکردی آینه پاک

غرض توئی ز وجود همه جهان ور نه ** لما یُکَوَّنْ فی الکَون کآئنٌ لَولاک

همه جهان به تو شادند و خرّم و خندان ** تو از برای چه دائم نشسته‌ای غمناک

همه جهان به تو مشغول و تو ز خود غافل ** همه ز غفلت تو خائفند و تو بی باک

نجات تو به تو است و هلاک تو از تو ** ولی تو باز ندانی نجات را ز هلاک

تو عین نور بسیطیّ و موج بحر محیط ** چنان مکن که شوی ظلمت خس و خاشاک

(و به همین معنی اشاره فرموده است حضرت أمیر المؤمنین

اشعار مغربی دربارهٔ سعهٔ مقام نفس انسان (ت)

اگر چو مغربی آئی ز کائنات آزاد ** به یک قدم بتوانی شد از سَمَک به سِماک

(«دیوان مغربی» ص ۸۰ و ۸۱)

علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در أشعار معروف و مشهور خود، که:

«ای انسان آیا تو چنین گمان میکنی که یک جرم و جسم کوچکی هستی؟! درحالی‌که در وجود تو عالم بزرگ و بزرگترین عوالم، منطوی و پیچیده شده است».)

گفتار حکیم سبزواری (ره) در تصویر محلّ ابدان محشوره در معاد جسمانی

مرحوم حکیم سبزواری (قُدّس سرُّه) برای تصویر محلّ ابدان

محشوره در معاد جسمانی، مطلبی نقل میکند که شایان توجّه است.

میگوید: برای ابدان برزخیه که موضوع و محلّ برای صورت تصویرات انوار مؤمنین و نائرات کافرین باشد، شیخ الرّئیس در کتاب «مبدأ و معاد» خود ذکر کرده است که: بعضی از اهل علم ـ از آن کسانی که در گفتارشان گزاف گوئی نیست ـ برای تصویر معاد جسمانی گفتار قابل قبولی را گفته است.

[چون انسان از دنیا میرود، برای آنکه نفسش در عالم خیال و

صورت از ملتذّات بهرمند گردد و یا از صوَر کریهه معذّب شود، حتماً باید به بدنی تعلّق گیرد تا آن عالم صورت قائم بر آن بدن شود.

در روی زمین بدنی نیست که این نفس به آن بدن تعلّق پیدا کند، و اگر به ابدان خارجیه هم تعلّق گیرد، تناسخ لازم می‌آید؛ و ما برای إبطال تناسخ ادلّه و براهین بسیاری داریم. و از طرف دیگر، زمین هم یک کره محدودی است، افراد بشر که روی زمین می‌آیند از اوّل تا به آخر غیر محدود و غیر محصورند، و نمی‌توان غیر محدود را در محدود جای داد.

اگر فرضاً تمام حجم کره زمین را بَدن بَدن کنیم و هر کدام از نفوس به یکی از این ابدان تعلّق گیرد، باز هم آن نفوس چون غیر محدودند زیاد خواهند آمد؛ و لازمه‌اش آنست که بسیاری از نفوس بدون بدن بمانند.

پس این فرض هم قابل قبول نیست.

بنابراین باید دید آن بدن‌هائی که بعد از مردن، نفوس به آنها تعلّق میگیرند کجاست؟

نظریهٔ فارابی دربارهٔ بدن‌های بعد از مرگ در

أفلاک

باید گفت: در آسمانها یعنی در افلاک، و طبقات دُخان؛ چون ما نُه فلک داریم، و این فلک‌ها به اندازه‌ای بزرگ است که اندازه آنها را غیر از خدا کسی نمیداند.

کوچک‌ترین فلک که فلک قمر است، احاطه دارد بر تمام این عالم؛ تا چه برسیم بر آن افلاک بالاتر؛ و بعد از مردن، نفوس انسان تعلّق میگیرد به آن افلاک؛ در آنجا مقداری از فلک به شکل بدن انسان

در می‌آید و نفس انسان به آن متعلّق میگردد، و تمام ثواب‌ها و عذاب‌ها بواسطه آن بدن است.

البتّه مانند بدن طبیعی که دارای جرم و کثافت باشد نیست، بلکه مادّی لطیف و زلال است]

ملخّص نظریه فارابی درباره بدن‌های بعد از مرگ در أفلاک بنا به نقل خواجه نصیر الدّین

این حرف را ابن سینا اجمالًا قبول میکند، و خواجه نصیر الدّین طوسی قدّس الله سرّه میگوید: گمان من اینست که اصل این کلام از فارابی است.[1] و حاصل مطلب آنکه: مردم عامّی و عادی که اهل

---

[1] داستان تعلّق نفوس خسیسه از أصحاب الیمین و أصحاب الشّمال پس از مفارقت از بدن به جرم افلاک و موادّ دخانیّه را مرحوم ملّا صدرا در «أسفار» از أبو علی سینا از بعض از کسانی که در گفتار گزاف گوئی ندارند (و خواجه نصیر میفرماید: گمان من اینست که او أبو نصر فارابی است) نقل میکند و پس از اشکالاتی که بر آن وارد می‌سازد، میگوید:

و عجب آنست که آنچه را که شیخ و فارابی تصویر کرده‌اند از سائر آنچه در کتب غیر آنها از اسلامیّون دیده میشود احسن و اجود است، و بنا بر همین اساس غزالی در بسیاری از مصنَّفات خود مثل مواضعی از «إحیاء العلوم» و غیر آن، آن را اختیار کرده است.

و سپس ملّا صدرا کلام مفصّلی را از غزالی در رساله «المَضنون بِه علَی غیرِ أهلِه» آورده و پس از آن میفرماید: و اکثر این مطالب با آنچه ما از «شفا» نقل کردیم موافق است و گویا از آنجا گرفته شده است. («أسفار» طبع حروفی، ج ۹، از ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۳)

و این مطالب را غزالی مفصّلًا در رساله «المضنون به علی غیر أهله» که در هامش رساله «الإنسانُ الکامل» عبد الکریم جیلی طبع شده است در جزو دوّم در ص ۸۴ و ۸۵، از طبع مطبعه ازهریّه- مصر (سنه ۱۳۱۶ هجریّه) بیان کرده است.

بدن هستند و غیر از بدن و بدنیات، چیزی را نمی‌شناسند و روحشان

غزالی در بسیاری از مصنّفات خود قول فارابی را اختیار کرده است (ت)

به افق بالاتر از بدن تعلّق نگرفته است تا آنها را از تعلّق به اشیاء بدنیه به خود مشغول دارد، چون از بدن خود مفارقت نمایند ممکن است این علاقه و اشتیاقی که به بدن دارند، آنها را به بعضی از بدن‌هائی که استعداد و قابلیت و شأنیت تعلّق نفس به آنها را دارد، تعلّق دهد؛ چون این نفوس طالبند و آن بدن‌ها ماهیات هیئت اجسام می‌باشند.

و این بدن‌ها، بدن‌های انسان یا حیوان نیستند؛ چون به بدن انسان یا حیوان فقط و فقط نفس خود آنها تعلّق میگیرد، پس بنابراین جائز است که اجرام سماوی باشند، بدون اینکه این نفوس، نفوس آن اجرام گردند و یا جنبه تدبیر آنها را به دست گیرند، بلکه فقط آن اجرام را برای تصویر صور و امکان نقش خیال، استعمال و استخدام می‌کنند.

و پس از این استعمال و استخدام نفوسْ آن أبدان فلکیه را، در آنها صورت‌هائی که مورد اعتقاد آنها و در قوّه واهمه آنها بوده است را ایجاد می‌کنند؛ پس اگر اعتقادش در نفس خود و در افعال خود خیر باشد، مشاهده خیرات اخرویه می‌نماید، بر حسب آنچه را که قوّه خیال او حکم کرده است، و گرنه

مشاهده عذاب و عقاب میکند، برحسب آنچه در اعتقاد خودش و افعالش شرّ در نظر داشته است.

و گفته است که: جائز است آن جرم بدنی، متولّد از هواها و گازها بوده و با مزاج جوهری که مسمّی به روح است و هیچیک از طبیعیون شکّ ندارد که نفوس به آنها تعلّق میگیرند نه به بدن‌ها، نزدیک و سازگار باشد.

این ملخّص کلام فارابی بود بنا به نقل خواجه نصیر الدّین.[1]»

شیخ شهاب الدّین سُهرَوَردی این فرضیه را پسندیده؛ و فرموده دارای اشکالی نیست، بر اینکه روح تعلّق گیرد به یک بدن در افلاک. و افلاک هم به قدری بزرگ است به خصوص فلک الافلاک که آن را فلک اطلس و فلک محدِّد نیز گویند.

اعتراضات ملّا صدرا (ره) بر کلام فارابی

صدر المتألّهین شیرازی (ره) از کلام شیخ إشراق تعجّب کرده است، و گفته است:

من تعجّب دارم از بعضی از کسانی که به فقه معارف الهیه، و به استشراق از انوار ملکوتیه موصوفند مثل صاحب «تَلویحات»، که با وجود آنکه توغّل شدید در ریاضات حکمتیه دارند و به وجود عالمی دیگر بین دو عالم معتقدند، چگونه در کتاب «تلویحات» گفتار بعض علماء را در اینکه ممکن است اجرام سماویه موضوع و محلّ برای صور متخیله طوائفی از اهل سعادت و یا اهل شقاوت بوده

---

[1] «شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ۳۳۷

باشد، تصویب نموده و قبول کرده است.[1] ـ انتهی.

و بنابراین صدر المتألّهین شیرازی (ره) کلام فارابی را قبول نکرده است، و در کتب خود و در دو موضع از «أسفار» اعتراضات بسیاری بر این فرضیه دارد: از جمله لزوم تناسخ به سبب تعلّق نفوس به جرم فلک، و از جمله إباء فلک از تأثّر از علّت‌های غریبه، و از جمله عدم صیانت و حفظ اجرام دخانیه از تفرّق و تبدّد و فساد، و از جمله عدم

[1] همان مصدر، ص ۳۳۸؛ و «أسفار» طبع حروفی، ج ۹، ص ٤٠

تطابق بین فلک و بین نفوس مفارقه در زمان‌های غیر متناهی به جهت تناهی فلک و عدم تناهی این نفوس، و غیرها از اشکالاتی که در «أسفار» ذکر فرموده است.

مرحوم سبزواری (ره) از اشکالات ملّا صدرا جواب داده است، و به عقیده خود همه را ردّ کرده، و کلام فارابی و شیخ إشراق را تقویت نموده است.[1]

و لیکن انصافاً بعضی از اشکالات ملّا صدرا قابل دفع نیست. و خصوصاً امروزه که ثابت شده است که افلاکی وجود ندارد و این فرضیه سابقین بوده و امروز پنبه‌اش زده شده است، ملتزم شدن به این بیغوله‌ها برای اثبات معاد جسمانی و داخل شدن در عقبات و کریوه‌های غیر قابل عبور، تأیید شرع انور است به جهاتی که خود صاحب شرع راضی نیست؛ و شرعِ انور أعلا و اقدس است از آنکه ما بخواهیم بدین مطالب آن را تأیید و تصحیح نمائیم.

در اقسام تصوّرات معاد جسمانی

اجمالًا در کیفیت فرضیه‌هائی که در معاد

---

[1] «شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ۳۳۷ تا ص ۳٤۰

جسمانی نقل شده است، مرحوم حکیم سبزواری (قدّه) فرموده است:

میفرماید: «بعضی از فلاسفه تصحیح تصویر معاد جسمانی را به حلول نفس بعد از مفارقت از بدن به اجرام سماویه از افلاک یا اجرام دخانیه نموده‌اند، که آنها محل صورت‌های آتش‌ها و نورهای اهل جهنّم و اهل بهشت بوده باشد.

و بعضی به تناسخ تصحیح نموده‌اند، به اینکه هر یک از اخلاق‌های راسخ و ملکات انسان، هر نوع از انواع حیوانات را که آن خُلق و ملکه در آن راسخ است، استخدام میکند. (مثلًا: مورچه محلّ بروز ملکه حرص، و خوک محلّ بروز ملکه شَرَه و بی عفّتی، و موش محلّ بروز ملکه سرقت است.

و تناسخ به تمام اقسامه باطل است، و برهان

فلسفی برای بطلان آن اقامه می‌شود.)

و بعضی از متکلّمین گفته‌اند که پس از مرگ، اجزاءِ فَردة لا تتجزّی از انسان باقی ماند، و آن اجزاء را حضرت باری تعالی در معاد بواسطه اتّصال دادن، لباس وحدت می‌پوشاند و به صورت‌های

پیشین در دنیا مصوّر میگرداند و برای بار دیگر نفس به آن تعلّق میگیرد.

(و اشکالات وارده بر این فرضیه بسیار است که خواهد آمد.)

و إشراقیون معاد جسمانی را برای نفوس متوسّطین از اهل سعادت و اصحاب یمین و اصحاب شِمال، به عالم مثال تصحیح کرده‌اند که آن را عالَم أشباح نیز میگویند.

و در تمام این اقوال نفوس همانند، و تغییری نمی‌کنند».

مجلس سی و هفتم: شیئیت اشیاء به صورت آنهاست نه به مادّه آنها

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ* بَلى قادِرِينَ عَلى أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ.

(آیه سوّم و چهارم، از سوره قیامت: هفتاد و پنجمین سوره از قرآن کریم)

«آیا انسان چنین می‌پندارد که ما استخوانهای او را گرد نمی‌آوریم. آری ما توانا هستیم بر آنکه اطراف انگشتان و ناخن‌های او را بسازیم و

شکل‌بندی نموده و تسویه نمائیم.»

بَنان عبارتست از زواری که در اطراف ناخن‌ها، روی ناخن‌ها متّصل به گوشت انگشتان است.

خیاطها که لباس میدوزند، در موقع دوختن، مقداری از لب

پارچه را بر میگردانند و تو میگذارند؛ این را سِجاف میگویند. چون ناخن‌ها هم از بُنِ خود میخواهند به روی گوشت انگشتان اتّصال پیدا کنند، سجافی خداوند تبارک و تعالی گذارده است که آن را بنان گویند.

خداوند در این آیه مبارکه میفرماید: این انسان چه میگوید و چه می‌پندارد که ما توانائی بر جمع کردن استخوانهایش را نداریم؟ ما همه اعضاء و جوارح او را گرد می‌آوریم؛ گوشت‌ها و استخوان‌ها را جمع می‌نمائیم، رگ و پی و پوست و ناخن و حتی بنان را هم که کوچک‌ترین عضو از اعضاء اوست تسویه می‌کنیم.

مبنای شبهات منکرین معاد، توهّم عجز و ناتوانی خداوند است

و بنابراین شبهاتی را که مادّیین برای انکار معاد کرده‌اند، در صورت عجز و ناتوانی خداست؛ و حاشا و کلّا که قدرت خدا محدود به حدّی و یا منحصر در ایجاد موجودی خاصّ بوده باشد، بلکه قدرت او کامل و شامل است، و حتّی از ایجاد و عودت دادن بنان هم دریغ نمی‌کند، و انسان را با تمام

شراشر وجود حتّی با نوار و زواره‌ای که در اطراف ناخن اوست، برای حساب و کتاب به محشر وارد می‌سازد.

بیان و توضیح شبهه آکل و مأکول؛ اشکال اوّل

در باب معاد جسمانی شبهه‌ای نموده‌اند که به نام شبهه آکِل و مأکول معروف شده و در کتب و دفاتر ثبت و ضبط شده است؛ و محصّل این شبهه اینست:

خداوند چگونه تمام مردگان را زنده میکند و در محشر حضور میدهد، با آنکه در این دنیا همه آکل و مأکول یکدیگرند؟ بلکه

ما سِوَی الله از موجودات مادّیه که دائماً صورت‌های آنها متبدّل میگردند، همه آکل و مأکول یکدگرند؛ دانه در زیر زمین موادّ خاکی را میخورد و تبدیل به خود میکند و درخت میشود، آتش درخت را میخورد و به صورت هیزم و ذغال میکند، و نیز هیزم و ذغال را تبدیل به خاکستر می‌نماید، خاکستر در زیر زمین تبدیل به خاک می‌شود، و خاک برای بار دیگر به صورت درخت و زراعت و انسان و حیوان در می‌آید؛ و دائماً و پیوسته در چرخ حرکت زمان، در روی این زمین و عالم طبع، مادّه تبدیل به صورتهای مختلف گردیده، و در شکل و سیمای اشیاءِ متفاوت به نام‌های مختلف: چون انسان و بَقر و حمار و درخت و آب و هوا و گاز و غیرها تجلّی و ظهور میکند.

بدن فردی از افراد انسان چون زید مثلًا در زیر زمین می‌پوسد و قوّه و موادّ غذائی درخت و زراعتی که بر روی آن کاشته‌اند میگردد، و این موادّ زراعتی به صورت دانه گندم و جو و عدس و ماش و غیرها، و نیز این میوه‌های درخت چون سیب و گلابی و گردو و بادام و غیرها را انسان میخورد و تبدیل به

ذرّات موجوده در بدن او میگردد و جزءِ بدن شخص دیگری چون حسن می‌شود.

و حسن می‌میرد و بدن او در زیر زمین تبدیل به موادّ خاکی و موادّ مقوّیه برای سائر درخت‌ها و زراعت‌ها می‌شود، و همچنین افراد دیگری از میوه‌های آن درخت‌ها و یا از دانه‌های آن زراعت‌ها و سبزی‌های بستان‌ها و از گوسفند و شتر و گاو و طیور آسمان و ماهی‌های دریا که از آن موادّ غذائی تغذّی کرده‌اند میخورند و تبدیل

به اجزاء و اعضاء و ذرّات بدن آنها میگردد. و به همین منوال دائماً در زمین و این عالم طبیعت پیوسته آکل، مأکولِ دیگری بوده و مأکول نیز به صورت آکل در می‌آید؛ و این سنّت الهیه چون چرخ دولاب دائماً در حرکت است.

در عالم حشر اگر تمام افراد بشر محشور شوند، لازمه‌اش آنست که افراد کثیری دارای یک بدن مشترک باشند، و اگر بخواهند مستقلّا ابدانی داشته باشند، چون این امر غیر ممکن است، لذا باید یک بدن را مقدّم داشت و این ترجیح بلا مرجّح است.

فرض کنید کافری گوشت بدن مؤمنی را خورد، و این گوشتِ بدنِ مؤمن، جزءِ اجزاء بدن کافر شد، خداوند تبارک و تعالی چون بخواهد آنان را محشور کند، اگر آن مأکول یعنی خورده شده را مستقلّا محشور کند، پس آن آکل یعنی خورنده بتمامه محشور نشده است؛ نیمی از بدنش رفته است؛ چون شخص آکل نیمی از بدنش تشکیل شده است از مؤمنی که مأکولش شده است. اگر خداوند آن شخص مؤمن را که مأکول است حشر فرماید، و

آن را تامّ و با عیار کامل حشر کند، این شخص آکل که کافر است، به تمام معنی حشر نشده، نیمش محشور نگردیده است.

و اگر شخص آکل را حشر کند، شخص مأکول که مؤمن است به تمام معنی حشر نشده و مقداری از آن جا مانده است، چون مأکول در شکم آکل آمد و جزءِ اجزاءِ وجودی شخص آکل قرار گرفت.

این یک اشکال.

شبهه آکل و مأکول؛ اشکال دوّم

اشکال دوّم که زائیده همین اشکال است آنکه: خداوند اگر بخواهد آنها را خلق کند، کدامیک را مقدّم بدارد؟ اگر آکل را مقدّم بدارد، جواب این است که چرا مأکول را مقدّم نداشت؟ و اگر مأکول را مقدّم بدارد، جواب این است که چرا آکل را مقدّم نداشت؟ پس معادِ هر کدام از آنها ترجیح بلا مرجّح است.

و معاد هر دو با هم مجتمعاً هم، غیر ممکن است؛ و الّا لازم می‌آید تعلّق نفوس مختلفه به بدن واحد.

و شبهه دیگری نیز در اینجا هست، و آن اینکه: آن شخص مؤمن که الآن خوراک شخص کافر شده است، خدا که میخواهد آنها را محشور فرماید و به سزای أعمال خود برساند، اگر بدن کافر را عذاب کند، نیمی از بدن مؤمن را که الآن جزءِ بدن کافر است نیز عذاب کرده است؛ و اگر به ملاحظه این نیمه از بدن مؤمن، بدن کافر را مورد نعمت قرار دهد، در این صورت شخص کافر با بدن او مورد نعمت و رحمت واقع شده است؛ و بدن واحد را هم

که نمی‌توان در آنِ واحد هم مورد رحمت قرار داد و هم مورد غضب، هم در بهشت متنعّم گردانید و در عین حال در دوزخ سوزانید.

و همچنین اگر بدن مؤمن را نعمت دهد، نیمی از بدن کافر را که الآن جزء بدن مؤمن است، نیز نعمت داده است؛ و اگر به ملاحظه این نیمه از بدن کافر، بدن مؤمن را عذاب کند، در این صورت شخص مؤمن را با تمام بدنش مورد عذاب قرار داده است.

و بطور کلّی یا باید بدین محذوراتی که ذکر شد، خداوند دست

از رحمت به مؤمن و عذاب کافر بردارد، و یا باید اجزاءِ مطیعه بدن مؤمن را مورد عذاب، و اجزاءِ عاصیه بدن کافر را مورد رحمت قرار دهد؛ و این هر دو خلاف فرض است؛ چون اوّلًا عالم حشر برای جزای أعمال است؛ و ثانیاً باید مؤمن و مطیع مورد رحمت و پاداش نیکو واقع شود، و کافر و عاصی مورد غضب و انتقام.

پاسخ ملّا صدرا از شبهه آکل و مأکول

مرحوم صدر المتألّهین قدّس اللهُ نفسَه در دفع این شبهه فرموده است:

وَ انْدِفاعُهُ ظاهِرٌ بِما مَرَّ مِن أنَّ تَشَخُّصَ کلِّ إنسانٍ إنَّما یکونُ بِنَفْسِهِ لا بِبَدَنِهِ، وَ أنَّ الْبَدَنَ الْمُعْتَبَرَ فیهِ أمْرٌ مُبْهَمٌ لا تَحَصُّلَ لَهُ إلّا بِنَفْسِهِ، وَ لَیسَ لَهُ مِنْ هَذِهِ الْحَیثیةِ تَعَینٌ وَ لا ذاتٌ ثابِتَةٌ.

وَ لا یلْزَمُ مِن کوْنِ بَدَنِ زَیدٍ مَثَلًا مَحْشورًا، أنْ یکونَ الْجِسْمُ الَّذی مِنهُ صارَ مَأْکولًا لِسَبُعٍ أوْ إنسانٍ ءَاخَرَ مَحْشورًا، بَل کلُّ ما یتَعَلَّقُ بِهِ نَفْسُهُ فَهُوَ بِعَینِهِ بَدَنُهُ الَّذی کانَ.

فَالاعْتِقادُ بِحَشْرِ الأبْدَانِ یوْمَ الْقیمَةِ هُوَ أنْ یبْعَثَ

أبْدانٌ مِنَ الْقُبورِ إذا رَأَى أحَدٌ كلَّ واحِدٍ واحِدٍ مِنْها يقولُ: هذا فُلانٌ بِعَينِهِ، وَ هذا بِهَمانٌ بِعَينِهِ، أوْ هذا بَدَنُ فُلانٍ، وَ هذا بَدَنُ بِهَمانٍ؛ عَلَى ما مَرَّ تَحْقيقُهُ. وَ لا يلْزَمُ مِن ذلِك أنْ يكونَ غَيرَ مُبَدَّلِ الْوُجودِ وَ الْهُويةِ؛ كما لا يلْزَمُ أنْ يكونَ مُشَوَّهُ الْخَلْقِ وَ الاقْطَعُ وَ الاعْمَى وَ الْهَرِمُ مَحْشورًا عَلَى ما كانَ مِنْ نُقْصانِ الْخِلْقَةِ وَ تَشْويهِ الْبُنْيةِ كما وَرَدَ فى الأحاديثِ.

وَ الْمُتَكلِّمونَ عَن ءَاخِرِهِمْ أجابوا عَن هذِهِ الشُّبْهَةِ بِما

لا حاجَةَ إلَی ذِکْرِهِ لِرکاکَتِه.[1]

شخصیت هر انسانی به نفس اوست، نه به بدن او

«جواب از شبهه آکل و مأکول روشن میشود به آنچه ما سابقاً بیان کردیم که شخصیت هر انسانی که با آن مشخّص و معین میگردد به نفس اوست نه به بدن او؛ و آن بدنی که در تشخّص انسان دخالت دارد یک امر مبهمی است که تحصّلی ندارد مگر به نفسش، و از این حیثیت هیچ تعین و تشخّصی ندارد و هیچ ذات ثابتی برای آن نیست. و لازم نمی‌آید از اینکه مثلًا بدن زید محشور شود آن جسمی که مأکول حیوان درنده‌ای یا انسان دیگری واقع شده است محشور گردد؛ بلکه هر چیزی که نفس زید به آن تعلّق گیرد، آن بعینه بدن اوست که با آن بدن بوده است.

بنابراین آنچه در اعتقاد به حشرِ بدن‌ها در روز قیامت لازم است، آنست که: بدن‌هائی از قبرها برانگیخته میشوند بطوری که اگر کسی هر یک یک

---

[1] «أسفار اربعه» بحث معاد، طبع حروفی، ج ۹، ص ۲۰۰

از آنها را ببیند می‌گوید: این فلان کس است و بعینه خود اوست، و آن بَهمان کس است و بعینه خود اوست؛ یا اینکه می‌گوید: این بدن فلان است و آن بدن بهمان است؛ بنا بر آنچه تحقیق آن گذشت.

و از این لازم نمی‌آید که وجود بدن زید و هویت آن تبدّل پیدا نکند؛ همچنان که لازم نمی‌آید که اگر کسی در خلقت سیما و چهره‌اش، قبح و زشتی و دگرگونی‌ای باشد و یا اینکه دستش بریده باشد و یا کر و کور و پیر باشد، به همان قسمی که از نقصان و دگرگونی

خلقت سابقه بوده است محشور گردد. و به این مطلب در روایات وارده تصریح شده است.

و امّا متکلّمین همگی بدون استثناء، از این شبهه به طریقی پاسخ گفته‌اند که به جهت رکاکت و ضعف آن، نیازی به ذکر آن نیست.»

این بود کلام ملّا صدرا در دفع این شبهه.

پاسخ حکیم سبزواری از شبهه آکل و مأکول

مرحوم حکیم سبزواری قُدّس سِرّه نیز در دفع این شبهه بر همان نهج و منوال ملّا صدرا مَشی نموده است، و میفرماید:

و شبهه آکل و مأکول را، کسی که از فحول علماء باشد دفع میکند؛ چون صورتی به صورت دیگر منقلب نمی‌شود، و الّا لازم می‌آید در ماهیت انقلاب پدیدار شود؛ بلکه دو صورت مختلف بر روی مادّه محفوظیتشان جاری و ثابت است. چون همان صورت سابقه بر روی مادّه منحفظ و ثابت است در وقتی که صورت فعلیه بر روی مادّه واقع میشود.

و اگر گفتیم آب تبدیل به هوا شد مراد این نیست که آن صورت آبی بما أنّها مائیةٌ تبدیل به صورت هوائی شده است، چون بنا بر این فرض، انقلاب واقعی در ماهیت آب لازم می‌آید.

بلکه مراد اینست که آن صورت آب که سابقاً بر روی مادّه‌ای سوار بود، اینک آن صورت آب از مادّه منخلع شده و آن مادّه صورت هوائی به خود گرفته است و به لباس هوائی ملبّس گردیده است. در زمان اوّل، مادّه لباس صورت آبی را در بر نموده بود، و در زمان دوّم مادّه لباس صورت هوائی را در بر کرده است.

و نیز اگر چیز سفیدی سیاه گردد، سپیدی سیاهی نشده است؛ بلکه موضوع ورود سپیدی و سیاهی که همان مادّه است، خلع و لُبس کرده است؛ خلع سپیدی کرده، و لبس سیاهی نموده است.

و گوشت را که انسان میخورد و در کبد تبدیل به شیره غذائی و کیموس میگردد، آن صورت گوشتی، کیموس نشده است؛ و بدن مؤمن از جهت آنکه صورت خاصّی دارد، جزء بدن کافر نگردیده است؛ چون صورت خاصّ، شرط مادّیت مادّه نیست؛ بلکه از موانع مادّه است از قبول صورت دیگر؛ و صورت‌های غیر خاصّ و مطلق نیز از مصاحبات اتّفاقیه مادّه هستند نه از لوازم. و اگر بدن با وجود صورت بدنی، کیموس گردد، باید ما آن را

در روزهائی که بدن است به صورت شیره غذای کبدی و کیموس مشاهده کنیم، و چنین نیست؛ بلکه هر صورتی در حدّ خود و مرتبه خود، همان صورت است و غیر از آن نیست».[1]

آنچه موجب تشخّص موجودات می‌شود صورت آنهاست

برای توضیح این مطلب میگوئیم: در حکمت متعالیه به ثبوت رسیده است که شیئیت أشیاء به صورت آنهاست نه به مادّه آنها

[1] «؛ شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ٣٤٥

یعنی آنچه اشیاء را تشخّص میدهد و لباس تعین در بر میکند و «چیز» را «چیز» میکند و موجودات را از هم متمایز و جدا جدا می‌نماید، فصل و صورت آنهاست، نه مادّه آنها.

چون همه موجودات طبیعیه در مادّه اشتراک دارند و یک مادّه بحت بسیط، بدون تشخّص و تعین، سراسر موجودات را فرا گرفته است که به آن مادّه اوّلیه و هیولای اولی و مادّة الموادّ گویند.

این مادّه برای تحصّل و تشخّصش احتیاج به امری دارد که به آن مادّه شکل دهد و تعین دهد و اسم دهد مانند انسان، حیوان، درخت، سنگ، آب، و هوا و غیرها.

پس انسانیت انسان بستگی به همان انسانیت او دارد نه به مادّه او؛ چون مادّه در هر حال موجود است و به آن انسان نمی‌گویند. وقتی مادّه انسان شد به آن انسان میگویند و شخصیت انسان و اسم انسان بر او تعلّق میگیرد؛ و همچنین حیوان و درخت تا وقتی که صورت و نام آنها بر مادّه فرود نیاید، به مادّه، حیوان و درخت نمی‌گویند؛ پس درخت بودن درخت و حیوان بودن حیوان، منوط و مربوط به آن

چیزیست که روی مادّه سوار می‌شود، و بدین جهت آن مادّه حیوان و درخت می‌شود و آن چیز را صورت حیوانی یا صورت درختی گویند.

اگر آن صورت از روی مادّه رفت و صورتی دیگر مادّه به خود گرفت، مادّه از بین نرفته است بلکه در هر دو حال مادّه مشترکی وجود داشته است؛ ولی در صورت اوّل که مثلًا چوب بود تشخّص

آن بدین صورت بود و به آن چوب می‌گفتند؛ وقتی چوب تبدیل به ذغال شد تشخّص آن مادّه به ذغال شده است.

و بنابراین آنچه موجب تشخّص موجودات میشود، فصل ممیز و صورت آنهاست، نه مادّه آنها.

آنچه زید را زید میکند زیدیت اوست، نه مادّه. آنچه مؤمن را مؤمن، و کافر را کافر میکند ایمان و کفر است، نه مادّه.

بیان مثال در توضیح جواب شبهه آکل و مأکول

مثلًا اگر من بگویم: چوب را بیاور! چوب چیست؟ چوب آن چیزی است که الآن چوب است، الآن به او چوب میگویند، و شما به هر کس بگوئید: این چیست؟ میگوید چوب است.

این چوب اگر سابقاً خاک بوده و تبدیل به چوب شده است، و یا بعداً آن را می‌سوزانند و تبدیل به ذغال می‌شود، و ذغال را آتش میزنند تبدیل به آتش میگردد، و پس از ان خاکستر می‌شود؛ آن صورت‌هائی که قبلًا داشته و بعداً این مادّه آن صورت‌ها را به خود میگیرد، مربوط به چوب بودن این چوب نیست، چوب در وقتی که چوب است

چوب است، نه قبل از آن و نه بعد از آن.

و چوب بودن آن مربوط به مادّه‌اش نیست، زیرا مادّه قبل از آن و پس از آن بوده ولی چوب نبوده است.

البتّه یک مادّه‌ای در همه احوال وجود داشته است، و بدون آن هیچیک از اقسام خاک و چوب و ذغال و آتش و خاکستر در خارج تحقّق نمی‌یافتند؛ آن مادّه در همه اینها مشترک است؛ ولی چوب بودن چوب قائم به آن مادّه نیست، چون آن مادّه در این چوب

هست، در ذغال بعدی هم هست، در آن آتش هم هست، در آن خاکستر هم هست؛ و لیکن آنچه این مادّه را فعلًا چوب کرده و صورت خَشَبیت و حَطَبیت به آن میدهد، فصل ممیز چوب است، و پس از آن آنچه به آن صورت فَحْمیت و ناریت و رَمادیت میدهد، فصل ممیز همانهاست.

تخم مرغی را که انسان میخورد، فعلًا مرکّب از سفیده و زرده است؛ بعد از آن این تخم مرغ در زیر بال و پر مرغ تبدیل به خون بسته می‌شود و سپس تبدیل به جوجه میگردد؛ وقتی تبدیل به جوجه شد، دیگر تخم مرغ نیست، زرده و سپیده نیست؛ جوجه است.

البتّه در آن تخم مرغ و در این جوجه یک مادّه مشترکی هست، نه اینکه آن تخم مرغ بکلّی از بین رفته است و یک جوجه‌ای جدیداً جدا خلق شده است؛ همان تخم مرغ تبدیل به جوجه گردیده است؛ ولی تخم مرغ تا وقتی که زرده و سفیده است، جوجه نیست؛ وقتی جوجه شد، زرده و سفیده نیست.

این صورتها یکی به دنبال دیگری روی این مادّه در می‌آید و متعاقب یکدگر است؛ ولی آنچه موجود را مشخّص میکند و اسم میدهد و دارای خواصّ و اثر می‌نماید و ماهیات را از هم منفکّ و متمایز میگرداند، مادّه‌اش نیست، صورتش می‌باشد.

آنچه تخم مرغ را تخم مرغ میکند، زرده و سفیده است در این حالت فعلی و خصوصیات فعلی؛ بعد که جوجه میشود، این موجودیت مبتنی بر

اساس این تشخّص فعلی که همان جوجه بودن

است می‌باشد.

و بنابراین، محال است که دو تا صورت با هم مجتمع گردند؛ هم تخم مرغ باشد و هم جوجه.

حتماً باید صورتی برود، تا صورت دیگری بر روی مادّه پدیدار گردد.

و بطور کلّی موجودیت و تشخّص و هستی هر موجود در عالم خارج، منوط به صورت اوست، نه به آن مادّه مشترکه.

حالا فرض کنید که انسان، انسان دیگری را خورد؛ یا بدون واسطه، مثل اینکه مثلًا کافری مؤمنی را بکشد و بخورد؛ و یا با واسطه، مثل اینکه کافری از گوشت گوسفند یا از زراعت و میوه‌ای که از جسد مرده انسان مؤمنی نیرو گرفته است، تغذّی نماید؛ آن انسان مؤمن تا هنگامی که مأکول آن انسان کافر آکل نبوده است، تشخّصش به همان نفس ناطقه و صورت انسانیتش بود که بر مادّه قائم بود.

وقتی شخص آکل بدن این انسان مأکول را خورد، آن مادّه را خورده است، نه صورت انسانی را؛ و آن مادّه صورت انسان خورنده به خود گرفت؛ این صورتی است غیر از آن صورت.

آن صورت مؤمن به جای خودش هست، و این صورت کافر هم به جای خودش هست.

و بنا بر آنچه در فلسفه عالیه ثابت شده است، نفس ناطقه مجرّد است، و بعد از مردن موجود است و به همان فعلیت خود باقیست،

و ابداً تغییری نمی‌کند.

یعنی: آن انسان مؤمنی که بدنش مأکول انسان کافر شده است، تا وقتی‌که غذای شخص خورنده نشده است همان زیدِ مؤمن است و شما او را صدا میزنید به زید، میگوید: بله. میگوئید: موجودیت و تشخّص تو به چیست؟ میگوید: به زیدیت من؛ من زیدم.

بعد که غذای شخص آکل میشود، آن صورت زیدیت تبدیل به غذا نمی‌گردد، بلکه آن صورت إلی الأبد باقی است؛ آنچه غذای آکل می‌شود مادّه زید است که صورت فرعون کافر روی آن تعلّق میگیرد. و این صورت، صورت دیگری است متعاقب آن صورت، و ابداً ربطی به صورت زید ندارد.

و آنچه این دو موجود را ـ یعنی زید مؤمن و فرعون کافر را ـ در خارج متشخّص میکند و زید و فرعون میگرداند، همانا صورت انسانیت و ایمان و کفر و نفس ناطقه آنهاست، و اینها از همدگر جدا هستند و هیچوقت با هم مخلوط نمی‌شوند؛ زید، فرعون نیست، و فرعون، زید نیست.

زرده تخم مرغ جوجه نیست، و جوجه زرده

نیست؛ زرده رفت جوجه پیدا شد.

موجودیت و شیئیت تخم مرغ و جوجه به آن مادّه مشترک بین آنها نیست؛ زیرا آن مادّه مشترک امر مبهمی است و ابداً تحصّلی در خارج ندارد، و خود به خود در عالم خارج محال است پیدا شود و تحقّق گیرد. یعنی شما در خارج هیچ مادّه‌ای را نمی‌توانید پیدا کنید

که صورت نداشته باشد، مثلًا یک مادّه‌ای که نه انسان باشد و نه گاو و نه گوسفند و نه چوب و نه درخت و نه آب و نه هوا و نه خاک و نه گاز و نه غیر اینها.

پس آن مادّه در تحقّق خودش نفس ابهام است و عدم تحصّل؛ و آنچه موجود را تحصّل می‌بخشد صورتی است که بر مادّه تعلّق میگیرد.

معاد ابداً ربطی به مادّه ندارد؛ زیرا مادّه ربطی به زید ندارد، و ربطی به عمل خوب و بد، و ایمان و کفر او ندارد. مادّة الموادّ یک مادّه‌ای است که در تمام مادّیات ساری و جاری است و اصلا جنبه تشخص ندارد، قابل اشاره نیست تا اینکه انسان با آن گفتگو کند و آن را مورد مؤاخذه و یا ثواب قرار دهد و موجودات و افراد بشر را بر آن اساس تقسیم و دسته‌بندی کند.

موجودات بر اساس صورت، تقسیم‌بندی میگردند؛ ما میگوئیم: زید، بکر، حسن، حسین، تقی، نقی، انسان، حیوان، شجر، حجر، مَدَر؛ اینها همه مال صورت است، و این صورت‌ها همه در عالم دهر و ظرف عالم کون باقی است.

توضیح و تبیین اینکه تمایز به صورتهاست نه به موادّ

بیان ذلک: این تخم مرغ در شکم مرغ، تخم مرغی بیش نبود؛ وقتی که مرغ این تخم مرغ را بر زمین گذارد تخم مرغ بود؛ مادّه‌ای است زرد رنگ و سفید رنگ. چون آن را در زیر مرغ میگذارند حالاتی را عوض میکند؛ در هر روز و در هر ساعت و در هر لحظه آن صورت اوّلیه را از دست میدهد و یک صورت نوینی به خود میگیرد.

در روز اوّل و دوّم و سوّم و چهارم و ... تا تبدیل به عَلَقه می‌شود و می‌آید جلو تا تبدیل به مُضغه می‌گردد، و می‌آید جلو تا تبدیل به استخوان می‌شود و روی آن استخوان را خداوند گوشت میرویاند و بعد از بیست و یک روز تبدیل به جوجه می‌شود و پوست را می‌شکند و بیرون می‌آید؛ و ملاحظه میشود که در مدّت طول این زمان دائماً کارش تبدیل و تعویض صورت بوده، و متعاقباً با سرعتی هر چه تمام‌تر یکی پس از دیگری صورت‌هائی را عوض می‌نموده است.

مثل انسان که در دنیا دائماً لباس عوض میکند؛ ایامی خُردسال است و ایامی جوان و ایامی پیر، بعضی از اوقات چاق است و برخی لاغر، هنگامی سالم است و گاهی مریض. این حالات مختلف، لباس‌های متفاوت انسان است.

این مادّه هم مرتّباً صورت‌هائی به خود گرفت و یکی را پس از دیگری خلع و لُبس نمود، تا روح پیدا کرد و جان گرفت و جوجه‌ای تمام شد، پوست را ترکانید و خارج شد.

آیا در تمام این دوران یک لحظه پیدا می‌کنیم

که دو صورت مختلف در آنِ واحد در این تخم مرغ بوده باشد؟ آن وقتی که نطفه است عَلَقه نیست، آن‌وقتی که علقه است مراتب بعدی را ندارد، آن وقتی که مُضْغه است مراتب قبلی را ندارد، نطفه نیست؛ مراتب بعدی را ندارد، جان ندارد؛ آن وقتی که جان گرفته و تمام عیار شده است، دیگر علقه و مضغه نیست، نطفه نیست.

وقتی که این تخم مرغ در نزد ما تخم مرغ است، آن را تخم مرغ می‌بینیم؛ روز بعد و روز بعد که آن را سر میزنیم دیگر تخم مرغ نیست، داخلش تبدیل به خون شده است.

ما چنین می‌پنداریم که آن حالت سابقه این تخم مرغ بکلّی از بین رفت، و در عالم خارج اثری از آن نماند و اینک صورت دیگری به خود گرفته است، می‌پنداریم آن حالت سراسر معدوم شده است؛ درحالی‌که معدوم نشده است در ظرف سابقِ تخم مرغ، تخم مرغ هست و باقی است.

دیروز تخم مرغ بود، از دیروز به امروز آمدیم، این تخم هم از دیروز به امروز آمد؛ و همینطوری که ما از دیروز به امروز حرکت کردیم تخم مرغ هم با ما حرکت کرد، آن صورت وجودی ما در دیروز از نزد ما مخفی شد، آن صورتی هم که تخم مرغ دیروز داشت از نزد ما امروز مختفی است؛ و چون ما امروز حرکت نموده و به فردا برسیم، وجود امروز ما نسبت به فردای ما مختفی است، حالتی هم که تخم مرغ امروز دارد نسبت به فردا مخفی است.

همچنین برویم تا زمانی که این تخم مرغ تبدیل به جوجه می‌شود و میخواهد از این صورت بیرون بیاید، تمام سلسله مراتبی را که این تخم طیّ کرده و صورت‌های متبدّله‌ای را که به خود گرفته الآن در نزد ما مشهود و حاضر نیست، چون فعلًا در مقابل ما فقط یک جوجه است و غیر از آن چیزی نیست. آیا تخم مرغ هست؟ زرده و سفیده‌اش هست؟ آن حالات مختلفی را که در مدّت بیست و اندی

روز طیّ کرده الآن هست؟ نه.

خود ما هم الآن موجودیت فعلیه خود را حسّ می‌کنیم، که الآن هستیم؛ ولی دیروز ما الآن با ما هست؟ پریروز ما؟ پس پریروز ما؟ تمام کارهائی را که انجام داده‌ایم تا بیست روز پیش، این تشخّص‌هائی را که داشتیم و این صورت‌های مختلفی را که عوض کردیم آیا فعلًا با ما هست؟ هیچکدام با ما نیست. الآن موجودیت فعلیه ما همان موجودیتی است که فعلًا ادراک می‌کنیم و بس.

صورتِ موجودات پیوسته باقی است

و لیکن در عالم واقع و در عالم کون و واقعیت همه هست؛ و از نزد ما مخفی است.

یکوقت میگوئیم: تخم مرغ از بین رفت و بکلّی معدوم شد و ضایع گشت و در عالم کون گم شد، و الآن جوجه‌ای است؛ و یکوقت میگوئیم: آن زرده و سپیده الآن نیست ولی در بیست روز پیش هست؛ این تخم مرغی که جوجه شده، الآن زرده نیست؛ ولی این تخمی که جوجه است، شما جوجه بودنش که صورت است از او کنار بگذارید و این مادّه را ببرید بیست روز به عقب؛ در ظرف بیست

روز قبل، تخم مرغ موجود است.

ما که از مادر متولّد شدیم و دورانی را طیّ نمودیم یکی پس از دیگری، تمام این صور مختلف و حالات متفاوت، در عالم واقع و عالم هستی موجود است؛ تا مدرسه رفتیم، جوان شدیم، پیر شدیم، و به مرحله موت نزدیک می‌شویم، و از این دنیا میرویم، تمام این تغیرات و تبدّلات در عالم واقع و در جهان نفس الامر و هستی موجود

است ولی ما اطّلاع نداریم. چرا؟

برای اینکه ما موجودی هستیم زمانی، و موجودی هستیم مکانی؛ چون از آثار و شرائط تشخّص طبیعت ما زمان است و مکان است، و یکی از أعراض تِسعه که بر جوهر وجود ما عارض شده است أین (مکان) و یکی دیگر مَتی (زمان) است.

یعنی چون تشخّص فعلی ما منوط به زمان و مکان است، پس ما این زمان حال را ادراک می‌کنیم؛ زمان و مکان هر دو از شرائط تشخّص بوده و بنابراین موجودیت فعلیه و شخصیت طبیعی ما به این دو قائم است.

بنابراین از جلوی دیدگان، دیروز رفت، پریروز رفت، آن مکان‌هائی که در دنیا موجود است غیر از مکان ما و حَیزی که بدن ما شاغل آنست، همه از ما دور و مهجورند؛ و در امکنه‌ای که دیروز و پریروز در آنجا بودیم الآن دیگر آنجا نیستیم و نمی‌توانیم بوده باشیم.

ولی اینکه میگوئیم: رفت، معنایش این نیست که نابود شد، هلاک و معدوم شد و در عالم وجود گم شد؛ بلکه همه به جای خودش هست؛ ما را از

آنجا و از آن زمان برداشتند و روی قطعات زمان جلو آوردند تا اینکه به این نقطه از زمان و در این مکان نشاندند، و آنچه گذشت از نظر ما پنهان شده و از ادراک و احساس ما مخفی است.

بنده حقیر با این تشخّص و با قید تحیز در این مکان و با قید موجودیت در این زمان، الآن مشهود برای تمام حضّار این مجلس هستم، در مَرأی و منظر و مَسْمَع شما هستم، و در این مسأله شکّی

نیست.

ساعت قبلِ من، الآن نیست؛ ولی ساعت قبلِ من در ساعت قبل هست. امروز من که گذشت، در این لحظه نیست، ولی امروزِ گذشته من در آن ظرف زمان گذشته هست، و دیروز من و پریروز من و ماه گذشته من و سال گذشته من، همینطور بروید بطرف عقب، هر کدام از آن تشخّص‌ها و خصوصیت‌ها در آن زمان و در آن مکان و مقارن با آن أعراض و خصوصیات، در جهان هستی و عالم واقعیت و حقیقت موجود است؛ غایة الامر، منتهای ادراک و نحوه تعقل بطوری نیست که الآن بتوانیم زمان سابق را ادراک کنیم و یا زمان لاحق را بیابیم؛ و گرنه همه و همه در عالم هستی و جهان وجود و تکوین موجود و حاضر است.

بیان مثال در مورد موجود بودن اشیاء گذشته و آینده در عالم تکوین

برای روشن شدن این مطلب یک مثال میزنیم:

شما فرض کنید: یک ریسمان ده متری را برداشته و هر یک متر از آن را به یک رنگ

مخصوصی در بیاورید!

مثلًا اوّلش را رنگ سفید و دوّمش را سیاه و سوّمش را سبز و همینطور تا آخر ریسمان.

یک ملخ و یا یک مورچه که فقط جلوی خودش را می‌بیند و قدری از اطراف خودش را، در لب این ریسمان قرار دهید! این ملخ یا مورچه، چه می‌بیند؟ فقط ریسمان سفید را می‌بیند و دیگر چیزی نمی‌بیند، چون مَدّ شعاع دیدگانش آن‌قدر تیز و حادّ نیست که بتواند تا آخر ریسمان را با رنگ‌های مختلف آن ببیند و حتّی در پشت این یک

متری که رنگ سپید دارد، رنگ سیاه را هم نمی‌بیند.

ریسمان را آهسته از جلوی چشم این حیوان عبور دهید، بطوری که رنگ سفید بگذرد و رنگ سیاه در برابر چشمانش قرار گیرد، در این حال چه می‌بیند؟ فقط و فقط رنگ سیاه را می‌بیند.

اگر از او بپرسیم ریسمان سفید چه شد؟ میگوید: گم شد و فانی و ضایع شد، هر چه به این‌طرف و آن طرف نظر میکند دیگر ریسمان سفیدی نمی‌بیند، و نه ریسمان سبزی که بعد از این قطعه مقابل قرار دارد. او میگوید غیر از ریسمان سیاه هیچ چیز در عالم نیست.

و چون ریسمان را قدری به جلو ببریم که قطعه سبز در مقابل او واقع شود میگوید: آن ریسمان سیاه معدوم شد و هلاک شد و اینک غیر از ریسمان سبز مطلقاً چیزی نیست؛ و از این ببعد هر چه ریسمان را به جلو ببریم و رنگ‌های دیگر در برابر او قرار گیرد، او همان رنگ را موجود و دیگر رنگ‌ها را ـ چه در این‌طرف ریسمان و چه در آن طرف ریسمان ـ مطلقاً انکار میکند؛ رنگ‌هائی را که سابقاً

ندیده است بطور کلّی منکر است و رنگ‌هائی را که دیده و از نظر او گذشته و پنهانست همه را معدوم و هالک می‌داند.

اگر به او بگوئیم: آن رنگ‌ها چه شد؟ میگوید: معدوم شد و از بین رفت.

اگر بگوئیم: هست، میگوید: نیست. میگوئیم: به چه دلیل نیست؟ میگوید: چون من هر چه چشمهای خود را باز میکنم و به این‌طرف و آن طرف میدوزم و خیره می‌شوم اصلًا ریسمانی غیر اینکه

الآن در برابر من است نمی‌بینم.

ملخ یا مورچه چون روی ادراکات خودش گفتگو دارد راست میگوید: نمی‌بیند، چون ادراکش فقط مَدّ بصر اوست، مثلًا به اندازه دیدن یک متر است؛ امّا شما یک چشم می‌اندازید علاوه بر ده متر، صد متر و هزار متر طرفین این ریسمان را هم می‌بینید؛ تمام این ریسمان که دارای الوان مختلف است، در آنِ واحد و در لحظه واحد در پیش شماست؛ شما نمی‌توانید بگوئید: آن ریسمان سفید گم شد، زرد گم شد، سیاه گم شد؛ همه هست و ادراک شما بر همه سیطره دارد و هیمنه دارد بر تمام اجزاء وجودی این ریسمان.

میفرماید: این پشّه که در بهار متولّد میگردد و از تخم بیرون می‌آید و در دی ماه می‌میرد، حال که در این باغ می‌پرد، از اصل و اساس این باغ کجا خبر دارد؟ این باغ را کِی ترتیب داده اند؟ و درخت‌ها را در صد سال قبل کاشته‌اند و قنات را در دویست سال قبل جاری کرده‌اند؛ و کجا خبر دارد از آینده این باغ که چند صد سال دیگر و یا هزار سال دیگر عمر

میکند؟ پشّه فقط به موازات زندگی خود از باغ خبر دارد.

اشیاء در جهان هستی پیوسته موجود هستند

روی براهین مُتقنه فلسفه هیچ موجودی نیست که موجود بشود و در عین وجود معدوم گردد؛ وجود و عدم با هم متناقضند؛ موجود

و معدوم با هم متناقضند؛ سپیدی و سیاهی با هم جمع نمی‌شوند.

آیا می‌شود چراغهای این مسجد روشن باشد و در همان آن تاریک باشد؟ این غلط است.

بلی میشود در یک لحظه روشن و در لحظه دیگر تاریک باشند و پس از آن روشن و سپس تاریک گردند.

روشنائی‌ها و تاریکی‌ها متعاقب یکدیگر ممکن است پیدا شود، ولی در زمان واحد محال است.

اگر کسی لباس وجود پوشید و در زمان دیگر معدوم شد، این شخص در زمان بعد معدوم است، ولی آیا می‌توان گفت: در زمان قبل هم معدوم است؟

بنده الآن زنده‌ام، بعد میروم به رحمت خدا إن شاء الله؛ در آن وقت زندگی طبیعی را ندارم؛ ولی می‌شود گفت: الآن زنده نیستم؟ الآن زنده هستم و إلی الأبد من در ظرف الآن زنده‌ام؛ مرده نیستم.

موجودات گذشته و آینده در ظرف خود موجود هستند

چون زندگی در این صفحه از زمان مفروض

است و وجود در این قطعه مفروض است؛ در لحظه بعد وجود در این قطعه عوض نمی‌شود عدم بر آن عارض نمی‌شود، وجود در صفحه بعد و قطعه بعد تبدیل به عدم می‌شود، آن ربطی به این صفحه از زمان ندارد.

پس بنابراین، روی این برهان هر موجودی که در عالم لباس وجود پوشید عدم نسبت به او محال است. هر چیز که موجود شد معدوم شدنش محال است.

این ستون الآن مسجد را نگه میدارد؛ درحالی‌که دارد

نگه میدارد فرض کنید که نیست و معدوم است. این محالست. آری ستون یک هزار سال نگه میدارد و سپس منهدم می‌شود؛ در آن هزار سال که نگه میداشت که عدم نداشت و در آن وقتی که منهدم شد که وجود نداشت.

پس وجود و عدم، موجود و معدوم، با یکدیگر جمع نمی‌شوند. و چیزی که موجود شد، در عین وجود و در زمان وجود، لباس عدم نمی‌پوشد.

حال که این مطلب روشن شد، میگوئیم:

خداوند تبارک و تعالی در بدء خلقت عالمی را ایجاد کرد (بحث سلسله مراتب طولیه فعلا مطرح نیست، و فقط در مراتب عرضیه صحبت داریم) عالم را خلق کرد، خورشید و ماه و ستارگان را خلق کرد، زمین را خلق کرد، بعد مدّتها گذشت آدم را خلق کرد، از آدم و حوّا اولادی به ظهور رسیدند و از آنان نسل بنی آدم پدیدار شد و امّت‌هائی و پیامبرانی یکی پس از دیگری به وجود آمدند و رفتند تا نوبت رسید به زمان حضرت ختمی مرتبت محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، و از آن زمان تا این زمان و از این زمان نیز تا روز قیامت و بعد از قیامت تا آنجا

که خدا میداند؛ تمام این موجودات گذشته و آینده که الآن نیستند، در ظرف امروز نیستند نه در ظروف مختصّ به خود؛ آن موجوداتی که قبل از میلیونها سال در دنیا بوجود آمدند الآن نیستند یعنی در ظرف این زمان نیستند، نه در موطن خود؛ همگی و همگی در زمانهای خود موجودند.

آب را در کاسه آورده‌اید، این آب در سماور نیست، در لیوان نیست، امّا نمی‌توانید بطور مطلق بگوئید آب در سماور و در لیوان نیست. آب در کاسه به قید اینکه در کاسه است در جای دیگر نیست. آن موجودات به قید اینکه در این زمان هستند، در آن زمان نیستند، و موجوداتی که در آن زمان هستند به قید اینکه در آن زمانند در این زمان نیستند؛ امّا موجودات آن زمان آیا در آن زمان نیستند؟

اینکه محال است نباشند؛ هر موجودی در هر زمان موجود بشود بدون شکّ در خصوص آن زمان موجود است.

آدم أبو البشر علی نبینا و آله و علیه السّلام الآن موجود نیست، ولی در آن زمانی که خداوند به او لباس حیات داد موجود است؛ آدم أبو البشر زنده است، نه در این زمان بلکه در آن زمان؛ ادراک ما نمیرسد که آن زمان را ببینیم؛ و اگر فرض کنیم ادراک ما برسد و آن زمان را ببینیم، آن‌وقت آدم را می‌بینیم، حوّاء را می‌بینیم، حضرت إبراهیم و إسمعیل علیهما السّلام را در زمان خودشان می‌بینیم، و یک یک پدران را تماشا می‌کنیم تا زمان حضرت رسول الله

خاتم النّبيين و أمير المؤمنين عليهما الصّلاة و السّلام.

می‌بینیم که سلسله پدران ما همه متحرّک و همه متحسّس و همه شاهدند، چون ما آنها را با تمام کارهایشان در طول حیات می‌بینیم، نه یک لحظه از آنها عبور کنیم. ما حضرت موسی کلیم الله را در کوه طور و در آن چهل شب که به مناجات و میعاد خدا رفت و حضرت عیسی بن مریم را با ان معجزات، همه را در طول زندگی خودشان

می‌بینیم.

حالا چرا نمی‌بینیم؟ چون مانند آن ملخ و مورچه جز جلوی خود را ادراک نمی‌کنیم، فقط لحظات موجوده فعلًا را ادراک می‌نمائیم؛ الآن چند لحظه قبل را نمی‌بینیم، فقط صورتی از آن در ذهن شماست؛ ولی اصل آن لحظات در ذهن کلّی این جهان هستی ثابت است.

اگر فرضاً از چرخ زمان بالاتر بیائید همه را می‌بینید؛ معجزات حضرت موسی و ید بیضای آن حضرت را و عصا و اژدها را و معجزات رسول الله را و تمام کارهای اوّلین و آخرین از جنّ و انس را و یک یک از جمادات، هر چه در روی زمین و در زیر زمین است و هر چه در آسمان است، از حیوانات و از فرشتگان و طائفه جنّ؛ تمام در جاهای خود معین و بدون یک ذرّه کم و زیاد یا پیش و پس موجود و ثابت می‌باشند.

مرحوم والد ما رحمة الله علیه در این مسجد اقامه جماعت داشتند و مدّت سی سال است که از دنیا رفته‌اند؛ فرض کنید که در سی و پنج سال قبل، ایشان نماز مغرب و عشاء را بجای آورده و در مثل

چنین ماه رمضانی رو به مردم نموده و مشغول تفسیر سوره أعلی شده‌اند، و در آن‌وقت حَنَک عمامه ایشان سرازیر بود، و مقداری از کنار حنک هم گَرد گرفته بود.

الآن اگر با چشم بصیرت، نه با چشم بصر، یعنی با چشم ما فوق زمان، اگر آن مجلس را ببینید! خواهید دید که ایشان رو به مردم

نشسته و مشغول تفسیر سوره أعلی هستند و حنک عمامه هم سرازیر است و قدری گوشه آن را گرد گرفته است و تمام خصوصیات حتّی تغییر چهره و لبخند و حرکت دست‌ها همه و همه مشهود است.

تمام اوّلین و آخرین اگر مجتمع گردند و بخواهند در جهان هستی، آن گرد عمامه را معدوم سازند نمی‌توانند؛ اگر بخواهند در شمارش نفس‌های ایشان کم یا زیاد کنند نمی‌توانند؛ اگر بخواهند یک قطره از عرق پیشانی را معدوم کنند نمی‌توانند.

در روز قیامت همه أعمال انسان حاضر است

عجیب است آیات مبارکات قرآن که این امر را به روشنی و وضوح بیان میکند:

وَ وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً[1]

«در روز بازپسین، کتاب گذارده میشود، پس

[1] آیه ٤٩، از سوره ١٨: الکهف

تو ای پیغمبر! می‌بینی که مردمان مجرم از آنچه در آن هست به خوف و ترس می‌افتند و میگویند: ای وای بر ما! این چه کتابی است که از إحصاء و شمارش هیچ عمل کوچکی و یا بزرگی دریغ نکرده است. و آنچه را که در دنیا بجای آورده بودند، همه را حاضر می‌یابند. و پروردگار تو به هیچ کس ظلم نمی‌کند.»

وقتی که بشر در روز قیامت برای حساب و کتاب محشور می‌شود و از زمان بالاتر می‌آید، اطّلاع پیدا میکند بر تمام أفعال و

کردار خود؛ و اگر در تهذیب نفس دارای درجاتی باشد چه بسا اطّلاع پیدا میکند بر تمام موجودات، و همه موجودات در نزد او حاضرند.

سیطره و هیمنه انسان کامل بر موجودات

اگر ما که زمانی هستیم، چنانچه این زمان را از ما بردارند، دیگر ما تنها موجودات فعلیه را نمی‌بینیم؛ بلکه تمام موجوداتی که گذشته‌اند فعلًا برای ما حاضرند؛ چون آنچه بین ما و موجودات سابقه و یا لاحقه فاصله می‌اندازد زمان است. اگر فرضاً ما از زمان بالاتر آئیم، تمام موجودات گذشته و آینده و حالیه برای ما مساوی است و ما میتوانیم با یك نظر به تمام آنها نگاه کنیم و از حال همه مطّلع گردیم.

در آن صورت دیگر ماضی و مستقبل معنی ندارد، سَبق و لُحوق معنی ندارد، زمان آدم أبو البشر با زمان حضرت نوح و زمان رسولان دیگر و یا زمان قیام قائم آل محمّد أرواحنا له الفداء یکسان خواهد شد. یعنی بطور کلّی زمانی نیست تا بر اساس آن سابق و لاحق، و مقدّم و مؤخّر شناخته شود؛ همه و همه حاضر و در ردیف واحد از ثابتات هستند.

یعنی ما در آن صورت در یک افق عالی خواهیم بود که در آنِ واحد، مُسَیطر و مُهَیمن بر جمیع موجودات خواهیم بود، تمام موجودات زمانی، از زمان آدم تا روز قیامت. و همان طوری که برای ما گذشته دیگر معنی ندارد، آینده نیز معنی ندارد، و اولاد ما و نواده ما تا روز قیامت هر کاری که در دنیا انجام خواهند داد همه در مقابل ما موجود و حاضر خواهد بود.

اگر از ما بپرسند در دنیا چه خبر است؟ دیروز چه خبر بود؟ تماشا می‌کنیم و فوراً جواب میدهیم.

اگر بپرسند مثلًا آن دو کبوتری که در فلان سال در فلان کوه لانه داشتند، با هم چه می‌گفتند؟ فوراً پاسخ میدهیم و خصوصیات سخن آنها و نیت آنها را بازگو می‌کنیم.

اگر الآن از ما بپرسند: در این مسجد چیست؟ فوراً جواب میدهیم: چند قطعه فرش، یک منبر، یک بلند گو، یک ساعت دیواری، و تعدادی قرآن کریم و ... و غیرها.

امّا چون موجودی هستیم مکانی، غیر از این مسجدی که در آن نشسته‌ایم جائی دیگر را نمی‌بینیم، این دیوارها و سقف مسجد حاجب است. امّا اگر از مکان بالاتر بیائیم و فرضاً در افقی زیست کنیم که مکانی نباشد، در آن‌وقت دیگر بین این مسجد و غیر آن تفاوتی نیست، دیوار حاجب نیست، بلکه همه مکان‌ها و کلّیه بقعه‌های روی زمین برای ما مشهود و در نزد ما معلوم است.

اگر از ما بپرسند: در مکّه مکرّمه چه خبر است؟ نه اینکه آن را می‌بینید بلکه آنجا هستید! اگر

بپرسند در مدینه چه خبر است؟ شما آنجا هستید! در کره زمین چه خبر است؟ در ستاره نپتون چه خبر است؟ در ماه و خورشید و زهره و کهکشان چه خبر است؟ فوراً همه را میگوئیم.

چون همان طور که لا زمان بر همه زمان‌ها سیطره دارد، لا مکان

نیز بر تمام مکان‌ها سیطره دارد.

علم غیبی که برای انبیاء علی نبینا و آله و علیهم السّلام و برای حضرت رسول الله و أمیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلام در أخبار و تواریخ وارد شده است، از این قبیل است.

وقتی که از دار دنیا رحلت نمودیم و از زمان و مکان برتر آمدیم ـ چون نفس ناطقه ما مجرّد است، زمانی و مکانی نیست، بدن طبیعی ما که در این دنیا زیست میکند مادّی و غیر مجرّد است ـ در آن‌وقت خود را بر أعمال خود و روش و رفتار خود در دنیا مسلّط خواهیم دید.

نفس ناطقه ما که روح قدسی است چند روزی چون مرغ گرفتار قفس تن شده است و پابند مادّه و آب و علف؛ چون قفس را شکست و پرواز کرد، خود را در جهان قدس و فضای لا یتناهای تجرّد، آزاد می‌بیند و از همه جا مطّلع و با هر کس و با هر چیز همراهی و معیت خواهد داشت.

روح انسان چون مجرّد است با تمام اعمال هست

نفس ناطقه ما، یعنی حقیقت انسانیت ما که خلیفة الله است، زمانی و مکانی نیست؛ و خداوند آن را به مادّه یعنی بدن زمانی و مکانی تعلّق داده است؛ لذا تا وقتی که پابند مادّه‌ایم گرفتاریم. میخواهیم از عالم تجرّد و وسعت لازمان و لا مکان مطّلع شویم، ولی علاقه‌های مادّه، هوس و آرزوهای دراز، بین ما و بین آن عالم فاصله انداخته است.

انبیاء و اولیای حرم قدس حضرت پروردگار منّان هر چه فریاد زدند: چشمتان را باز کنید! گوشتان را باز کنید! دل خود را از محبّت دنیا تهی کنید! تا پیوسته سبک بار و سبک تاز بوده و رجوع به عالم ابدیت برای شما آسان باشد، بوی عَفِن این جیفه دنیا، چنان مَشاعر ما را مست و خراب نموده است

که به ندای آن بزرگواران پاسخ مثبت[1] نمیدهیم؛ ولی بالاخره ما باید به سر جای خود برگردیم؛ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.[2]

«بدرستی که ما مِلک طِلق خدا هستیم، و بدرستی که ما بسوی او بازگشت کنندگانیم.»

---

[1] همان مصدر، غزل ۱۷

[2] ذیل آیه ۱۵٦، از سوره ۲: البقرة آیه ٦، از سوره ۸٤: الانشقاق

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ.

«ای انسان تو با سختی و شدّت و تعب، خود را بسوی پروردگار خودت میرسانی و به شرف لقای او خواهی رسید.»

ما بالاخره باید خود را از علائق دنیا خلع کنیم و به خلعت تجرّد و سعه فضای قدس مخلّع گردیم.

و در صورت عدم اختیار، چون مرگ بر پیشانی تمام بشر نوشته شده و حرکت از عالم مادّه و مدّت، و ورود در عالم تجرّد، یک سیر تکوینی برای همه خواهد بود، بنابراین همه میرسند به صورت‌های اعمال؛ چه سعید و چه شقیّ، چه مؤمن و چه کافر، مشترکاً همه می‌رسند به جائی که وجودِ مجرّد خود را ادراک می‌کنند.

و چون بطور مجرّد ادراک نمودند، سیطره پیدا می‌کنند بر تمام اعمالی که انجام داده‌اند؛ و خودشان را ادراک می‌کنند با تمام اعمالی که انجام داده‌اند، با تمام ثواب‌ها و با تمام عذاب‌ها.

نه اینکه تنها خودشان را می‌بینند، بلکه خود را می‌یابند و ادراک می‌کنند؛ مثل اینکه ما در این دنیا

خودمان و أعمال خودمان را ادراک می‌کنیم، خود را می‌یابند و وجدان می‌نمایند، با تمام کارها و با تمام نیت‌ها.

آنجا یک بهشت و جهنّمی است؛ کدام بهشت و جهنّم از این بالاتر که آن صورت‌هائی که اثر اعمال هستند بلکه نفس اعمال حسنه هستند با حقائقش بر انسان ظهور و بروز کند؟ و آن اعمال زشت نیز با

حقائقش بر انسان طلوع کند؟ آن خودسری‌ها و استکبارها و فرعونیت‌ها که از انسان سر میزده است و آن غفلت‌هائی که در دنیا داشته و بر اساس آن تمرّد کرده و معصیت نموده، با آن چهره‌های ملکوتی و حقیقی برای انسان منکشف گردد؛ یعنی انسان خودش را با تمام أعمال خودش در طول مدّت عمر خودش یکجا ادراک کند.

شبهه آکل و مأکول بر مبنای أصالة المادّه استوار است

و با این بیان ملاحظه می‌کنید که شبهه آکل و ماکول چقدر سست و واهی است! و چقدر از مرحله تحقیق دور است! آن شبهه بر مبنای أصالة المادّه است، و اصالت مادّه یعنی اینکه شیئیت شیء بر مادّه آن قائم باشد؛ و این کلام به اندازه‌ای سست است که اطفال به آن می‌خندند و بلکه حیوانات بدان اعتنائی ننموده و عبور می‌کنند.

اگر قندی را در سرکه بیندازید و به کودک بدهید، دیگر نمی‌خورد با آنکه مادّه همان مادّه است؛ آن طفل میداند که شیئیت قند به صورت قند بودن

است، نه به مادّه آن.

و اگر کاه و یونجه‌ای را به سرکه آلوده کنید! حیوان دیگر نمی‌خورد، چون آن حیوان به صورت توجّه دارد نه به مادّه.

توضیح اشعار حکیم سبزواری (ره) در ردّ شبهه آکل و مأکول

در روز بازپسین همه اجساد و بدن‌ها محشور می‌شوند، آکل و مأکول محشور می‌شوند بتمامهما و کمالهما. شبهه آکل و مأکول بر اساس اصالت مادّه است؛ مادّه چیزی نیست، امر مبهمی است، اسم ندارد، تحصّل ندارد، موجودیت و شخصیت ندارد؛ بلکه حقائق اشیاء به صورت‌های آنهاست و این صورت‌ها در روی مادّه

ثابت است و با یکدگر خلط و مزج نمی‌شود، و صورت منقلب به صورت دیگری نمی‌گردد و هیولا و مادّه، آن صورت‌ها را با همان تشخّص و تعین حفظ میکند و این انحفاظ پیوسته ساری و جاری است.

گرچه صورت‌ها از نزد ما پنهان است و حجاب مادّه و مدّت و زمان و مکان نمی‌گذارد در لحظه واحد، تمام صورت‌ها را ادراک کنیم، و لیکن در ظرف روزگار و عالم دهر و جهان هستی و تکوین، تمام صورت‌ها، تمام نفوس، تمام اشیاء و تمام موجودات و أعمال، هر یک بجای خودش ثابت و موجود است، و همه محفوظ است.

عمامه با حنک افتاده و با گرد موجوده در کنار آن به جای خودش هست.

آن کسانی که در سه سال قبل با چائی تلخ خود یک حبّه قند خورده‌اند، آن منظره و آن کیفیت محفوظ است.

آن کسی که گناه کرده، عین مجلس گناه، و آن

کسی که اطاعت نموده، عین مجلس طاعت محفوظ است. این اعمال با خصوصیاتش و با دقائق و ظرافتش و با نیت و منظوری که به عمل آورده شده است، چنان ضبط و ثبت است که اگر هزاران فرد از افراد بشر بخواهند این‌طور صحیح و دقیق با حفظ شرائط و مقدّمات و تقدّم و تأخّر، ضبط کنند نمی‌توانند.

وجهه ظاهری أعمال فانی، و وجهه باطنی آنها ثابت و عند الله محقّق است

ولی لازمه وجود، وجود است و عدم قبولِ تبدّل به عدم؛ در

ظرف دهر و در عالم هستی و حقیقت، تمام اینها را نگاهداری می‌کنند و از آن پاسداری می‌نمایند، گرچه در نزد ما نَفاد و هلاکت پیدا کند و از بین برود، امّا در پیش خداوند عالِم السِّرِّ و الخفیات از بین نمیرود.

آن عملی را که ما انجام داده‌ایم، از نزد ما پنهان شد، امّا در نزد خداوند علیم و خبیر حاضر است.

لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ.[1]

«از خداوند پنهان نمی‌شود، به اندازه سنگینی یک ذرّه در آسمانها و نه در زمین.»

مگر نمی‌فرماید: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ.[2]

«هر چیز که در نزد شماست خرابی و بوار و هلاکت شاملش میشود، و آنچه در نزد خداوند است باقی است.»

همین اعمالی را که انجام میدهیم دو صورت

---

[1] قسمتی از آیه ۳، از سوره ٣٤: سبأ

[2] صدر آیه ٩٦، از سوره ١٦: النّحل

دارد و دو وجهه دارد: وجهه طبیعی و ظاهری که منسوب به ماست، و وجهه ملکوتی و باطنی که مال خداست.

وجهه ظاهری پیوسته دستخوش هلاک و فناء و اضمحلال است؛ ولی وجهه باطنی که وجه اللهی است و ملکوتیست، پیوسته ثابت و در عالم خارج عند الله متحقّق است.

زمانی که پرده زمان ما پاره گردد، آن‌وقت اعمالی را که انجام داده‌ایم با تمام موجودات تدریجیه‌ای که در این عالم متعاقبا پدیدار و پنهان شده است، دفعةً واحدةً برای ما ظاهر و آشکارا میگردد.

وقتی که اختیاراً و یا اضطراراً مرگ طبیعی و یا موت اختیاری دست دهد آن‌وقت معلوم میشود در پشت پرده چیست؟ چه کارها که انجام داده‌ایم و دائماً می‌انگاشتیم که از بین رفت؛ فلان کس از کار ما آگاه نشد، این کار را نفهمیدند، فلان کار را نفهمیدند، فلان کار را کردیم و الحَمد لِلّه کسی نفهمید؛ خدا را به عقب انداختیم و سبقت گرفتیم؛ و

هیچ نفهمیدیم، نفهمیدیم؛ حالا آمدیم اینجا، پرده هم از برابر دیدگان پس رفته است و هیچ گمان نمی‌کردیم که این همه انباشته‌ایم.

فریاد انسان بلند میشود: خدایا چه خبر است؟ این چه عالمی است؟ این چه کتابی است؟

آیات وارده در ردّ شبهه آکل و مأکول

وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَی الْأَرْضَ بارِزَةً وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً* وَ عُرِضُوا عَلی رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونا کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَکُمْ مَوْعِداً* وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمَّا فِیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما

لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً.[1]

«و روزی میرسد که ما در آن روز، کوه‌ها را سیر میدهیم و میگردانیم، و تو ای پیامبر! زمین را ظاهر و روشن می‌بینی! و ما همه مردم را حشر می‌کنیم و از یک نفر از آنان دریغ نمی‌نمائیم.

و تمام مردم به صورت صفّ در پیشگاه پروردگار تو عرضه میشوند و به آنان چنین خطاب میشود که: شما در نزد ما تنها آمده‌اید به همان قسمی که ما در وهله اوّل شما را آفریدیم؛ بلکه شما چنین پنداشتید که ما برای شما وعده گاهی قرار ندادیم!

و کتاب و نامه عمل را قرار میدهند، پس تو ای پیامبر! می‌بینی که مردم مجرم از آنچه در آن موجود است به دهشت و وحشت می‌افتند! و میگویند: ای وای بر ما! چه شده است که این کتاب از ضبط و ثبت هیچ کوچک و بزرگی دریغ ننموده است و همه را إحصاء و شمارش کرده است! و آن اعمالی را که بجای آورده‌اند همه را حاضر می‌نگرند.

---

[1] آیات ٤٧ تا ٤٩، از سوره ١٨: الکهف

و پروردگار تو به أحدی از مردم ستم روا نمیدارد».

انسان بهشت یا جهنّم را بدست خود بوجود می‌آورد

تمام اعمالی را که انسان انجام داده، خودش انجام داده است؛ و عین آنها در برابرش حاضر است.

آن‌وقت همه میدانند که پروردگار ظلمی ننموده؛ و این أعمال به این صورت‌های قبیحه و زننده، عین اعمالی است که به دست خود انسان انجام گرفته و انسان پیش فرستاده است؛ جهنّم را به دست

خودش افروخته است، و بهشت را به دست خودش کاشته، و نسیم‌های بهشتی را به دست خودش بر مشام خود وزانده، و آتش دوزخ را به دست خودش با جرقّه‌اش افروخته است.

میفرماید: «ای زاهد مرا فریب مده؛ در جهنّم آتش نیست؛ آنها که می‌سوزند، آتش را از اینجا با خود می‌برند».

مجلس سی و هشتم: دفع شبهات وارده بر معاد جسمانی

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ* وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ* وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ* وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ* عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ.

(آيات اوّل تا پنجم، از سوره انفطار: هشتاد و دوّمين سوره از قرآن كريم)

«به نام خداوند رحمن و رحيم. در آن زمانى كه آسمان شكافته شود، و در آن زمانى كه ستارگان

پراکنده گردند، و در آن زمانی که دریاها از سکون و آرامش تبدیل به حرکت و اضطراب شده و در مَجاری روان گردند، و در زمانی که قبرها شکافته شود و منقلب و واژگون گردد؛ نفس انسان میداند که چه پیش فرستاده است و چه از

این پس فرستاده است.»

یعنی کارهائی را که سابقاً و در قدیم الایام فرستاده و کارهائی را که اخیراً و در زمانهای تازه و نزدیک فرستاده است؛ و بر همین معنی است آیه مبارکه واقع در سوره فتح: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ.[1]

یعنی «برای آنکه خداوند بیامرزد آنچه را از گناه که سابقاً مرتکب شده بودی! و آنچه را بعداً و اخیراً مرتکب شده‌ای»!

بیان صدر المتألّهین راجع به عقائد مختلفه در معاد

راجع به عقائد مختلفه مردم در کیفیت معاد، مرحوم ملّا صدرا رضوان الله علیه مطالبی در «أسفار» نقل میکند که شایان دقّت است، میفرماید:

«بعضی از اوهام عامیانه و آراء جاهلانه، رأی کسانی است که حشر نفوس و اجساد را محال دانسته، و ممتنع میدانند که هر یک از نفوس و اجساد

[1] صدر آیه ۲، از سوره ٤٨: الفتح

معاد داشته باشند. و آنان عبارتند از مَلاحِده و طِباعیه[1] و دَهْریه و جماعتی از طبیعیون و گروهی از اطبّائی که اعتمادی

فرق میان طباعیّه و دهریّه (ت)

[1] فرق میان طِباعیّه و دهریّه آنست که: طباعیّه غیر از موادّ جسمانیّه که همان قوای انفعالیّه است، متفطّن به قوای فعلیّه و مبادی فاعله نشده‌اند مگر به قوا و طبایعی که با بدن انسان است؛ و به مبادی برزخیّه و مجرّداتی که با مادّه نسبت دارند که همان نفوس ناطقه قدسیّه می‌باشند برنخورده‌اند، فضلًا از مجرّدات مرسله (که در فعل نیز همچون ذات مجرّد از مادّه هستند)؛ پس چگونه پی برده باشند به آنکه امر و خلق برای اوست و او قدّوس و سبّوح است و ربّ الملائکة و الرّوح است.

بر آنها در ملّت اسلام نیست و در حکمت اعتنائی به اندیشه و فکر آنها نیست.

و آنان چنین پنداشته‌اند که: حقیقت انسان، جز این هیکل محسوسِ حامل کیفیت مزاجی و قوا و أعراضی که به تبع آن موجود است نمی‌باشد؛ و تمام این امور بواسطه مرگ معدوم می‌شوند و با زوال حیات و زندگی فانی میگردند و از آنها جز مقداری موادّ متفرّق باقی نمی‌ماند.

بنابر این تقریب، انسان همانند سائر حیوانات و نباتات زمانی که بمیرد، معدوم می‌شود؛ و نیکبختی و بدبختی او منحصر است در لذات دنیوی و آلام و رنجهای بدنی که در دنیا به او رسیده است.

و آنان در این عقیده و مرام، هم تکذیب عقل را می‌کنند، چون محقّقین از اهل فلسفه به خلاف آن رفته‌اند، و هم تکذیب شرع را می‌نمایند، چون محقّقین از اهل شریعت به خلاف آن گفته‌اند.

و آنچه از جالینوس نقل شده است آنست که: او در امر معاد توقّف و تردید دارد؛ چون او در حقیقت نفس انسان دچار تردید و توقّف است که آیا نفس

عبارتست از مزاج تا آنکه به سبب مرگ معدوم گردد

و از بین برود و معاد نداشته باشد، یا عبارتست از جوهر مجرّد تا بعد از مرگ باقی و ثابت بماند و معاد داشته باشد؟

و بعضی از کسانی که به ذیل علماء متشبّث میگردند، به این اشکال، این را هم ضمیمه نموده‌اند که: المَعدومُ لا یعاد. «معدوم، عود نمی‌کند و بر نمی‌گردد.» و بنابراین، چون هیکل و جسم انسان معدوم شود، دیگر اعاده آن غیر ممکن و حشر ممتنع است.

و متکلّمین این إشکال را بدین طریق جواب گفته‌اند که: اوّلًا اعاده معدوم ممتنع نیست. و ثانیاً اینکه انسان بواسطه از بین رفتن و فسادِ بدنش، فانی و معدوم نمی‌شود؛ بلکه از انسان، اجزاء قابل تجزیه و یا غیر قابل تجزیه‌ای باقی خواهد ماند که آن اجزاء مبدأ تکوّن بدنِ معادی و حشری انسان خواهد شد.

و آیات و روایات صریحه وارد در حشر آدمی را، حمل نموده‌اند بر آنکه مراد، همان جمع کردن اجزاء متفرّقه باقی مانده‌ای می‌باشد که همان حقیقت انسان است.

و حاصل مطلب آنکه متکلّمین برای تصحیح امر معاد، مرتکب یکی از دو امری شده‌اند که عقل آن را مستبعد و دور می‌شمرد و بلکه نقل نیز آن را مردود میداند؛ و برای تحقّق معاد هیچکدام از این دو امر لازم نمی‌باشد.

بلکه عقل و نقل هر دو دلالت دارند بر آنکه آنچه در آخرت عود میکند همان چیزی است که در دنیا مصدر أفعال بوده و مبدأ اعمال و مکلّف به تکالیف و واجبات و احکام عقلیه و شرعیه بوده است.

و مخفی نماند که قلع ریشه شبهه از اراضی اوهام منکران و آراء ملحدانی که انکار حشر و قیامت را می‌نمایند، نمی‌توان نمود مگر به قلع و قمع اصل این شبهه که: انسان به سبب مرگ فانی و باطل میگردد و ابداً باقی نمی‌ماند، چون انسان غیر از این هیکل با مزاج خاصّ یا صورتی که در این بدن حلول کرده است چیز دیگری نیست.

و ما سابقاً مفصّلًا این اصل را از ریشه برکندیم و تار و پودش را زدیم و بطور کامل در این باره بحث کردیم.

و محقّقین از فلاسفه و مِلّیین همگی بر ثبوت معاد و نشأه باقی بعد از دنیا، اتّفاق دارند؛ و لیکن در کیفیت آن اختلاف نموده‌اند.

جمهور اهل اسلام قائل به معاد جسمانیِ فقط و جمهور فلاسفه قائل به معاد روحانیِ فقط شده‌اند

جمهور اهل اسلام و تمام فقهاء و اصحاب حدیث، قائل شده‌اند که: معاد فقط جسمانی است، بنا بر این مبنی که: روح در نزد آنان عبارت است از

جسمی که در بدن، مانند سریان آتش و حرارت در زغال، ساری و جاری است و همانند آب در گُل و روغن در زیتون جریان دارد.

و جمهور فلاسفه و پیروان مَشّائین قائل شده‌اند که: معاد فقط روحانی است، یعنی فقط عقلی است؛ چون بدن با تمام صورت‌ها و عَرَض‌هایش منعدم می‌شود، به علّت آنکه نفس از آن قطع علاقه میکند؛ بنابراین بدن بشخصه دیگر عود نمی‌کند چون اعاده معدوم امری محال است.

امّا نفس چون جوهر مجرّدی است بنابراین باقی می‌ماند و راهی برای فناء و هلاك آن نیست؛ و چون بواسطه مرگ طبیعی قطع علاقه

از تعلّقات نمود، به عالم مفارقات عود خواهد کرد.

بسیاری از اکابر حکماء و مشایخ عرفا و جمعی از متکلّمین قائل به هر دو قسم معاد شده‌اند

و بسیاری از اکابر حکماء، و مشایخ عرفاء، و جمعی از متکلّمین مانند حجّة الإسلام غزالی و کعبی و حَلیمی و راغِب اصفهانی، و بسیاری از اصحاب ما امامیه مانند شیخ مفید و شیخ أبی جعفر طوسی و سید مرتضی و علّامه حِلّی و محقّق خواجه نصیر الدّین طوسی رضوان اللَه تعالی علیهم أجمعین، قائل به هر دو قسم از معاد شده‌اند.[1]

به جهت آنکه استدلال نموده‌اند که: نفس انسان مجرّد است و به بدن بازگشت میکند.

---

[1] قول متین و استوار همین است، چون انسان عبارتست از نفس و بدن، و اگر میخواهی بگو: از عقل و نفس؛ بنابراین برای بدن کمالی است و مجازاتی است و برای نفس نیز کمالی و مجازاتی است؛ و همچنین برای نفس و قوای جزئیّه او کمالات و غایاتی متناسب با خود او خواهد بود، و برای عقل و قوای او که کلّی است نیز کمالی و غایتی است. و چون اکثر مردم با غایات روحانیّه عقلیّه سر و کاری ندارند، درباره آنها بنا به قول کسانی که میگویند: معاد فقط روحانی است، مستلزم تعطیل خواهد شد؛ و بنا به قول کسانی که میگویند: معاد فقط جسمانی است، درباره گروه اقلّ از خواصّ و اخصّ از مردم مستلزم تعطیل خواهد شد- حکیم سبزواری قدّس الله سِرّه. (تعلیقه)

و جمهور نصاری و تَناسُخیه نیز به همین قول معتقدند، الّا اینکه فرق در آنست که محقّقین از مسلمین و پیروان آنها معتقدند که: ارواح حادث هستند، و به بدن، نه در این عالم بلکه در عالم دیگر، عود می‌کنند. امّا تناسخیه معتقدند که: ارواح قدیم هستند و به بدنها در

حکیم سبزواری: قول متین و استوار قول به معاد جسمانی و روحانی است (ت)

این عالم عود می‌کنند، و آخرت و بهشت و جهنّم جسمانی را انکار دارند.

اختلاف در اینکه آنچه در آخرت بازگشت می‌کند عین بدن دنیوی است یا مثل آن

و در گفتار همین کسانی که معتقد به دو معاد روحانی و جسمانی هستند نیز اختلاف است که آیا آنچه از بدن در آخرت بازگشت دارد عین این بدن است، یا مثل آنست؟ و هر یک از عینیت یا مثلیت، آیا به اعتبار هر یک از اعضاء و أشکال و خطوط است، یا نه؟

و ظاهراً این احتمال اخیر را کسی لازم ندانسته است؛ بلکه بسیاری از اهل اسلام کلامشان دلالت دارد بر آنکه آن بدنِ عود داده شده در روز قیامت، از نقطه نظر خلقت و شکل غیر از بدن اوّل است.

و در بسیاری از مواقع استدلال شده است بر این کلام به بعضی از روایاتی که در آنها صفات اهل بهشت و دوزخ نام برده شده است؛ مثل آنکه: آنها جُرْد مُرْد هستند یعنی صورتهایشان صاف و بدون مو است،

و مثل آنکه دندان شخصِ کافر به اندازه کوه احد است،

و به گفتار خدای تعالی:

كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ.[1]

«و هر وقت که پوست آنان در اثر آتش گداخته گردد و پخته شود، ما آن پوستها را به پوستهای دیگر مبدّل میگردانیم تا اینکه عذاب را خوب بچشند.»

---

[1] قسمتی از آیه ٥٦، از سوره ٤: النّسآء

و به گفتار خدای تعالی: أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ.[1]

«آیا آن کسی که آسمانها و زمین را خلقت فرموده است، توانائی آن را ندارد که مثل آنان را خلق کند؟»

و اگر بگوئی: بنابر این تقریب، آن کسی که مورد ثواب و پاداش واقع میشود بواسطه لذّات جسمانی، و یا مورد عقاب قرار میگیرد بواسطه آلام و رنجهای جسمانی، غیر از آن کسی است که عمل به طاعت نموده است و یا مرتکب معصیت گردیده است.

در پاسخ گفته میشود: معیار در این جهت روح است، زیرا که ادراك ثواب و عذاب را روح میکند گرچه بتوسّط آلات بوده باشد؛ و روح بعینه باقی است؛ و از همین روی به انسان از زمان طفولیت تا زمان پیری و کهولت گفته میشود: او خودش است بعینه، گرچه صورت‌های او و مقادیر او و أشکال و أعراض او، بلکه بسیاری از اعضاء و قوای او تبدیل شده است.

---

[1] قسمتی از آیه ۸۱، از سوره ۳٦: یس

و درباره کسی که در جوانی جنایتی کرده و چون به پیری رسد او را عقاب کنند و پاداش نمایند، نمی‌گویند: غیر جانی را پاداش کردند.

بیان مذهب حقّ در باب معاد

اینها که بیان کردیم، تحریر مذهب‌ها و آراء وارده در معاد بود؛ و همان طور که خواهی دانست مذهب حقّ در باب معاد آنست که: آنچه مُعاد می‌پذیرد یعنی عود و بازگشت میکند همین شخص است

بعینه، چه از نقطه نظر نفس و چه از نقطه نظر بدن؛ نفس بعینه همین نفس است، و بدن بعینه همین بدن[1] است، بطوری که اگر تو او را ببینی، میگوئی این بعینه همان فلان کس است که در دنیا بود، و اگرچه تقلّب‌ها و تحوّل‌های مادّی آن‌قدر وارد شود که گفته شود: این طلا است، و این آهن است.

و چه بسا آنچه بر نفس و بدن میگذرد بطوری است که آنها را متّحد میکند و عقلِ واحدِ محض میگرداند.

و کسی که این معنی را منکر شود، منکر شریعت شده است و در حکمت ناقص امده است، و لازمه گفتارش اینست که بسیاری از نصوص قرآنیه

---

[1] یعنی بدن برزخی و آخرتی همین بدن دنیوی است، لیکن نه به وصف دنیوی و طبیعی بودن، بلکه آن بدن بعینه همین بدن است به علّت آنچه که شرح آن گذشت و بعداً خواهد آمد که شیئیّت شیء به صورت آنست یعنی به صورت بدنیّه آن نه به مادّه آن، و به صورت آنست که معنای آن ما بِه الشّیءُ بِالفعل است و آن نفس است، و نفس مشخِّص است، و چون مشخِّص این و ان یکی است چگونه شخص بمعناه و صورته باقی نباشد؟ و تشخّص نفس به وجود حقیقی است و آن عین وحدت و تشخّص اوست. و این مطلب را مصنّف کتاب قدّس سرّه [که ملّا صدرا صاحب کتاب «أسفار» است] به ابلغ وجهی تحقیق خواهد نمود- حکیم سبزواری قدّس الله نفسه. (تعلیقه)

را انکار نموده باشد.[1]

استدلال فخر رازی بر معاد طبیعی

بسیاری از متکلّمین مانند فخر رازی و همقطارانش، در باب اعتقاد در حشر اجساد، معاد را مادّی طبیعی با همین مادّه کثیف ظلمانی میدانند؛ و برای توضیح مرام آنها عین عبارات صدر المتألّهین

[1] «أسفار» طبع حروفی، ج ۹، از ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۶

را نقل می‌کنیم:

معاد در نزد آنان عبارتست از: جمع اجزاءِ مادّیه متفرّقه اعضاءِ اصلیه‌ای که بنظر آنها باقی می‌ماند، و تصویر آن بار دیگر به صورتی مانند صورت سابق، تا آنکه نفس برای بار دیگر به آن تعلّق گیرد.

و متوجّه نشده‌اند که این فرضیه محصَّلش حشر در دنیاست، نه در نشأه آخرت، و بازگشت است به دار دنیا و خانه اوّل که خانه عمل است و خانه تحصیل است، نه بازگشت بسوی دار آخرت که خانه جزاء و تکمیل است. و این عقیده مرجعش به تناسخ است، پس استحاله تناسخ کجا رفت؟ و چه شد معنای گفتار خدای تعالی:

نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ* عَلى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ.[1]

«ما در میان شما مرگ را مقدّر نمودیم ـ و البتّه ما در امر خود عقب نخواهیم افتاد ـ برای آنکه مثل‌ها و مانندهای شما را تغییر دهیم و تبدیل کنیم و شما

---

[1] آیه ٦٠ و ٦١، از سوره ٥٦: الواقعة

را در عالمی که خصوصیات آن را نمیدانید ایجاد و انشاء نمائیم.»

و گفتار دیگر خدای تعالی:

نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ وَ إِذا شِئْنا بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِيلًا.[1]

«ما ایشان را بیافریدیم و بنیان و مجموعه آنها را استوار و محکم

[1] آیه ۲۸، از سوره ۷٦: الإنسان

ساختیم؛ و زمانی که بخواهیم، مثل‌ها و شکل‌ها و مانندهای ایشان را البتّه تبدیل خواهیم نمود.»

و بر افراد صاحب بصیرت پوشیده نیست که نشأه دوّم که نشأه آخرت است، طوری دیگر است از وجود که مباینت با این طور دنیوی ـ که از خاک و آب و گل خلق شده است دارد؛ و موت و بعث، ابتدای حرکت رجوع بسوی خدا یا قرب به اوست؛ نه بازگشت بسوی خلقت مادّیه و بدن خاکی کثیف ظلمانی.

و فخر رازی در تفسیر کبیر خود استدلال کرده است بر آنچه به نظر خود از حشر و معاد فهمیده و تصوّر آن را نموده است، به آیاتی از قرآن کریم که درباره قیامت و بعث وارد شده است و آن را با آنچه خود فهمیده و موافق رأیش و طبعش بوده است تطبیق نموده است:

وی گفته است: در سوره واقعه آیاتی است که اشاره است به جواب شبهه منکرین معاد، که آنها از اصحاب شِمال و اهل مجادله هستند، آنجا که گفته‌اند:

أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ*

أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ.[1]

«آیا در زمانی که ما بمیریم و بصورت خاک و استخوان درآئیم، آیا ما مبعوث خواهیم شد؟! آیا پدران پیشین ما نیز مبعوث خواهند شد؟!»

و خداوند در پاسخ آنان برای امکان این معاد به چهار وجه استدلال نموده است

[1] : ذیل آیه ٤٧ و آیه ٤٨، از سوره ٥٦: الواقعة

اوّل، گفتار خدای تعالی: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ* أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ[1].

«پس شما به من خبر دهید از مَنی‌ها و نطفه‌هائی که در رحم‌ها میریزید! آیا شما آنها را می‌آفرینید یا ما آفرینندگان آنها هستیم؟!»

دوّم، گفتار خدای تعالی: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ* أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ.[2]

«پس شما بمن خبر دهید از آن زراعت‌هائی که میکارید! آیا شما آن زراعت‌ها را رشد میدهید و سر سبز می‌کنید یا اینکه ما رشد دهنده و سر سبز کنندگانیم؟!»

سوّم، گفتار خدای تعالی: أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ* أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ.[3]

«پس شما مرا آگاه کنید از آبی که می‌آشامید! آیا شما آن را از ابرها پائین آوردید یا ما پائین آورندگانیم؟!»

---

[1] آیه ۵۸ و ۵۹، از سوره ٥٦: الواقعة

[2] آیه ٦٣ و ٦٤، از همان سوره

[3] آیه ٦٨ و ٦٩، از همان سوره

و چهارم، گفتار خدای تعالی: أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ* أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ.[1]

«پس شما مرا آگاه کنید از آتشی که می‌افروزید و با آتش‌گیرانه روشن می‌کنید! آیا شما درخت آن را انشاء و ایجاد نمودید یا ما انشاء و ایجاد کنندگانیم؟!»

و سپس مطالبی را از فخر رازی در تفسیر این آیات و تطبیق آن با

[1] آیه ۷۱ و ۷۲، از همان سوره

مرام خودش، نقل کرده است که حقّاً از مفاد و مضمون آیات خارج، و می‌توان گفت تحریف معنوی در آیات است. و ما برای عدم تطویل از ذکر آنها خودداری کردیم.

ردّ ملّا صدرا استدلالات فخر رازی را

و پس از آن ملّا صدرا فرموده است:

این تقریب نهایت چیزیست که فهم اهل کلام بدان رسیده، و آخرین مرحله‌ای است که نظر علماء رسوم[1] در اثبات نشأه آخرت و حشر اجسام و نشر ارواح و نفوس بدان رسیده است.

و با قطع نظر از جهات خدشه و منعی که در استدلال اوست و با قطع نظر از تحریف آیات قرآن از معانی خود و از اغراضی که به این آیات تعلّق دارد و بر آن اساس این آیات آورده شده و برای إفاده آن جهات است ـ کما اینکه اشاره خواهیم نمود ـ، آنچه را که این مرد تقریر و تصویر کرده است اصولًا به هیچ وجه من الوجوه اثبات نشأه آخرت و بیان ایمان به روز قیامت نیست.

---

[1] عالمان به علوم رسمی و اصطلاحی و اهل ظاهر- (م)

چون آنچه از تصویر کلام و تحریر مرامش معلوم میشود اینست که: ممکن است اجزاء متفرّقه و پراکنده شده در مکانهای متعدّد و جهات مختلفه از دنیا، مجتمع گردند و منضمّاً بعضی با بعضی دیگر در مکان واحدی قرار گیرند؛ و سپس یک صورتی که مماثل صورت سابقِ معدوم باشد بر آن افاضه شود؛ و پس از آن، روح از عالم تجرّد و قدس خود، بعد از گذشت دورانهای بسیاری که در آنها در رَوح و راحت بوده است، برای مرتبه دیگر به این عالم دنیا بازگشت کند و به

این بدن کثیف (مادّی) ظلمانی تعلّق گیرد.

عالم آخرت روز قیامت نامیده شده است، چون در آن روز روح از این بدن طبیعی بر می‌خیزد و قیام میکند درحالی‌که در وجود خود از او مستغنی است و به ذات خودش و پدید آورنده‌اش و إبداع و انشاء کننده‌اش اعتماد دارد و قائم است.

بدن اخروی در آنجا قائم به روح است، و روح در این دنیا قائم به بدن طبیعی است؛ چون روح در اینجا ضعف وجودی دارد و در قیامت، قوّت وجودی دارد.

قائلین به معاد طبیعی مادّی منکر معاد اخروی هستند

و بالجمله کلام فخر در باب معاد شباهتش به منکرین معاد و عالم آخرت بیشتر است تا به مقرّین و معترفین به آن؛ چون اکثر طِباعیه و دَهْریه کلامشان همینطور است که فخر گفت.

یعنی موادّ عنصریه بواسطه وزش بادها و فرود آمدن باران‌ها بر سطح زمین و رسیدن اشعّه ماه و خورشید و غیر آنها بر آن، مجتمع میشوند و از آن

موادّ، انسان و حیوان و نبات پدیدار میگردد.

و پس از آن آنها می‌میرند و صورتهایشان متشتّت و خراب می‌شود؛ و سپس آن اجزاء بار دیگر بر همان هیئت یا بر هیئت دیگری که قریب به آن باشد مجتمع میگردند، و از آنها أمثال این موالید چون انسان و حیوان و نبات پدیدار میشود، چه با فرض بقاء نفوس و ارواح همچنان که تناسخیه میگویند، و چه با حدوث طائفه‌ای از ارواح و نفوس و بطلان طائفه سابقه.

و ای کاش من می‌فهمیدم: کیست که انکار کند این را که از آب

و خاک و مادّه‌ای بعینه برای بار دیگر صورتی شبیه به صورت اوّل حادث شود تا مطلوب از آن اثبات قدرت خدا باشد؟

و بالجمله، محصّل گفتار اینست که این طائفه از اصحابِ لقلقه و کلام و اهل مجادله و اختصام، ندانسته اند که مقصود از تکالیف الهیه و فرستادن شریعت‌ها و پیامبران و فرود آوردن کتاب‌های آسمانی، فقط برای تکمیل نفوس انسان و رها کردن آنهاست از این عالم که دارِ أضداد است، و آزاد کردن آنها از اسارت شهوات و مقید بودن به امکنه و جهات.

و این مرتبه از تکمیل و تجرید پیدا نمی‌شود مگر به تبدیل این عالم کهنه و خراب شونده و متجدّد به عالم باقی و ثابت.

و این تبدیل به نشأَه و عالم بقاء بستگی دارد اوّلًا به معرفت آن عالم و ایمان به وقوع آن؛ و ثانیاً به اینکه انسان بداند که غایت و منظور اصلی از پیدایش انسان در این عالم، که به مقتضای فطرت طبیعی خود ـ اگر بواسطه جهل و ارتکاب گناه از مسلک اصلی

منحرف نگردد ـ متوجّه به آنست، همانا وصول به آن عالم است؛ و ثالثاً به عمل کردن به مقتضای آخرت و آنچه راه را بدان آسان میکند و قواطع و موانع را از سر راه آن بر میدارد.

مقصود از تکالیف الهیه، تکمیل نفوس و آزاد کردن آنها از اسارت شهوات است

پس مقصود و منظور الهی از این آیاتی که دلالت بر معاد می‌کنند، متوجّه نمودن انسان است به نحوه دیگری از وجود، و ارشاد و راهنمائی بسوی عالمی که از این حواسّ غائب و از شهود خلائق پنهان است؛ و آن عالم مسمّی به عالم غیب است و این عالم

به عالم شهادت؛ و آن، عالم ارواح است و این، عالم اجساد.

و همان طور که «روح» باطن جسد است، عالم آخرت نیز باطن دنیاست.

باری چون اثبات طوری دیگر از وجود که مخالف این وجود طبیعیِ وضعی است و اثبات نشأه دیگری که با این نشأه ظاهر مباینت دارد، کار مشکل و صعب الفهم بود و از اذهان اکثر مردم دور، و قابل هضم و ادراک نبود لذا انکار کردند و در مقام خصومت برآمدند.

و علاوه بر این، به جهت انس و الفت داشتن با این جسدها و شهوات و أمیال و لذّت‌های این جسدها بر آنان مشکل بود که آن را ترک کنند و به دنبال عالم دیگری که با این عالم تضادّ دارد بروند.

و بدین سبب از تدبّر در حقیقت و کیفیت آن عالم اعراض کردند و از آیات و نشانه‌های آن روی گردانیدند؛ همچنان که خداوند تعالی میفرماید:

وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ

عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ.[1]

«و چه بسیار از آیاتی که در آسمانها و زمین است، و ایشان بر آن آیات مرور نموده و از آن اعراض می‌نمایند.»

وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها.[2]

«و به حیات دنیوی راضی شدند و بدان اعتماد نموده و دل

---

[1] آیه ۱۰۵، از سوره ۱۲: یوسف

[2] قسمتی از آیه ۷، از سوره ۱۰: یونس

بستند.»

و در اقامت روی زمین دلبستگی پیدا نمودند و تکیه زدند؛ همچنان که خداوند تعالی میفرماید:

وَ لکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ.[1]

«و لیکن او در اقامت در روی زمین دل بست و اعتماد نمود، و از هوای نفسانی خود پیروی کرد».

علل انکار معاد اخروی و عالم تجرّد

و ما بسیاری از کسانی را که خود را به علم نسبت میدهند و به شریعت منتسب میدانند دیده‌ایم که چون ذکری از عالم تجرّد به میان آید، از اثبات آن روی درهم می‌کشند و دل‌هایشان از ذکر عقل و نفس و روح و مدح آن عالم و مذمّت عالم اجساد و شهوات محسوسه‌اش و کهنگی و خرابی و انقطاعش، مشمئز و ناراحت میگردد.

و اکثریت از آنان چنین می‌پندارند که: عالم آخرت به عین عالم دنیا، و نعمتهایش مثل نعمتهای دنیاست با این تفاوت که در آنجا بیشتر و باقی‌تر و

---

[1] قسمتی از آیه ۱۷٦، از سوره ۷: الاعراف

دوامش زیادتر است. و بدین سبب رغبت به آخرت پیدا نموده‌اند و طاعتها را برای وصول به آخرت و بجای آوردن شهوات شکم و فرج انجام میدهند.

و بدین واسطه و علّتی که ما بیان کردیم در آیات قرآن عظیم، ذکر آیات دالّه بر نشأه آخرت و عالم بعث و قیام انسان مکرّراً به میان آمده است، تا انسان از خواب جهالت و بیهوشی غفلت بیدار شود و

متوجّه عالم آخرت شود، و از علاقه به بدن و قیود آن از دنیا و تعلّقات آن بیزاری جوید، و از چرکها و کثافتهای آن خود را پاک و تطهیر نماید، و به شرف لقاء خدا و مجاورت مقرّبان درگاه خدا و اتّصال به قدّیسین شائق گردد.[1]

باری، محصّل کلام این بزرگوار اینست که: عالم آخرت غیر از عالم دنیاست، و در طول دنیاست و در تکامل و ترقّی دنیاست؛ و اگر بنا بشود همین مادّه ظلمانی و کثیف و تاریک زمین در آنجا باشد، پس دیگر آنجا عالم آخرت و نشأه قیام و قیامت نیست، آنجا عالم دنیاست؛ و معتقدین به چنین معادی در واقع انکار معاد را نموده‌اند، و به کشش و استدامه حیات دنیوی چون طبیعیون و دهریون دل بسته‌اند.

آنچه حقّ است معاد جسمانی است، نه معاد طبیعی مادّی

و آنچه از ضروریات دین است و اعتقاد به آن

---

[1] «أسفار» طبع حروفی، ج ۹، ص ۱۵۳ تا ص ۱۵۸

لازم است و عقل نیز کافلِ اثبات آنست همان معاد جسمانی است نه معاد طبیعی مادّیّ. در آنجا انسان مورد نعمتها و عذابهای خداوند واقع میشود با بدن جسمانی، نه با بدن طبیعی و مادّی.

و این منتسبین به علم و شریعت بین «جسم» و «مادّه» فرق نگذارده‌اند و معاد جسمانی را مادّی و طبیعی انگاشته‌اند؛ با آنکه اعتقاد به معاد مادّی خلاف ضرورت اسلام و آیات قرآن کریم و روایات وارده از معصومین صلوات الله علیهم أجمعین است، و در حقیقت به مذهب مادّیون و طبیعیون و تناسخیه رجوع میکند.

آیه مبارکه وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها.[1]

«و زمین به نور پروردگارش درخشان و روشن می‌شود» و روایاتی که دلالت دارد بر آنکه جسم عالم آخرت از این اجسام لطیف‌تر است و در قیامت مردم دفع کثافات و قاذورات ندارند و هر چه میخورند و می‌آشامند جزء بدن می‌شود، و در آن نشأه، بهشتیها به صورت جوان شاداب بدون نقص عضو، چون کری و کوری و چلاقی، با صورتهای دلفریب و زیبا، و جهنّمیان به صورت‌های زشت و منکر و نابینا محشور میگردند؛ همه و همه به خوبی دلالت دارد بر انکه جسم آن عالم چون مادّه و طبیعتِ کثیف این عالم نیست؛ بلکه جسم لطیف است، که بر اثر تجلّی نفس و ظهور آن در عالم صورت پدیدار میشود. و ما بِحَول اللهِ و قوّته بطریقی معاد جسمانی را با همین بدن عنصری و هیکل مادّی و طبیعی تصویر کرده‌ایم، که إن شاء الله تعالی در مبحث بعد بیان خواهد شد.

پاسخ‌های متکلّمین از اشکالات وارده بر معاد

---

[1] صدر آیه ٦٩، از سوره ٣٩: الزّمر

جسمانی مخدوش و غیر قابل قبول است

امّا آنچه متکلّمین از اشکالات وارده بر معاد جسمانی پاسخ گفته‌اند، جملگی مخدوش و غیر قابل قبول است.

سابقاً ذکر شد که یکی از اشکالاتی که بر معاد جسمانی می‌کنند شبهه آکل و مأکول است. و ما بحمد الله و المنّة از این شبهه جواب دادیم، و چنین روشن شد که این شبهه از اصل صحیح نیست؛ و با توجّه به حقیقت اشیاء، که شیئیت آنها به صورت آنهاست نه به مادّه آنها، در واقع شبهه نیست، بلکه یک نوع مغالطه است

همچنان که گفتیم، چون تشخّص و موجودیت اشیاء به صورت است و صورت هم همیشه در عالم کون محفوظ است، بنابراین شبهه آکل و مأکول از ریشه و بُن مندفع است.

پاسخ شبهه آکل و مأکول به طریق متکلّمین

بعضی از متکلّمین که در حکمت الهیه و علوم عقلیه تضلّعی نداشته‌اند، جواب این شبهه را بدین قسم داده‌اند که: این إشکال وقتی وارد است که در روز بازپسین خداوند بخواهد تمام بدن آکل و تمام بدن مأکول را زنده فرماید، در این صورت این إشکال بجاست که اگر بدن آکل را محشور کند، تمام بدن مأکول محشور نشده و اگر مأکول را محشور فرماید، تمام بدن آکل محشور نشده است؛ و بنابراین یا بدن زید آکل مؤمن و یا بدن عمرو مأکول کافر محشور نشده است.

ولی آنچه خداوند از این دو بدن خلق میفرماید همان اجزاء اصلیه آنهاست که قوام وجودی این دو بدن و زید و عمرو به آن بستگی دارد؛ چون هر شخصی در بدنش یک اجزاء اصلیه‌ای وجود

دارد، و یک اجزائی هم بر آن اجزاء اضافه میگردد، و این اجزاء فضلیه همیشه از اجزاء اصلیه افزون‌تر است.

مثلًا: طفلی که از مادر متولّد می‌شود، یک بدن موجود خارجی دارد که دارای تشخّصاتی است، و دارای صفات خاصّ و مشخّصاتی از نقطه نظر شکل و اندام و رنگ و غیر ذلک می‌باشد، که هر چه بعداً بواسطه تغذیه از موادّ مختلفه، بدنش رشد کند و بزرگ شود، آن مشخّصات اوّلیه تغییر نمی‌پذیرد.

اگر این طفل مثلًا در وقت تولّد سه کیلوگرم باشد، بعداً که در اثر رشد به جوانی میرسد و وزنش به صد کیلوگرم میرسد، باز شکل و اندام و طرز استخوان‌بندی و رنگ بدن و خطوط کف دست و کف پا و سائر جهاتی که از مشخّصات او بوده به‌هیچ‌وجه تغییر و تبدیل نمی‌کند.

و اگر این شخص بیمار گردد یا به سنّ کهولت و پیری برسد و آن وزن صد کیلو به پنجاه کیلوگرم پائین بیاید، باز در این خصوصیات و مشخّصاتی که از اختصاصات اوست تغییری حاصل نمی‌شود.

پس آنچه بر بدن اضافه می‌شود و یا از آن کسر میگردد همان أجزاء فضلیه است، یعنی زیادی‌ها؛ و امّا اجزاء اصلیه بطور مستدام و پیوسته در بدن باقی است، و هیچگاه دستخوش زوال و فناء و بوار نمی‌گردد؛ و به همین جهت شکل و شمائل افراد بشر تغییر نمی‌کند و پیوسته مردم به همان خصوصیات، از یکدیگر متمایز و شناخته می‌شوند.

در روز حشر، خداوند تبارک و تعالی همان

اجزاء اصلیه بدن آکل و بدن مأکول را زنده میکند و همان طور که گفته شد آن اجزاء همیشه ثابت و باقی هستند و قابل فنا و نیستی نمی‌باشند؛ زیرا قوام و هستی بدن‌ها به آن اجزاء است؛ و امّا زیادی‌ها و اجزاء فضلیه که به صورت فضولاتی همیشه در بدن انسان، ورود و خروج دارند: تبدیل به غذا می‌شوند، تبدیل به خون میگردند، و سپس تبدیل به گوشت و استخوان و پس از آن، به علّت آنکه بدل ما یتَحلّل می‌باشند، تبدیل

به گاز می‌شوند و در فضا منتشر می‌گردند؛ اینها همه خارج از بدن است.

بدن انسان حکم مجرائی را دارد که از یک طرف پیوسته در آن آب وارد می‌شود و از طرف دیگر خارج میگردد. آنچه انسانیت انسان را از نقطه نظر بدن و طبیعت تشکیل میدهد، همان اجزاء اوّلیه است و آن همیشه ثابت و باقی است، چه در آکل باشد و چه در مأکول؛ و اجزاء دیگر حکم همان آب را دارد که از یک طرفِ مجرای بدن داخل، و از مجاری دیگر که از جمله آن تمام سلّول‌های بدن است خارج می‌شوند.

دفع شبهه آکل و مأکول به حشر أجزاء أصلیه

انسان آکل که انسان مأکول را خورد، اجزاء اصلیه و فضلیه بدن مأکول در بدن آکل داخل می‌شود، غذا می‌شود و تحلیل میرود و بصورت عصاره و خون در می‌آید، ولی اجزاء اصلیه او جزءِ اجزاء اصلیه آکل قرار نمی‌گیرد، و اجزاء فضلیه بدن آکل جزءِ قوام بدن آکل نیست و آن شخص آکل و خورنده، اجزاء اصلیه‌اش محشور میشود.

و در مأکول نیز قضیه از همین قرار است، خداوند اجزاء اصلیه بدن او را محشور می‌فرماید و این اجزاء، جزء قوام بدن آکل نمی‌شود؛ اجزاء فضلیه بدن مأکول جزء بدن آکل می‌شود، نه اجزاء اصلیه آن. در این صورت هیچگونه إشکالی لازم نمی‌آید.

این‌طور جواب داده‌اند.

به این دسته از متکلّمین اشکال شده است که: اگر این اجزاء اصلیه شخص مأکول که فعلًا اجزاء فضلیه شخص آکل شده است،

مبدأ موجود دیگری باشد؛ مثلًا بدن مأکول در شکم آکل تبدیل به نطفه‌ای گردد که آن مبدأ تکوّن شخص ثالثی قرار گیرد، چون در این صورت اجزاء اصلیه مأکول، اجزاء اصلیه یک ذی نفس دیگری شده است، باز اشکال عود میکند.

پاسخ متکلمین به آنان در نهایت سستی است

متکلّمین جواب میدهند که: لعلّ اینکه خداوند متعال اجزاءِ اصلیه مأکول را حفظ کند بطوری که آنها جزء اجزاء اصلیه موجود دیگری واقع نشوند؛ و خداوند قدرت دارد که آنها را حفظ کند بطوری که جزءِ بدن دیگری نشوند تا چه رسد به جزءِ اصلی آن، و از میان اجزاء مأکول که جملگی داخل در بدن آکل می‌شوند، اجزاء فضلیه در بدن او بمانند و غذای شخص آکل شوند، ولی اجزاء اصلیه غذای آکل نگردند و بدون آنکه توقّف و استقراری داشته باشند و بدون تغییر و تبدیل به بدل ما یتحلّل و غذا، سالماً از بدن آکل خارج شده و محفوظ بمانند، پس این اجزاء سالماً وارد شده و سالماً خارج میشوند.

و آن موجودی که در بدن آکل به صورت نطفه پدیدار میشود و مبدأ تکوّن انسان ثالث است، حتماً از اجزاء فضلیه بدن مأکول بوده است نه اصلیه آن؛ و خداوند چنین توانائی و قدرت را دارد که بتواند در این کشمکش‌ها و ورود و خروج‌ها فقط آن اجزاء اصلیه را حفظ کند، و نگذارد دستخوش تحوّل قرار گیرد؛ و نه جزء اصلی بدن آکل گردد و نه جزء اصلی بدن ثالث که از نطفه آکل به عمل آمده است؛ و همینطور این اجزاء اصلیه در شکمهای مردم در أحقاب مختلفه

بگردد و وارد و خارج شود تا روز قیامت، بدون آنکه جزء بدنی از بدنها شود.

باری با این پاسخها خواسته‌اند از إشکال سر باز زنند و فرار کنند، نه اینکه پاسخ دهند؛ برای اینکه حقّاً اگر سست‌تر از خانه عنکبوت در دنیا مثالی داشته باشد همین جواب آقایان است.

زیرا اوّلًا، اینکه شاید خداوند آن اجزاء اصلیه را حفظ کند و لَعَلَّ اینکه جزء آکل قرار نگیرند، با لَعَلَّ و لَیتَ و کَأنَّ مطلب درست نمی‌شود، و شاید و احتمال میرود و أمثال آنها بنا را درست نمی‌کند.

کسی که در مسائل فلسفی بالأخص اصول عقائد وارد می‌شود باید برهان اقامه کند، و صغری و کبرای برهان باید یقینی باشد؛ چون نتیجه تابع أخسّ مقدّمتین است؛ با لیت و لعلّ و شاید و گمان دارم که نمی‌شود یک اصل اعتقادی را پایه گذاری کرد.

اینها شبیه خطابه است که با قیاس و برهان ربطی ندارد، و در علوم این گونه طرحها ابداً راه ندارد و به پشیزی خریدار ندارد.

و ثانیاً، ما بیائیم سر آن آدم أبو البشر که با حوّاء

ازدواج کرد و از نسل او این جماعت بنی آدم در جهان پراکنده شدند: وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کَثِیراً وَ نِساءً.[1]

آیا این نسل کثیر و این فرزندان بسیار تا روز قیامت، همه از اجزاء اصلیه آدم و حوّاء بودند، یا از اجزاء فضلیه و زیادیها؟

اگر از اجزاء اصلیه او بودند، پس معلوم می‌شود که یک جزء

[1] قسمتی از آیه ۱، از سوره ٤: النّسآء

اصلی از آدم خارج شد و فرزندش گشت.

حال چون خداوند بخواهد آدم را در قیامت محشور فرماید، منهای اجزاء اصلیه ایست که از او جدا شده و فرزندان او را تا روز قیامت تشکیل داده‌اند؛ در این صورت در اجزاء اصلیه آدم نقصان است، پس اجزاء اصلیه آدم هم محشور نشده‌اند.

از این گذشته، این آدم چقدر باید بزرگ و تنومند باشد که تا روز قیامت بچّه‌هائی بصورت نطفه گرچه در کوچکی بقدر یک ذرّه نامرئی باشند از او خارج گردند و از صلب او بیرون بریزند و تعداد این بچّه‌ها و این نسل بی نهایت بوده باشد؛ این آدم تحقیقاً از کوه أبو قُبَیس بزرگتر خواهد بود؛ بلکه از بزرگترین کوههای جهان؛ چون هر بچّه را اگر بقدر یک ذرّه فرض کنید، باید در بدن آدم بی نهایت ذرّه موجود باشد که تا بصورت اجزاء اصلیه به فرزندانش، به نحو انقباض و تراکم تا روز قیامت منتقل شوند. در این صورت بدن آدم بی نهایت بزرگ خواهد بود درحالی‌که میدانیم آدم بو البشر چنین بدنی نداشت.

پاسخ به متکلمین نسبت به شبهۀ آکل و مأکول

بنابراین، متکلّمین ناچارند که بگویند: اولاد آدم از اجزاء اصلیه خود آدم نیستند، بلکه از اجزاء فضلیه و زیادی هستند.

آدم خودش یک اجزاء اصلیه‌ای داشت، از زیادی‌ها و اضافات او اولاد او پدید آمدند، کما اینکه در این افراد بشر اولادی که پدید می‌آیند از اجزاء اصلیه آنان نیست، بلکه از اجزاء فضلیه است.

بنابراین، خداوند که اینها را محشور میکند از اجزاء اصلیه اینها در داخل آکل چیزی نیست، و او خودش یک وجود مستقلی است که

از اجزاء فضلیه اینها پیدا شده است.

اگر این جواب را بگویند، که بالاخره هم باید ملتزم بشوند به این گفتار، به اینها گفته میشود: ما بین اجزاء اصلیه و فضلیه تفاوتی نمی‌بینیم! و اصولًا اینکه شما اجزاء اصلیه و فضلیه درست کرده اید! یعنی چه؟

چون شما در گیر افتاده‌اید و در مخمصه واقع شده‌اید، فرض کرده‌اید که آدم یا اولاد او یک اجزاء اصلیه‌ای داشتند و یک اجزاء فضلیه!

ما می‌پرسیم: این اجزاء اصلیه کدامست؟ و اجزاء فضلیه کدام؟ به ما نشان بدهید!

میگویند: اجزاء اصلیه آن اجزاء اوّلین است که اصل انسان از آنها بوده است.

میگوئیم: کدامست؟ آیا آن طفل نوزادی است که بدنیا می‌آید؟

میگویند: آری!

میگوئیم: این طفل قبلًا که در شکم مادر بود چیزهائی به او اضافه شد تا این کودک کامل شد و به دنیا آمد، آن اجزاء اصلیه جنین و طفل در رحم چه

بوده است؟

میگویند: اجزاء اصلیه‌اش همان قطره نطفه بوده؛ چون در رحم قرار گرفت دائماً اضافاتی بر آن زیاده شد و رشد کرد تا بدین سرحدّ رسید.

میگوئیم: آیا اجزاء اصلیه، تمام نطفه بوده است؛ یا مقداری از

آن؟

میگویند: یک ذرّه از نطفه بوده است که آن را إسْپرم گویند.

بنابراین انسانی که در دنیا یا در حال موت وزن بدنش یکصد کیلوگرم است و خداوند او را حشر میفرماید و میخواهد عذاب کند و یا ثواب دهد، باید فقط یک اسپرم از آن را یعنی یک ذرّه نامرئی (یکی از چند میلیون ذرّه در یک قطره) از آن را زنده فرماید؛ و سؤال و جواب و عَرض و صراط و کتاب و حشر و نشر و بهشت و دوزخ همه با این یک اسپرم است، از او یک بدن می‌سازند و مورد پاداش قرار میدهند.

شما را به خدا سوگند! آیا شریعت و فلسفه اسلام، این قدر تنگ است که ما برای دفاع از آن ناچار شویم خود را در این مضیقه‌ها و لای این چرخ دنده‌ها و این فرضیه‌های من درآوردی غلط قرار دهیم؟!

آیا انسان را مادّی و آنهم یک ذرّه نامرئی اسپرم در روز قیامت قرار دادن، لعب و بازی به

مقدّسات مقام انسان و جزاء و شریعت و خداوند و عوالم غیب نیست؟!

بعلاوه، شما بیائید اجزاء اصلیه را از فضلیه جدا کنید! این نطفه که همان یک ذرّه اسپرم است چون در شکم مادر میرود و اجزائی را به خودش ضمیمه میکند، آن اجزاء مثل خودش می‌شود نه آنکه آن اسپرم با همان خصوصیت و با همان شخصیت و با همان صورت بحال خودش باقی بماند و سپس چیزهائی به آن اضافه گردد؛ نه، این‌طور نیست.

شما فرض کنید: یک استکان آب دارید و آن را داخل در طشت آبی میریزید، در این صورت آن یک استکان صورت وجودی را حفظ نمی‌کند و بالإجبار از دست میدهد و با آب دوّم و سوّم و مجموعه آب یکصد استکان و بیشتر که آب طشت را تشکیل داده است، مجموعاً یک شکل واحد به خود میگیرند.

شما دائماً یکی یکی به استکانهای آب اضافه نمائید، می‌بینید که آن صورت و حجم استکان اوّل در این طشت مشخّص نیست! با آب دوّم و سوّم و چهارم بطوری ممزوج میگردد که به‌هیچ‌وجه اثری از آن نیست، بلکه تمام آب‌ها حدود وجودی و شخصیت خود را از دست داده و فقط بصورت یک طشت آب با شکل و حجم مخصوص درآمده‌اند.

عیناً حال نطفه که مبدأ وجود انسان است اینچنین می‌باشد، آن اضافاتی که به یک قطره نطفه بلکه به یک اسپرم از آن، زیاده میگردند جزء اصل میشوند و آن حدّ اوّلیه رها میگردد.

و دائماً و پیوسته نطفه در اثر تحوّلات و

تبدّلات، حالات جدیدی به خود میگیرد تا جنین متولّد میگردد.

بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ.[1]

در عالم خلقت این موجودات همواره در حرکتند و هر روز یک

[1] ذیل آیه ۱۵، از سوره ۵۰: ق «بلکه ایشان نسبت به خلقتی جدید در اشتباه هستند.» اشتباه ایشان اینست که آناً فآناً در خلق جدیدی هستند و این را ادراک نمی‌کنند.

لباس تازه‌ای می‌پوشند، وَ خَلْقاً بَعْدَ خَلْقٍ و حالتی بعد از حالتی پیدا می‌کنند.

پس بنابراین، آن اجزاء اصلیه وجود انسان که اجزاء اضافی و فضلیه‌ای در آن داخل شد یک مجموعه واحد بدون تمیز شدند، اجزاء فضلیه بعینه بصورت اجزاء اصلیه درآمدند و از آنها شدند و جزء آن خانواده گشتند.

بدن طفل که قبلًا جنین و قبل از آن به صورت نطفه بود، و رشد کرد و استخوان بندیش کامل شد؛ آن نطفه اوّلین که بصورت نطفه بود از بین رفت، صورتش را از دست داد، دیگر نطفه نیست، اسپرم نیست، در لحظه ثانی صورت دیگری به خود گرفت، چیز دیگری شد بزرگتر، و حقیقتش نطفه نیست، علقه است و به شکل و صورت خون بسته شده، در لحظه ثالث چیز دیگری شد، و حالا که بچّه شده است و وزنش سه یا چهار کیلوگرم است، تمام اجزاءِ بدن او در همدیگر آمیخته شده و مخلوط و ممزوج شده است.

بدن طفل به یک صورت واحد در آمده است،

به همین شکلی که ملاحظه می‌شود.

نه اینکه آن نطفه‌ای که مبدأ پیدایش و تکوّن این طفل بوده است الآن در وجود این بچّه در یک گوشه قرار گرفته و در کنار قلبش یا در کنار مغزش و کبدش پنهان شده است.

این کلام غلط است؛ هم از نقطه نظر تئوری و فرضیه علمی غلط است، و هم از نقطه نظر علوم تجربی، و هم از نقطه نظر فلسفه و علم.

چون نطفه، صورت اوّلش را از دست داد و صورت دیگری به خود گرفت، پس عقلًا معنی ندارد که آن نطفه به حدودش و مشخّصاتش باقی باشد.

تفکیک بین اجزاء اصلیه و فضلیه، پایه و اساسی ندارد

بنابراین اصولًا تفکیك و تجزیه بین أجزاءِ اصلیه و فضلیه حرفی است من درآوردی، و پایه‌ای ندارد.

و ملاحظه می‌کنید که بنا بر این فرضیه، باید مؤمن که همان اسپرم و نطفه در نزد آقایان متکلّمین است هزاران بار بلکه میلیونها بار جزء غذای آکلین و خورندگان گردد، و از مجاری بول و مدفوع دفع شود و خداوند آن را سالم نگاه دارد! آیا این استهزاء و سُخریه به عالم آفرینش و کاخ هستی نیست؟!

و آیا این اجزاء اصلیه و فضلیه و تفکیک آنها بدین صورت، در آیه‌ای و یا در روایتی وارد شده است، که این‌طور شما سماجةً دنبال کرده‌اید و بدین صورت مفتضحانه کشانیده اید؟!

که شما را پاسدار از موازین اساسی و متقنه اسلام نموده است، تا با دست تهی از سرمایه‌های

علمی برای حفظ و حراست آن، اولیای خدا و مؤمنان را مدفوع کفّار سازید؟ تَبًّا لَکُمْ وَ تَرَحًا.

بحث علمیّ: بین اجزاء اصلیه و فضلیه انسان هیچ تفاوتی نیست؛ مثلًا این دستی که انسان دارد، این پائی که انسان دارد، این چشم و این گوش و این کبد و کلیه و قلب و مغز و شریان و ورید و حتّی مو و ناخن انسان، حکایت از شخصیت و وحدت او می‌کنند، و این امر بسیار عجیب است بلکه از أعجب امور و از اعاجیب مسائل

است.

انسان چنین می‌پندارد که آنچه نماینده انسان است و او را بوجود می‌آورد فقط میتواند نطفه باشد، و نطفه چیزی است که به تمام معنی حکایت از وجود انسان میکند و لذا نطفه در خارج تبدیل به فرزند می‌شود.

اگر نطفه از انسان من حیث المجموع برداشته شود، لازمه‌اش آنست که بچّه‌ای که از شخص نابینا در رحم مادر پرورش پیدا میکند و متولّد می‌شود کور باشد؛ درحالی‌که می‌بینیم آن‌قدر افراد نابینا ازدواج می‌کنند و بچّه‌های بینا با چشمان درخشان از آنها پدیدار میگردد که به حساب در نمی‌آید؛ و بچّه کور، کور نمی‌شود.

از شخص چلاق و افلیج یا کسی که دست و پایش بریده شده است، بچّه‌های سالم و تامّ الخلقه بوجود می‌آیند.

پس آن نطفه چه خصوصیتی دارد که از آدم کور و از آدم دست و پا بریده گرفته میشود، و آدم بینا و با اعضاء و جوارح سالم در خارج بوجود

می‌آید؟

چهارده قرن است که مسلمین و چهار هزار سال است که کلیمی‌ها فرزندان خود را ختنه می‌کنند، و در این مدّت نوزادان غیر مختون متولّد می‌شوند، با آنکه نطفه از پدر مختون گرفته شده است.

و داستان پرده بکارت دختران عجیب‌تر است، یعنی از زمانی که تاریخ نشان میدهد، دختران که متولّد میشوند دارای پرده بکارت هستند، با آنکه مادرانشان در حین انعقاد نطفه بدون پرده می‌باشند؛

و

شاید در تمام دوران نسل بنی آدم که مقدار آن را خدا میداند مطلب از این قرار بوده است.

بحث در ماهیت اجزاء اصلیه و فضلیه بر مبنای متکلّمین

اگر متکلّمین بگویند: اجزاء اصلیه انسان فقط نطفه است که حکایت از تمام وجود او میکند، می‌گوئیم: پس چرا الآن در خارج دست و پا و چشم و غلاف آلت رجولیت و پرده بکارت و غیرها همه به این اطفال منتقل شده‌اند، با آنکه در وجود آباء و اجداد و نیاکان آنها چنین چیزهائی نبوده است؟

از این مطلب بگذریم، اجزاء فضلیه را شما چه میگوئید؟ اگر بگوئید: اجزاء اصلیه عبارت از جزءِ اصلیِ در مغز است و یا جزء اصلی در قلب و یا در کبد است، و اجزاء فضلیه سائر اعضاء و جوارح است، و مو و ناخن از اجزاء فضلیه است، ما یک جزئی که شما مسلّماً فضلیه میگیرید مانند همین پوست بدن و ناخن را در تحت مطالعه و تحلیل و تجزیه و تدقیق قرار میدهیم، و بدست می‌آید که در این ناخن و در این پوست، تمام خصوصیات و

مشخّصات وجودی صاحبش منعکس شده است.

یعنی چه؟

یعنی آن غذائی را که انسان خورد، این سیب، این گلابی، این نان، این سبزی خوردن، این گوشت گوسفند را که انسان میخورد، دیگر در بدن انسان بصورت غذاهای اوّلیه نیست؛ سیب و گلابی نیست؛ نان و گوشت گوسفند نیست؛ چون در بدن آمد و تحلیل رفت؛ جزء بدن انسان شد؛ و گوشت و استخوان و رگ و پی شد؛ آن

صورت‌ها از بین رفت؛ الآن پنیر نیست؛ الآن ماست و شیر نیست؛ الآن بدن شماست و حکایت از شما میکند.

وقتی همان اجزاء فضلیه آمد در بدن و تبدیل به گوشت و ماهیچه و سلّول شد، دیگر گوشت شماست و جزء اجزاء اصلیه شماست؛ و بدون هیچ تفاوتی با سائر سلّول‌ها در یک ردیف و یک طراز قرار دارند.

اگر یک تکّه از گوشت بدن شما را ببُرند و آن را ببَرند در لابراتوار، و ذرّاتش را تجزیه کنند، در تمام عالم میگویند: این گوشت متعلّق به بدن فلانی است؛ و محال است گوشت بدن فرد دیگری باشد، یا مانند گوشت بدن دیگری باشد، یا با گوشت بدن دیگری اشتباه شود.

چون تخصیص به شما پیدا کرده و خصوصیات بدن شما در این گوشت منعکس شده و نماینده شما شده است.

ما فعلًا دستگاهی نداریم، لابراتوار و آزمایشگاه و تخصیصگاهی نداریم که بتواند این

گوشت را مشخّص کند که مال بدن شماست، و از تمام گوشتهای افراد عالم متمایز و جدا و مشخّص سازد.

این دستگاه خیلی عجیب است، و هنوز هم علم بشر به اینجا نرسیده است که چنین ماشینی و لابراتواری بسازد، ولی از نقطه نظر براهین کلّی علمی و فلسفی مطلب ثابت، و جای تردید و گفتگو

نیست.[1]

هر ذرّه از بدن انسان نمایش دهنده یک انسان تمام عیار است

در این تکّه گوشت یا در این تکّه استخوان یا در این تکّه ناخن و غیرها، تمام وجود شما هست؛ یعنی چشم هست، گوش هست، دست و پا هست، قلب و مغز و کبد هست، شریان و ورید هست، و همه چیز هست؛ عجیب است عجیب؛ ببینید خدا چه‌کار کرده است!؟

ما می‌پنداریم که فقط تمام خصوصیات وجودی انسان در نطفه منعکس است؛ یعنی همان یک ذرّه اسپرم، انسان را نشان میدهد؛ با اینکه هر ذرّه‌ای از ذرّات بدن انسان، چه گوشت و چه استخوان و چه رگ و پی و چه مو و ناخن، نمایش دهنده یک انسان تامّ الخلقة و تمام عیار هستند.

---

[1] لازم به تذکر است که این مباحث را حضرت مؤلّف قدّس سرّه بیش از بیست سال پیش (در سنه ۱۳۹۹ هجریّه قمریّه) بیان فرموده‌اند و در آن زمان چنین دستگاهی نبوده است؛ ولی فعلًا مهندسی ژنتیک قادر است با تجزیه هر کدام از ذرّات بدن، مشخّص نماید که این ذرّه متعلّق به فلان شخص هست یا نه. (م)

و در بدء امر شاید برای ما بسیار موجب تعجّب باشد که چگونه هر ذرّه از بدن انسان نمایشگر انسانست؛ ولی ممارست در این امر و ورود به علم ثابت میکند که تمام بدن انسان حکم نطفه را دارد و حکایت کننده از تمام وجود انسان است، بطوری که اگر بشر بتواند یک ذرّه و یک سلّول از گوشت بدن را بردارد،[1] و همان طوری که نطفه

در رحم مادر پرورش پیدا میکند، و دورانی را میگذراند و تبدیل به طفل می‌گردد، این تکّه گوشت را در جای مناسبی با درجه حرارت خاصّ و عاری از آفات پرورش دهند، و دورانی را بگذراند و راه تکامل خود را بدست آرد؛ کم کم تبدیل به علقه و کم کم به مُضغه و کم کم استخوان و سپس گوشت بر روی آن پوشیده می‌شود و روح در آن دمیده میگردد، و بصورت طفل و نوزادی کامل پا به عرصه وجود میگذارد.

پس همان طوری که باغبان در بعضی از گیاهان احتیاج به تخمکاری ندارد و یک تکّه از آن

---

[1] أخیراً دانشمندان موفّق شدند از یک سلول از گوشت بدن گوسفندی،

گیاه را می‌بُرد و قلمه میزند و پس از مدّتی می‌بینید سراسر باغ پر از قلمه شده و همه رشد کرده‌اند و زنده‌اند، ممکن است تکامل سلسله علوم تجربی بشری به جائی رسد و زمانی فرا رسد که شخصی بیاید و یک تکّه از گوشت زنده بدن انسان را که بریده و برداشته است قلمه بزند، و از یک سیر گوشت یک میلیون بچّه درست کند. و اگر بنا بشود اجزاءِ اصلیه از اجزاءِ فضلیه جدا باشند، نباید این چشم و این دست و این ناخن حکایت از یک انسان کامل کند، درحالی‌که حکایت میکند.

جدا کردن اجزاء اصلیه از اجزای فضلیه هم از نقطه نظر علوم تجربی و هم از نقطه نظر علم و فلسفه غلط است

از این مطالبی که ذکر شد استفاده میشود که در استخوان انسان، انسان هست، و در گوشت انسان، انسان هست و در ناخن انسان، انسان هست، و اگر نبود تبدیل به بچّه نمی‌شد.

از اینکه در تمام اجزاء و ذرّات بدن، انسان هست استفاده میشود که اجزاء فضلیه‌ای که از خارج داخل بدن انسان میشوند، عیناً مانند آن استکانهای آبی است که شما به طشت داخل می‌کنید!

این استکانهای آب وقتی که در طشت داخل نشده دارای صفاتی است، مثلًا به شکل استوانه است، چون این آب استوانه شکل را در طشت ریختید دیگر استوانه نیست، شکل دیگر پیدا میکند. و همینطور مرتّباً استکان‌های آبی را که در طشت سرازیر می‌کنید، شکل استوانه‌ای خود را از دست میدهند و یک حدّ و شکل و حتّی رنگ دیگری به خود میگیرند، مثلًا اگر آب طشت زرد رنگ باشد و آب استکانها سفید باشد آب زرد رنگ می‌شود، آب سفید سپیدی خود را حفظ ننموده و چون با آب طشت ممزوج می‌شود، با آب طشت در تمام خصوصیات یکی می‌شود.

اجزاء فضلیه قبل از اینکه داخل بدن انسان شود، حدود خاصّی دارد؛ گندم است؛ جو است؛ برنج است؛ سبزیجات است؛ لبنیات است و أمثال اینها؛ ولی وقتی در معده میرود دیگر گندم و جو و

برنج نیست؛ آنجا تبدیل می‌شود به یک مادّه دیگر؛ چون از ترشّحات بزاق و ترشّحات معدی به آن اضافه میگردد.

بعد از آنکه هضم معدی تمام شد و وارد روده گردید و کبد میخواهد از رگهای ماساریقا آن را به خود جذب کند، جوهرش به کبد میرود و تفاله آن در روده‌ها حرکت میکند و پیوسته روده‌ها باقیمانده جوهره غذا را نیز می‌مکند و به بدن میرسانند، و بعد از آنکه کلیه نیز

کار خود را انجام داد و قوّه غذا را به بدن رسانید، و فضولات و سمومات را از راه ادرار خارج کرد، و پس از آنکه در ریه آن جوهره که به نام خون است تصفیه شد و به قلب رسید و موادّ غذائی را به تمام بدن رسانید و در هر عضوی از اعضاء از جنس همان عضو و تبدیل به همان عضو شد؛ از آن نطفه درست می‌شود. در تمام این حالات آن صورت اوّلیه غذا بکلّی دگرگون شده و فعلًا تبدیل به اجزاء بدن انسان شده است.

نطفه حقیقت انسان است؛ آن قطعه پنیر و لیوان شیر و گندم را شما در خارج از بدن صد هزار سال بگذارید، بچّه و نوزاد انسانی نمی‌شود؛ و امّا وقتی در بدن انسان وارد شد و بصورت نطفه در آمد، آن نطفه تبدیل به بچّه می‌شود؛ چون آن جزء فضلی که به صورت غذا در بدن آمد فعلًا تبدیل به اجزاء اصلیه شده و جزء انسان شده است.

بنا بر آنچه گفته شد معلوم شد که جدا کردن اجزاء اصلیه از اجزاء فضلیه، هم از نقطه نظر علوم تجربی و هم از نقطه نظر علم و فلسفه غلط است.

و اینکه بگوئیم خداوند در روز بازپسین

اجزاء اصلیه بدن مرده را محشور میکند و اجزاء فضلیه در بدن آکل که تمام بدن مأکول بوده‌اند، ربطی به اجزاء اصلیه آکل ندارند، اصولًا بدون پایه بوده و در منطق علم دارای ارزش نیست.

این قسم استدلالات آقایان متکلّمین برای دل خوش کُنک است؛ چون میخواهند از طرفی از عهده جواب اشکال برآیند و از

طرف دیگر چون تخصّص در علوم و معارف الهیه ندارند، با همین حرفها سر و ته مطلب را هم می‌آورند و مُهر و موم می‌کنند و بیش از این مقدار هم به خود اجازه دقّت و تأمّل نمیدهند.

و نتیجه این بحث آن شد که پاسخ دادن از شبهه آکل و مأکول، به اجزاء اصلیه و فضلیه، جواب تمامی نیست و علاوه بر اینکه إشکال را دفع نمی‌کند، خود موجب إشکال‌ها و ایرادهای دیگری نیز خواهد بود.

استدلال بعض متکلّمین بر حشر مثل بدن عنصری در دفع شبهه آکل و مأکول

بعضی دیگر از متکلّمین از شبهه آکل و مأکول جواب دیگری داده‌اند، و آن اینکه: این شبهه وقتی تمام است که خداوند عین بدن آکل و عین بدن مأکول را بخواهد محشور فرماید، ولی اگر مثل آن بدن را خلق کند و روح را به آن بدن متعلّق گرداند إشکالی لازم نمی‌آید.

آیات وارده در قرآن کریم هم دلالت بر این دارند که روح به بدنی مثل این بدن تعلّق میگیرد و محشور میشود.

از جمله آیات این آیه است:

عَلى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ.[1]

«ما در میان شما مرگ را مقدّر کردیم تا آنکه مثل‌های شما را تبدیل کنیم و شما را در آن چیزهائی که نمیدانید ایجاد و انشاء نمائیم.»

و از جمله این آیه: نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ وَ إِذا شِئْنا بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِيلًا.[2]

«ما ایشان را آفریدیم و بنیان وجودی و کیان آنها را استوار نمودیم، و زمانی که بخواهیم مثل‌های آنان را البتّه تبدیل می‌نمائیم.»

در این آیات أمثال عبارتست از یك بدن عنصری مادّی دیگری که خداوند می‌آفریند و مورد سؤال قرار میدهد.

ردّ استدلال متکلّمین بر حشر مثل بدن عنصری

این پاسخ متکلّمین نیز تمام نیست؛ زیرا اوّلًا، این آیات قرآنیه در ردّ منکرین حشر آمده است و آنان منکر خلقت این بدن‌ها بوده‌اند، نه مثل آنها؛ و

---

[1] آیه ٦١، از سوره ٥٦: الواقعة

[2] آیه ٢٨، از سوره ٧٦: الإنسان

قرآن برای دفع آنان میفرماید که خلقت أمثال آنان برای خداوند سخت و مشکل نیست:

أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ.[1]

«آیا آن کسی که آسمانها و زمین را آفریده است چنین توانائی را ندارد که أمثال آنان را بیافریند؟»

اگر مراد از مثل و أمثال خود انسان نباشد، حجّت بر منکرین حشر تمام نیست؛ زنده کردن این بدن مرده تعجّب دارد، ولی ایجاد مثل نمودن و روح را به بدن دیگری معلّق نمودن مورد تعجّب نیست.

قرآن میگوید این بدن زنده میشود:

مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى.[2]

«از زمین شما را آفریدیم و در زمین برمیگردانیم و برای مرتبه

---

[1] قسمتی از آیه ۸۱، از سوره ۳٦: یس

[2] آیه ۵۵، از سوره ۲۰: طه

دیگر از زمین بیرون می‌آوریم.»

و ثانیاً، این بدن طاعت نموده و یا معصیت کرده است، و این برود و بیارامد و بدن دیگری مورد بازخواست واقع گردد؟

مراد از أمثال در این آیات همان بدن است، و أمثال به معنای اطوار و احوال است یعنی طوراً بعد طور و حالًا بعد حال.

ما بدنهای آنان را به احوالات و اطوار مختلف در می‌آوریم؛ همان طور که نطفه در رحم مادر قرار میگیرد و اطواری و أمثالی را طیّ میکند تا کامل می‌شود، ما نیز پس از مرگ اطواری را بر انسان میگذرانیم تا بالاخره به صورتی که مردم نمیدانند و نمی‌شناسند می‌آفرینیم.

و البتّه آن انسانی را که خداوند محشور میفرماید همین بدن است با اطوار عالیه که مادّیت و کثافت و جهات طبیعیه را ندارد؛ بدن روشن و نورانی.

و البتّه این خلقت اطوار و أمثال بدن منافات

ندارد با آیاتی که دلالت میکند بر آنکه خداوند خود مردگان را زنده میکند، زیرا خلقت اطوار بدن عین خلقت خود بدن است؛ مثل آیه:

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى.[1]

«و آیا این منکران و کافران نمی‌بینند که خداوندی که آسمانها و

[1] قسمتی از آیه ۳۳، از سوره ٤٦: الاحقاف

زمین را بیافرید و در خلقت آنها عاجز و خسته نشد، قدرت دارد که مردگان را زنده کند.»

و در آیه قرآن مثل به معنای خود نیز آمده است: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ[1]؛ یعنی لیس کنفسه شیء. «مانند خود خداوند چیزی نیست»، نه اینکه مانند مثل خداوند چیزی نیست.

مرحوم صدر المتألّهین درباره جوابی که متکلّمین برای دفع شبهه آکل و مأکول دادهاند به حشر اجزاء اصلیه و عدم حشر اجزاء فضلیه، فرموده است که: این پاسخها آنقدر رکیک و سست است که بهتر است ما از ذکر آنها و جواب و ردّ آنها خودداری کنیم.[2]

کلام حکیم سبزواری در ضعف پاسخهای متکلّمین

و مرحوم حکیم سبزواری فرموده است: وَ فیهِ ما لا یخْفَی عَلَی اولی النُّهَی.[3]

---

[1] قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ٤٢: الشّوری

[2] «أسفار» طبع حروفی، ج ۹، ص ۲۰۰

[3] «شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ۳٤۱

«بر صاحبان خرد پوشیده نیست ضعف پاسخهائی را که متکلّمین داده‌اند.»

و در حاشیه برای توضیح این گفتار فرموده است:

«امّا اوّلًا، بخاطر اینکه کلام متکلّمین مبتنی است بر آنکه شیئیت شیء به مادّه آن است نه به صورت آن، و این گفتار جدّاً سخیف است؛ زیرا که لازمه‌اش آنست که منی انسان باشد، و بیضه (تخم پرنده) پرنده باشد، و هسته خرما نخل و درختِ خرما باشد، و

مثل اینها.

و امّا ثانیاً، زیرا در این صورت دیگر قیامت، عالم آخرت نیست بلکه عالم دنیاست، و غایت نیست بلکه مُغَیا است؛ چون آخرت نشأه دیگری است که در طول دنیاست، و غایت هر چیزی کمال آن چیز است، و کمال نفس به آنست که عقل گردد، و کمال صورت طبیعیه به آنست که صورت صرف و خالص از جهات قوّه شود، و صورت دنیویه تبدیل به صورت برزخیه، و صورت برزخیه تبدیل به صورت اخرویه گردد؛ همچنان که شرحش گذشت.

و امّا ثالثاً، چون لازمه‌اش آنست که حقّ تعطیل شود و از رسیدن حقّ به مستحقّ آن منع به عمل آید؛ زیرا که میدانیم بر اجزاء مادّیه استعدادات قبول صورت‌های مختلف و گوناگونی جاری و طاری میگردد، و استدعاءِ صادق همانست که با زبان استعداد گویا باشد، و لازمه گفتار متکلّمین این می‌شود که حقّ متعال حقّ استعدادات را ندهد، با آنکه خود، بندگان خود را از تعطیل حقوق نهی نموده است.

و امّا رابعاً، به دلیل اینکه اکثر شبهات وارده بر معاد جسمانی مثل شبهه تناسخ و شبهه آکل و مأکول و شبهه عدم وفا نمودن موادّ به نفوس غیر متناهیه و أمثال این شبهات، همه بنا بر این قول است.

و نیز غیر از آنچه گفتیم و شمردیم در زوایای این مسأله و این گفتار چیزهائی از اشکالات و ایرادات پنهان و مختفی است.[1]»

مجلس سی و نهم: دفع شبهه منکرین معاد جسمانی و بیان حقّ

[1] «شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ۳٤۱

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ.

(آیه نود و ششم، از سوره مائده: پنجمین سوره؛ و آیه نهم، از سوره مجادله: پنجاه و هشتمین سوره از قرآن کریم)

«و در مقام مصونیت و عصمت درآئید نسبت به خداوندی که بسوی او محشور خواهید شد!»

وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ[1].

«و هر آینه اگر بمیرید یا کشته شوید، حتماً بسوی خداوند محشور خواهید شد.»

وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ

[1] آیه ۱۵۸، از سوره ۳: ءَال عمران

تُحْشَرُونَ[1].

«و بدانید که حقّاً خداوند بین انسان و بین نیتش و ادراکش حائل می‌شود و فاصله می‌شود، و حتماً و حقّاً بسوی او محشور خواهید شد.»

يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً ذلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنا يَسِيرٌ[2].

«روز بازپسین روزی است که زمین بسرعت از احاطه بر آنها بشکافد، و این حشر و جمع‌آوری مردم بر ما آسان می‌باشد.»

شبهه عدم گنجایش حشر بدنهای غیر متناهی در جرم محدود زمین، و جواب صدر المتألّهین از آن

بعضی از اشکالاتی که بر معاد جسمانی نموده‌اند اینست که: مقدار جرم زمین و حجم آن معین و مشخّص است و این مقدار با تعیین فرسنگ اندازه گیری شده است و حتّی به میل و ذراع نیز محدود گردیده است، و از طرفی تعداد نفوس غیر متناهی هستند؛ بنابراین، این مقدار جرم محدود

---

[1] ذیل آیه ٢٤، از سوره ٨: الانفال

[2] آیه ٤٤، از سوره ٥٠: ق

گنجایش حشر بدن‌های غیر متناهی از آن را ندارد.

مرحوم صدر المتألّهین از این اشکال اینچنین پاسخ داده است که: «جواب حقّ با استفاده از اصولی که گذشت اینست که اعتباری به خصوصیت بدن نیست، و تشخّص انسان و آنچه که در شخص محشور اعتبار دارد مطلق جسمیت است، هر جسمیتی که بوده باشد. و بدن انسان در آخرت از نفس انسان برحسب صفاتی که دارد بوجود می‌آید، نه اینکه نفس انسان از مادّه بحسب

هیئت‌ها و استعدادهای مادّه پدیدار گردد، همچنان که در دنیا اینچنین است.

و پاسخ دیگری هم میتوانید بدهید، و آن اینکه: مادّه واحده گاهی میشود که مقدار حجم و عدد آن افزایش می‌یابد؛ چون مادّة الموادّ و هیولای اوّلیه، قوّه محضه و قابلیت صرف است، و فی حدّ نفسه در ذات خود، مقدار ندارد و اختصاص به حدّ معین و عدد معینی ندارد، بلکه مقادیر و انقسامات از خارج آن بر آن عارض میشود، و خود هیولی در ذات خود قابل انقسامات غیر متناهی است.

و علاوه بر این، از شرائط آن برای آنکه به صورت بدن درآید، این نیست که صورت ارضیه در آن باقی بماند، بلکه جائز است که از صورت ارضیه انقلاب پیدا کند به جسم‌های دیگری بر حسب مشیت خدای تعالی.

و نیز علاوه بر این، لازم نیست که تمام نفوس با بدن محشور گردند؛ چون بعضی از نفوس چنانند که چون از عالم اجسام مفارقت کنند یکسره به عالم قدس بالا میروند و در سلک و زمره مقرّبین قرار میگیرند؛ لیکن عمده جواب، همان پاسخ نخستین

است.

شبهه لزوم مکان برای جنّت و نار

و از جمله اشکالات بر معاد جسمانی اینست که: اگر بهشت و جهنّم موجود و جسمانی باشند، مکان آنها جاست؟ و در کدام جهت از جهات عالم، پیدایش آنها می‌باشد؟

پس اگر پیدایش آنها یا پیدایش یکی از آنها بالاتر از مُحدِّد الجهات (فلك الافلاك و آخرین فلك) است، پس لازم می‌آید که در لا مکان مکان باشد و در لا جهت جهت باشد.

و اگر داخل در طبقات آسمانها و زمین باشد یا در بین طبقه‌ای و طبقه دیگر بوده باشد، پس لازمه‌اش یا تداخل است و یا انفصال بین آسمانی با آسمان دیگر؛ و تمام این لوازم مستحیل است؛ و علاوه بر این با قول خدای تعالی: وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ[1] . «و بهشتی که عرض آن آسمان‌ها و زمین است» منافات دارد.

این تقریر شبهه است؛ و امّا راه دفع آن، برای کسی که تدبّر کند در اصولی که ما روشن و مبین کرده‌ایم، مکشوف است.

پاسخهای متکلّمین از این شبهه غیر قابل قبول است

و امّا متکلّمین چون به خانه‌ها از درهای خود

---

[1] قسمتی از آیه ۱۳۳، از سوره ۳: ءَال عمران

وارد نشده‌اند، در گنجایش فهم آنان نیست که بتوانند از أمثال این إشکال تفصّی جویند، و لذا گاهی در جواب گفته‌اند: خلا جائز است، و گاهی پاسخ داده‌اند که: بهشت و جهنّم هنوز آفریده نشده‌اند، و گاهی به اینکه: آسمانها به قدری که بهشت در میان آنها جا گیرد، شکافته شده‌اند؛ و ای کاش به دین عجوزه‌ها قناعت میکردند و به تقلید اکتفا می‌نمودند و از گفتن آنکه: «ما نمیدانیم، خدا و رسول أعلمند» استنکاف نمی‌کردند.[1]

و سپس فرموده:

«مشکلترین شبهه منکرین معاد جسمانی و

مهم‌ترین اشکالات

[1] «أسفار» طبع حروفی، ج ۹، ص ۲۰۰ و ۲۰۱

منکرین بهشت و جهنّم ـ که در شریعت حقّه‌ای که مقام نبوّت آورده است و در فنّ حکمتی که بر اساس اصول و مبانی متین و استوار بنا شده است، به تحقّق و ثبوت آن دو حکم شده است ـ تعیین مکان آن دو است، و ملتزم شدن به اینکه باید آن دو در جهتی از جهات امتدادیه وضعیه بوده باشند و در زمانی از زمانهای متصرّم و متدرّج وقوع یابند، و لازم است که حتماً آنها داخل حجابهای آسمانها و زیر حیطه فلک مُحدِّد الجهات و عرش متمادیات قرار گیرند.

جواب صدر المتألّهین از این شبهه

و جواب از اصل این شبهه برای قلع و قمع صورت و مادّه آن، همان طور که از تأسیس اصول مبرهنه در این مقام استفاده میشود، آنست که بر منهاج بحثهای متألّهین و طریق کسانی که با گامهای معرفت و یقین بسوی خداوند راه پیموده‌اند پاسخ گفته شود بدین‌طریق که:

این حجّت شما مبتنی است بر اینکه برای بهشت و دوزخ، مکانی از جنس مکانهای این دنیا بوده باشد.

لیکن اصل اثبات مکان بدین کیفیت برای بهشت و جهنّم باطل است؛ و بنابراین، شبهه از اساس ویران، و از ریشه و بن بریده شده است.

و از چیزهائی که واضح می‌کند این مطلب را آنست که همان طور که در سابق اشاره شد، عالم آخرت، عالم تامّ و تمامی است که هیچ چیز از جوهره آن از آن خارج نیست؛ و چیزی که حالش و کیفیتش اینچنین است در مکان نخواهد بود؛ کما آنکه مجموع این عالم نیز در مکانی نیست که بتوان به آن اشاره وضعیه از خارج یا از داخل آن نمود.

طلب مکان نمودن برای عالمی که تامّ و تمام است باطل است

و سرّ این مطلب آنست که: مکان هر چیز بحسب نسبت آن چیز و اضافه آن چیز با چیز دیگری که در وضع با آن مباین، و در اضافه و نسبت، خارج از آن بوده باشد مقرّر میگردد؛ و خارج از این عالم چیزی که با او هم‌جنس بوده باشد نیست، و گرنه عالم تامّ و تمامی نخواهد بود؛ و نیز داخل آن چیزی که از جمیع آن جدا باشد هنگامی که من حیث المجموع در نظر گرفته شود ـ متصوَّر نیست.

و چون این عالم را تامّ و کامل فرض نمودیم، دیگر نه از داخل آن و نه از خارج آن نمی‌توان به آن اشاره حسّیه کرد، پس أین و وَضع (یعنی مکان و نسبت با چیزی) ندارد.

و بر همین اساس معلّم الفلاسفه حکم فرموده است که: عالم بتمامه مکان ندارد.

و از اینجا روشن شد که: عالمی که تامّ و تمام است دیگر طلب مکان برای آن نمودن باطل است.

و این مغالطه دعوای مکان، از قیاس جزء بر

کلّ و اشتباه میان ناقص و کامل ناشی شده است.

دنیا و آخرت هر کدام عالمی تامّ هستند

و بر فرض که از این مطلب بگذریم و از این برهان عالی فرود آئیم، اگر پرسنده‌ای چنین بپرسد که: آیا دار آخرت و دار دنیا هر دو در سلك واحد به رشته درآمده‌اند، و در ریسمان واحد، سر و ته هم بسته شده‌اند و مجموع آن دو، عالمی واحد هستند تا در این صورت دنبال مکان برای آنها بودن صحیح باشد؛ یا اینکه هر یك از آنها عالمی بتمامه هستند و در ذات و جوهره با یکدیگر مباینت دارند،

بطوری که دنیا با آخرت در یک ریسمان کشیده نشده باشند و خانه واحدی مجموع آنها را تشکیل نداده باشد، تا اینکه در این صورت، دنبال مکان آنها گشتن غیر صحیح باشد؟

تو میدانی که از این دو فرضیه، حقّ با فرضیه و شقّ دوّم است؛ مگر اینکه مراد از وحدت دو عالم در اینجا قسم دیگری از وحدت بوده باشد؛ چون عوالم و نشآت در قوام و معنی متداخل در یکدگر هستند، امّا در امتداد و وضع چنین نیستند؛ با آنکه هر کدام از آنها به تنهائی عالم تامّی هستند.

آیا نمی‌بینی که اهل عالم بر این قول اتّفاق دارند که میگویند: «این عالم و آن عالم» بر حسب آنچه از أسلاف و نیاکان، این گفتار را به میراث برده‌اند؛ و اگر بنا بود که مجموع آن دو، عالم واحدی می‌بود، البتّه این گفتار باطل بود. و نمی‌توان گفت که: این گفتارشان مانند گفتار دیگرشان است که میگویند: عالم عناصر و عالم افلاک و عالم حیوان؛ چون این نوع گفتارها برای تشبیه و از راه مجاز است.

زیرا اگر هر یک از دنیا و آخرت عالم تامّی نبودند، در عالم وجود عالم تامّی یافت نمی‌شد؛ چون مجموع این دو عالم در سلک و رشته واحد کشیده نمی‌شوند؛ مگر آنکه یکی از آنها باطن دیگری، و آن دیگری ظاهر اوّلی بوده باشد ـ همچنان که به آن اشاره رفت ـ و این گفتار دیگری است که در آن پیچیدگی است.

و چون با وجود مباینت هر یک از آنها با دیگری در وجود، نمی‌شود عالم دیگری شامل هر دوی آنها شود، پس لا محاله هر یک از

آن دو، عالم تامّی خواهند بود؛ همچنان که در زبان شریعت به هر یک از آنها اطلاق عالم شده است: إنَّ لِلَّهِ سُبْحانَهُ عالَمَینِ الدُّنْیا وَ الآخِرَةَ. «از برای خداوند سبحانه و تعالی دو عالم است: دنیا و آخرت.»

و نیز از چیزهائی که واضح میکند گفتار به این را که آخرت از جنس این عالم نیست، آنست که: آخرت نشأه‌ای است باقی که انسان در آن با خداوند تکلّم میکند، و این عالم نشأه‌ای کهنه و خراب است که اهلش فانی و ذوات اهلش هالک و نابودند و به آنها نظری نمی‌شود. و البته اختلاف لوازم دلالت بر اختلاف ملزومات دارد.

و امّا مکالمه انبیاء با خداوند تعالی و مخاطبه سید الرّسل صلّی الله علیه و آله و سلّم در شب معراج با خداوند، از جهت ظهور سلطان آخرت و غلبه ان نشأه بر این نشأه بوده است، که بر دلهای آنان سیطره داشت.

و از چیزهائی که دلالت بر این مرام میکند گفتار خدای تعالی است: وَ نُنْشِئَکُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ؛ چون این کلام صریح است در اینکه نشأه آخرت غیر

از نشأه دنیاست)[1]

و بالجمله، نحوه وجود آخرت غیر از نحوه وجود دنیاست. و اگر آخرت از جنس جوهره دنیا بود، صحیح نبود که گفته شود: دنیا خراب میگردد و آخرت محلّ قرار است؛ چون دنیا از اصل وجود و جوهرش دنیاست، نه با عوارض شخصیه و مشخّصات خارجیه؛ و گرنه هر سالی، بلکه هر روزی به تنهائی دنیای دیگری بود، به جهت تبدّل أشکال و هیئات و تشخّصات طاریه بر دنیا.

و اگر آخرت از جنس دنیا بود، اعتقاد به آخرت تناسخ بود؛ و معاد عبارت بود از آبادانی و عمارت دنیا بعد از خرابیش، با آنکه تمام عقلاء مجتمعاً گفته‌اند که دنیا مضمحلّ میگردد و فانی می‌شود و دیگر بازگشت نمی‌کند و ابداً تعمیر و آبادانی ندارد.

---

[1] از روشن‌ترین و واضح‌ترین آیاتی که دلالت دارد بر آنکه آخرت در عَرْض دنیا نیست بلکه در طول آن و در باطن دنیاست، آیه هفتم، از سوره ۳۰: الرّوم است: یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ. «کفّار و اهل غفلت از حیات دنیا، ظاهری را دانسته‌اند. و ایشان از آخرت غفلت نموده‌اند.» چون از قرینه تقابل- که آخرت را در قبال ظاهر حیات دنیا قرار داده است- استفاده میشود که آخرت باطن حیات دنیاست.

پس بر اساس این کلام، ثابت و محقّق شد که دنیا و آخرت از نقطه نظر جوهرِ وجود و ذات هستی منسلک در سلک واحد، و بسته به ریسمان واحد نیستند؛ و در این صورت معنی ندارد که برای آخرت محلّی و مکانی جستجو کرد.

و کسی که در مواضع مختلف این کتاب نظر کند نیازی به زیادی تفتیش و مؤونه تفحّص ندارد. و ما گفتار خود را در اینجا بطور مبسوط و گسترده آوردیم بجهت مراعات و شفقت به حال اهل ظاهر که مقصدشان در مناسک و عبادات رسیدن به شهوات بطن و وصول به شهوات فرج در آخرت است که بطور لذت‌بخش‌تر و بادوام‌تر کامیاب شوند؛ و ایشان در حقیقت طالبین دنیا هستند و در نزد خود چنین می‌پندارند که طلب ثواب آخرت و تقرّب به خدای تعالی را

می‌نمایند.[1]

باری، مسائل معاد قدری غموض و پیچیدگی دارد و با مطلب فلسفی و مجرّد براهین آن به تنهائی، اقامه آن مشکل است. و سرّ مطلب اینست که: معاد از ماوراءِ عالم حسّ و شهادت گفتگو دارد، و برای کسانی که به هیچ وجه من الوجوه با آن عوالم و نشآت آشنائی ندارند و صرفاً بر اساس قیاس و برهان میخواهند آن مسائل را بررسی نمایند، آسان بنظر نمیرسد؛ و لذا غالباً از مسائل عرفان و شهودات اهل شهود و مکاشفات اهل حقّ و روایات وارده از معصومین علیهم السّلام و آیات قرانیه استمداد می‌شود؛ و حقّاً آنها راه گشای خوبی برای تأیید و تعیین حدود برهانیه هستند.

ورود در مسائل عقلیه اعتقادیه بدون اطّلاع کافی از علوم عقلیه خطر دارد

و برای کسانی که از علوم عقلیه و حکمت متعالیه اسلام بهره کافی ندارند، انغمار و خوض در

---

[1] «أسفار» طبع حروفی، ج ۹، ص ۲۰۲ تا ص ۲۰۵

این مسائل بطریق استدلال و برهان خطر دارد؛ چون مانند متکلّمین نتائج ادلّه آنها عقیم؛ و به عوض پاسداری از عقائد حقّه شیعه و اسلام و حفظ و حراست آنها از گزند آفات مُلحدین و مغرضین و معاندین، آن اصول متقنه و حقّه و واقعیه را بطور سخیف و بی بنیان و بدون بنیادی معرّفی می‌کنند؛ و در نتیجه با طرح این مسائل غامضه و عدم کفایت فکری آنان، موجب بی اعتقادی مردم و اهل دقّت می‌شوند.

صدر المتألّهین میفرماید: «برای اهل نظر و بحث در امر معاد اثباتاً و نفیاً، مباحثات و مشاجراتی از دو طرف پیش آمده است که

بیان آنها موجب اطاله سخن بدون فائده می‌باشد.

و آنچه متکلّمین در این مقام بحث نموده‌اند، وافی به الزام خصم و سیطره بر انکار او نخواهد بود، پس چگونه با آن، حقیقت مرام و مقصود روشن گردد و حقّ کلام در این مسائل ادا شود.

و بنابراین برای کسانی که در این امور اعتقادیه به مجرّد بحث کلامی اکتفا می‌کنند بهتر است از این منکرین معاد و انکار کنندگان احکام شریعت ـ به جهت آنکه أفهام و مدارک آنان از ادراکش قاصر است ـ چنین استفسار کنند که:

آیا آنها مدّعی هستند که معاد ممتنع است، یا جواز و امکان آن را منع می‌کنند؟!

و بنا بر صورت اوّل به آنها گفته شود: بر عهده شماست که برای اثبات مدّعای خود، اقامه برهان و بینه کنید! و البتّه از بینه و برهان در گفتار شما هیچ عین و اثری نیست.

و بنا بر صورت دوّم: هر چیزی که ظاهرش از استحاله و امتناع برکنار است، آیات الهیه و أخبار نبویه ـ که از گوینده مقدّس و پاکیزه‌ای که از شوب

غلط و دروغ مصون است وارد شده است ـ قائم مقام براهین هندسیه در مسائل تعلیمیه و دعاوی حسابیه خواهد بود.[1]

باری ما در اینجا بمقدار کافی از مسائل معاد جسمانی بحث نمودیم و إن شاء الله تعالی حقیقت آن بر مستمعین و خوانندگان روشن شده است، و اجمالًا نظریه أعلام از حکمای اسلام را بیان

[1] همان مصدر، ج ۹، ص ۱٦۷ و ۱٦۸

کردیم.

تجلیل حکیم سبزواری از صدر المتألّهین بخاطر تحقیقات ایشان در مورد معاد

حاجی حکیم سبزواری قَدّس اللهُ سرَّه بعد از بحث در این موضوع فرموده است:

«و این مقدار برای مستبصرِ منصف کافی است؛ و کسی که بخواهد بطور تفصیل و تحقیق اطّلاعاتی داشته باشد باید به کتابهای صدر المتألّهین مثل «أسفار» و «مبدأ و معاد» و «عرشیه» و غیرها مراجعه کند؛ فَإنَّ أمْثالَ هذِهِ التَّحْقیقاتِ حَقُّهُ (س) فی الدَّوْرَةِ الإسْلامیةِ الْخَتْمیةِ شَکَّرَ اللهُ سَعْیهُ وَ ضاعَفَ أجْرَهُ. «چون در دوره اخیر اسلامی، أمثال این تحقیقات حقّ صدر المتألّهین است که خداوند سعی او را مشکور و اجر او را دو چندان گرداند.[1]»

و ما در ابحاث سابقه وعده دادیم که برای معاد جسمانی حتّی بصورت بدن عنصری مادّی طبیعی، یک نوع تصویری را که نموده‌ایم بیان کنیم،

---

[1] «شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ٣٤٤

و اینک لِلّه الحَمدُ و لَهُ المِنّة وقت آن رسیده است که بازگو کنیم.

بیان هفت مقدّمه برای تصویر معاد جسمانی عنصری نزد مؤلّف کتاب

و به دست آوردن مقصود و مرام و تحقیق کافی پیرامون این مسأله متوقّف بر ذکر هفت مقدّمه است:

مقدّمه اوّل: شیئیت شیء به صورت آنست، نه به مادّه آن

مقدّمه اوّل: همان طور که سابقاً بیان شد شیئیت شیء به صورت آنست نه به مادّه آن؛ یعنی آنچه موجودات خارجیه را شیئیت و موجودیت و تشخّص و تخصّص میدهد و موجود را موجود میکند و اسم خاصّی بر آن می‌نهد و آن را از سائر اشیاء جدا میکند و منفصل

می‌سازد، فصل آنها و صورت آنهاست.

معنای صورت نه این شکل و صورت‌های ظاهریست که ما در زبان پارسی بدان صورت میگوئیم، بلکه آن خصوصیتی است که به مادّه مبهمه تعلّق گرفته و آن را از سائر موجودات متمایز میگرداند؛ مثل صورت انسانیت که همان نفس ناطقه، و صورت حیوانیت که عنوان متحرّک بالإراده، و صورت اسب که همان خاصیت و تشخّصی است که آن را اسب نموده و از حمار و بَقر و انسان و سائر حیوانات و نباتات و غیرها جدا میکند و آن را نفس صاهله خوانند.

پس اصل مادّه اوّلیه که آن را مادّة الموادّ و هیولای اولی گویند و تمام موجودات در آن مشترکند، میزان تخصّص و تشخّص نیست، زیرا تمام موجودات عالم طبع و مادّه از آن نصیب دارند، ولی موجودیت و تخصّص آنها به آن مادّه نیست، به صورت آنهاست و به همان خصوصیتی است که بر این مادّه مشترکه در یک جا اسم انسان و در جای دیگر اسم حیوان، و در یک جا اسم درخت و در

جای دیگر اسم آب و جماد میگذارد.

مقدّمه دوّم: صورت‌های اشیاء مختلفه، از بین نمی‌روند

مقدّمه دوّم: صورت‌های اشیاءِ مختلفه که مشخِّص و معین آنهاست از بین نمیروند و با مردن و فناء مادّه در عالم طبع، صورتها محفوظ، و بدون هیچ تغیر و تبدّلی در جهان هستی و عالم دهر ثابت و باقی هستند.

صورت اشیاء ـ و از جمله آنها انسان و أفعال او از کردارهای

طاعت و یا معصیت ـ بواسطه مرور زمان از نظر ما پنهان میگردند، در عین آنکه وجود و هستی خود را حفظ می‌کنند و به هیچ وجه دستخوش بوار و زوال واقع نمی‌شوند.

و علّت آن اینست که: ما موجودی هستیم زمانیّ، و با تدریج زمان متدرّجاً رو به جلو حرکت داریم؛ وقتی در این زمان باشیم، موجوداتی را که در این لحظه است می‌یابیم و وجدان می‌کنیم و ادراک می‌نمائیم، امّا موجوداتی که در لحظه قبل بوده از نظر ما مخفی شده است، و موجوداتی را که در لحظه بعد می‌آیند هنوز که نیامده‌اند نمی‌بینیم و احاطه‌ای بر آنها نداریم؛ پس ما فقط آنِ خود را ادراک می‌کنیم؛ نه ساعت فعلی و یا دقیقه فعلی را. چون ساعت و دقیقه، مرکّب از لحظات و آناتی است، و ما از آن فقط به یک لحظه و به یک آنِ فعلی واقف، و از بقیه دور و برکناریم.

ما از زمانی که در این دنیا آفریده شده‌ایم، با موجودات این دنیا منطبق، و با آنها در یک کاروان واحدِ زمان رو به جلو حرکت داریم و از این

موجودات و از هستی خودمان فقط و فقط یک آنِ زمان متصرّم را ادراک؛ و بکلّی از این کاروان، چه در زمان سابق و چه در زمان لاحق جدا بوده و از آن وجودهای مسلّم و ثابت جز خاطره‌ای در ذهن ما بیش نمی‌ماند.

مادّه ما از زمانِ تولّد موجودی بود سیال و در ذات خود متحرّک، همان طور که خود زمان هم موجودی است متحرّک و سیال، و واحد متّصلی است که هیچگاه نمی‌ایستد و از حرکت دست بر نمیدارد و در

جائی درجا نمیزند، بلکه ما می‌بینیم که این زمان بطور مداوم و مستمرّ، دائم در حرکت است و در ذات و واقعیت خودش متحرّک است؛ و ما هم که زمانیّ هستیم یعنی وجود ما بر زمان و حرکت امتدادی آن منطبق است، با آن تدریج و حرکت زمان پیوسته و بطور مداوم در حرکت، و در سمت جلو به راه می‌افتیم تا وقتی که از دنیا میرویم، و بعد از آن که برزخ را هم که آنهم زمانیست، طیّ کردیم و فناء در ذات حقّ شدیم، بالاخره در سیر خود به نقطه‌ای خواهیم رسید که از زمان بالاتر و محیط بر آن خواهیم بود، و در آن وقت تمام آنات و لحظات گذشته را ادراک، و همه در نزد ما مشهود و حاضر است.

در این دنیا که میگوئیم: ساعتِ قبل گذشت و أفعال و وقایع واقع در آن ساعت گذشت، معنایش این نیست که از بین رفت و عدم و نیست شد؛ ساعت قبل و موجودات واقع در آن از نظر ما پنهان‌اند.

تمام موجودات در ظرف خود ثابت و باقی

هستند

تمام موجودات ارضی و سمائی از نفوس انسانی و حیوانی و نباتی و جمادات و هر چه فرض کنیم که سابقاً بوده و الآن نیست، در ظرف الآن نیستند؛ ولی در ظرف تحقّق خود هستند و قابل زوال و فناء نمی‌باشند.

زیرا که این موجودات در آن زمان موجود بودند، و چیزی که موجود شد دیگر عروض عدم بر آن با تمام خصوصیات سابقه آن محال است؛ موجود معدوم نمی‌گردد، وجود و عدم دو چیز در صورت امکان متناقضند.

نور و تاریکی، و حرارت و برودت با هم مجتمع نمی‌شوند؛ آری ممکنست این چیز در لحظه‌ای نورانی باشد و در لحظه دیگر تاریک، در این لحظه گرم باشد و در لحظه دیگر سرد، در این وقت موجود باشد و در وقت دیگر معدوم.

پس اگر این چیزِ موجود، معدوم شد، با تمام خصوصیاتش معدوم نشده است؛ زیرا از جمله خصوصیات آن، زمان بوده است؛ یعنی موجودی که در یک ساعت قبل بوده، زمانِ یک ساعت قبل در تحقّق آن دخالت داشته است. پس اگر در این ساعت فعلی معدوم شد، آن چیز یک ساعت قبل از نقطه نظر آن زمان و به قید آن زمان یعنی در آن زمان، معدوم نشده است؛ آن چیز در یک ساعت قبل با این قید و خصوصیت پیوسته ثابت و باقی است و در عالم دهر و جهان تحقّق و هستی زوال پذیر نیست.

آن چیزی که در یک ساعت قبل بود در ساعت بعد معدوم شد، یعنی قید ساعت قبل را از آن برداشتیم و آن چیز در ساعت بعد معدوم شد.

از زمان اوّلِ خلقت عالم، از زمان آدم تا

قیامت، و قبل از خلقت این عالم در سلسله موجودات طولیه که در سلسله مدارج در فوق این عالم هستند، مثل عقول مفارقه و نفوس ملائکه و موجودات عالم عِلوی و روح و اسماء و صفات کلّیه الهیه، از ذات اقدس حضرت أحدیت جلّ و عزّ گرفته تا عالم کثرت و طبع و مادّة الموادّ و حتّی یک پشّه و یک ذرّه که وجود پیدا کرده است، محال است عدم پیدا کند.

ما تا به حال زنده‌ایم، از حالا به بعد ممکن است معدوم بشویم و بکلّی فانی و نابود گردیم، ولی وجودی که تا بحال پیدا کرده‌ایم دیگر قابل عدم نیست؛ شما نمی‌توانید چیز موجود شده را معدوم کنید در همان زمانی که موجود شده است؛ در زمان بعد معدومش می‌کنید، کتابچه را می‌سوزانید، نوشته‌اش را محو می‌کنید، آن را در آب می‌افکنید؛ امّا در زمان‌های بعدی این کارها انجام می‌گیرد؛ در آن زمان که کتابچه نوشته شد، دیگر آن نوشته آن زمانی، قابل تغییر و تبدیل نیست.

نامه عمل که نوشته شد، در زمان بعد ممکن است معدوم گردد، ولی در آن زمان قابل عدم نیست.

از اوّل صبح تا به حال، ما کارهائی را انجام داده‌ایم، تمام عوالم اگر جمع شوند و دست به دست یکدیگر دهند و بگویند این کارها انجام نشده است، نمی‌شود؛ انجام داده‌ایم و لباس هستی پوشید.

خداوند ممکنست نسبت به معاصی مؤاخذه نکند، روی آن أعمال سرپوش بگذارد و زیر حجاب مخفی کند، به فرشتگان بگوید: ننویسید! و یا آنها را

با اراده خود از رؤیت و نوشتن اعمال منصرف کند؛ تمام اینها ممکنست؛ ولی نفس عمل معدوم بشود این محال است.

مقدّمه سوّم: هر موجودی از موجودات طبیعی، مُلکی دارد و ملکوتی

مقدّمه سوّم: موجوداتی را که ما در خارج مشاهده می‌کنیم ظاهری دارند و باطنی. هر موجودی از موجودات طبیعی، جسمی دارد و روحی، مُلکی دارد و ملکوتی.

مثلًا نمازی را که انسان میخواند، ظاهری دارد و باطنی، ظاهرش طهارت است و استقبال و قیام و رکوع و سجود و دعا و قرآن و تسبیح و غیر ذلک؛ و باطن و ملکوتش، آن جان و روح این نماز است، که آیا از روی ریا و خودپسندی و عُجب و مقاصد پائین خوانده است، و یا از روی خلوص و اخلاص؟

انسان آن را با حالت پریشان و هجوم خواطر خوانده است، یا با طُمأنینه و سکینه خاطر و حضور قلب؟ درجات حضور باطنی او در چه حدود بوده است؟ و سیر معراجی او تا به کجا او را رسانده است؟

بقیه اعمال انسان نیز اینچنین است. حتّی اعمالی که به صورت زشت می‌باشند دارای ملکوت و باطن‌اند.

افراد بشر از نقطه نظر باطن با یکدیگر تفاوت دارند

انسان خودش یک ظاهری دارد که با سائر افراد تفاوتی ندارد؛ قدّی دارد، دست و پا و چشم و گوش و جوارح و اعضائی دارد؛ ولی باطن‌ها یک

شکل نیست؛ یکی مؤمن است و دیگری کافر؛ یکی عادل است و دیگری فاسق؛ یکی نیت خیر دارد و دیگری نیت شرّ؛ و هکذا.

بسیاری از افراد به پروردگار خود ربط دارند، و اکثر افراد مُنعزل؛ بعضی ذهنشان آرام است، و بسیاری پریشان؛ بسیاری دنبال هوی و هوس میروند، و برخی گریزان؛ این، دنیا را سرای ابدی و جاودانی می‌پندارد و در باطن برای وصول به دنیا در تکاپو و حرکت است، آن، دنیا را فانی و آخرت را باقی میداند و بر این اساس و بر این اصل، امور زندگی خود را تنظیم کرده است.

تمام افراد بشر از نقطه نظر باطن، ادراکاتشان، عقائدشان، آرامش و سکونشان، ملکاتشان، اخلاقشان، و صفاتشان با یکدیگر متفاوت است؛ درحالی‌که ما از نقطه نظر ظاهر و شهادت، اینها را ادراک نمی‌کنیم و اینها راجع به غیب و باطن است.

مقدّمه چهارم: در عالم طبیعت، صورت ظاهری موجودات را می‌بینیم، ولی در آخرت باطن و شکل ملکوتی آنها ظاهر می‌شود

مقدّمه چهارم: ما در این عالم طبیعت تا هنگامی که گرفتار هوی و هوس هستیم و چشممان به این عالم دوخته شده و نتوانسته‌ایم نظر خود را به باطن بیندازیم، همه موجودات را با همان صورت‌های ظاهریه می‌بینیم.

مثلًا کسی که نماز بخواند از روی ریا و یا از روی اخلاص، ما ادراک نمی‌کنیم؛ ما فقط ظاهر نماز را می‌بینم؛ ولی باطن دو تاست و ما نمی‌فهمیم؛ و در بعضی از مواقع، باطن ممکن است چند صورت و یا چندین صورت و یا چند هزار صورت داشته باشد و ما ادراک نمی‌نمائیم.

چون ما بسوی خداوند حرکت کنیم و از این حیطه ادراکات و مدرکات بگذریم، یعنی جائی برویم که آن حواسّ باطنی ما کار کند، نه حواسّ ظاهری، در آنجا ما به باطن أعمال اطّلاع پیدا می‌کنیم.

و به عبارت دیگر: در این عالمِ شهادت و عالم ظاهر آنچه ما را به خارج می‌پیوندد، همین حواسّ ظاهری است؛ ما اگر چشم نداشتیم، این عالم ظاهر را نمیدیدیم؛ گوش ما، لمس ما، حسّ ذائقه و چشائی و حسّ شامّه و بویائی ماست که با آنها به خارج متّصل میشویم و ادراکاتی پیدا می‌کنیم، اگر اینها نبود به هیچ وجه ما از

عالم خارج بهره‌ای نداشتیم و وجود و عدم خارج برای ما مساوی بود.

وقتی از این دنیا میرویم، این حواسّ از ما گرفته می‌شود؛ دیگر چشم و بینائی نداریم؛ چشم در میان قبر تبدیل به خاک میگردد؛ گوش و دست و پا و جوارح و حواسّی نیست؛ ولی انسان یک نور باطن دارد که با آن، حقائق را ادراک میکند؛ آن متعلّق به نفس است، متعلّق به بدن نیست، متعلّق به مشاعر نیست؛ و آن با انسان هست، و در آن عالم، انسان با آن احساس، ادراک بواطن میکند.

بلکه همین حواسّ ظاهریه و مشاعر نیز به تبع آن و در پرتو نور وجود آن کار می‌کنند و ادراکات و علومی را به انسان میرسانند؛ چنانکه حکیم سبزواری قَدّسَ اللهُ نفسَه میفرماید:

حکیم سبزواری (ره): قوای بدن اثر و سایه‌ای از قوای نفس هستند

از برای نفس در ذات خود گوشی است و چشمی و شامّه‌ای و ذائقه‌ای و لامسه‌ای و غیر ذلک. و قوائی که در بدن است اثری و سایه‌ای از قوای

نفس است. و بواسطه همان قوای مدرکه نفسانیه، انسان در حال خواب و مستی و مرض و در مکاشفات صوریه محسوسات جزئیه را ادراک میکند؛ و از همین باب است که عارف فرموده است:

چون آن عالم، عالم تُبْلَی السَّرائِرُ است، مخفیات آشکار می‌شود.

نماز در آنجا هست ولی به شکل قیام و قعود نیست، این شکل قیام و قعود شکل مُلکی انست، در آنجا نماز بصورت ملکوتیش ظاهر میشود. حال، ملکوت نماز در اینجا چطور بوده؟ آیا از روی اخلاص بوده؟ از روی توجّه به خدا بوده؟ غرق و محو جمال خدا بوده؟ در آنجا هم بهمان صورت ملکوتی بارز و آشکار است، در آنجا نماز صورتی دارد که از أفهام و عقول بالاتر است.

یک وقت نماز که خوانده شده است برای وصول به بهشت و حورالعین و قرب به آنها بوده است، صورت ملکوتی‌اش همان بهشت و حورالعین

است؛ دیگر در آنجا نماز به معنای واقعی آن نیست؛ حورالعین و بهشت و آن لذّتهای نفسانی است؛ به همان میرسد.

در صورتی که نماز در اینجا از روی ریا و خودنمائی خوانده شود، در آنجا به صورت مار و عقرب و آتش است. چون برای غیر خدا بوده و عمل حرامی را انجام داده است، و ریا در عبادت حرام است.

در آخرت، باطن انسان به صورت واقعیه خود طلوع می‌کند

اعمالی که انسان در دنیا انجام میدهد، در آنجا صورت ملکوتی خود را دارند؛ گناهان و معاصی کبیره بصورت آتش و سلسله است، بصورت زَقّوم و حمیم است، بصورت فلزّ گداخته است که در دهانها میریزند، مُهْل است که يَشْوِي الْوُجُوهَ، صورتها را داغ میکند و چون گوشتِ به آتش رسیده وضعش دگرگون میگردد. چهره‌ها سیاه و تاریك می‌شود؛ و بالاخره ظلمات است و گردنه‌هاست و مخوفات و وحشتهاست.

همین صفات رذیله‌ای که انسان دارد و چون مار و اژدها پیوسته نفس ناطقه قدسیه او را میگزند و انسان خودش نمی‌فهمد (یعنی اجازه فهمیدن به خودش نمیدهد و در صدد فهمیدن بر نمی‌آید، آن‌وقت از مار و عقرب‌های خارجی فرار میکند و میترسد، درحالی‌که باید از مارها و عقرب‌های نفس امّاره خود بهراسد، و مسکین چنین می‌پندارد که هیچ خبری نیست و نفسش آرام است)، در آنجا که آفتاب

حقیقت میدرخشد طلوع می‌کنند؛ بواطن انسان و ذاتش و صفاتش به خوبی طلوع می‌کنند، به صورت‌های واقعیه و ملکوتیه خود. در آنجا موجودات، به واقعیت خود در معرض قرار میگیرند، نه به مجاز.

آنجا عالم حقیقت است، حساب با ظاهر نیست.

شما فرض کنید الآن هوا سرد است و شب است، خورشید طلوع نکرده است ما در یک بیابان وسیعی قرار داریم که در آن انواع گل و ریحان و سَمَن و سوسن و نرگس و مریم موجود است و در

یک طرف، از انواع قاذورات و کثافات و آلودگی‌ها نیز موجود است؛ امّا چون شب است و سرد است، برف و یخبندان است، تمام این موجودات در حال اندماج و خفا بسر می‌برند، مارها و اژدهاها نیز در لانه‌های خود خزیده‌اند، و شرائط مناسب برای ظهور و بروز نیست.

امّا چون شب به پایان رسد و سفیده صبح از افق سر بدر آرد و آفتاب عالمتاب جهان را فرا گیرد و نور و گرمی خود را بواسطه لجّه‌های إشراق و حرارت دائماً به زمین بیفکند، یخ‌ها و برف‌ها آب میشود و کم کم آن گل‌ها و ریحان‌ها بوی عطرآگین خود را منتشر می‌کنند، و بلبلان و قناریان بر شاخسارها به ترنّم و نغمه‌سرائی مشغول می‌شوند، و آن آلودگیها و قاذورات نیز بوی عَفِن خود را منتشر می‌سازند، و مارها و عقربها از لانه بیرون میخزند، و هر موجودی در این بیابان وسیع و گرم و نورانی، حقیقت وجود خود را ظهور میدهد و کمالات خود را به عرصه نمایش میگذارد؛ این لازمه طلوع شمسِ حقیقت است.

آنگه که آفتاب حقیقت شود پدید[1] شرمنده

رهروی که عمل بر مجاز کرد

در قیامت که محلّ ظهور نور توحید و آفتاب درخشان حقیقت است، تمام اعمال ظهور و بروز دارند و آنچه از مثوبات و از عقوبات به انسان میرسد، نتیجه اعمال اوست، بلکه خود أعمال اوست و

[1] در نسخه «دیوان حافظ» طبع حسین پژمان، ص ۵۳، به این صورت: «فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید» آمده است. (م)

نفس کردار و رفتار اوست که در پرتو نور توحید، واقعیت خود را نشان میدهند.

چون، در بین بزرگان بحث است در اینکه آیا آنچه در قیامت بواسطه پاداش أعمال انسان به انسان میرسد، یک امر خارجی است که به عنوان مزد و جزا داده می‌شود؟ و یا اینکه تجسّم أعمال و عین بروز و ظهور کردار اوست؟

جزای اعمال انسان در قیامت، بروز و ظهور خودِ افعال اوست

و ما در مباحث عالم مثال و برزخ بطور مستوفی از آیات قرآنیه و روایات وارده از ائمّه معصومین اثبات کردیم که جزای اعمال، از أعمال خارج نیست و بلکه نفس تجسّم اعمال و بروز و ظهور خود افعال است. و مرحوم صدر المتألّهین در مواضع بسیاری چه در «أسفار» و چه در سائر کتب خود این مطلب را مُبرهن ساخته است. و لذا در روز قیامت انسان حجّتی بر خداوند نمی‌تواند اقامه کند، بلکه حجّت خداوند پیوسته بر انسان تمام است چون انسان نفس عمل خود را می‌نگرد، و بهشت و دوزخ عین کردار اوست که به صورت‌های ملکوتی جلوه

کرده‌اند؛ وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ[1].

«و پروردگار تو هیچگاه بر بندگان خود ستم روا نمیدارد.»

در این صورت که انسان می‌بیند وَقود و آتش‌گیرانه جهنّم نفس مدرکات قلب او و نیات باطل اوست، و بهشت و حورالعین وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ نفس پدیده‌های ذهنی و خلوص و اخلاص اوست، دیگر در نزد خداوند چه حجّتی می‌تواند اقامه کند؟ و چگونه خدا را

[1] ذیل آیه ٤٦، از سوره ٤١: فصّلت

محکوم گرداند؟

أمیر المؤمنین علیه السّلام در دعائی که به کُمَیل بن زیاد نَخَعی تعلیم فرمودند، به درگاه خداوند عرضه میدارد: فَلَکَ الْحُجَّةُ عَلَیَّ فِی جَمِیعِ ذَلِکَ، وَ لَا حُجَّةَ لِی فِی مَا جَرَی عَلَیَّ فِیهِ قَضَاؤُکَ[1]

---

[1] دعای کمیل از دعاهای بسیار خوب و حاوی مضامین عالیه است؛ و شیخ طوسی در «مصباح المتهجّد» از ص ۵۸۷ تا ص ۵۹۲، در أعمال شب نیمه شعبان آورده است؛ و مجلسی در «زاد المعاد» از ص ٦١ تا ص ٧٣ آورده؛ و شیخ إبراهیم کفعمی در «مصباح» خود، از ص ۵۵۵ تا ص ۵٦۰، و در «البلد الامین» از ص ۱۸۸ تا ص ۱۹۱ آورده است؛ و مرحوم سیّد ابن طاووس در «إقبال» از ص ۷۰٦ تا ص ۷۱۰، در أعمال شب نیمه شعبان آورده و با دو سند نقل میکند:

اوّل از جدّش شیخ طوسی (ره) بدین مضمون که: روایت شده است که: کمیل بن زیاد نخعی در شب نیمه شعبان أمیر المؤمنین علیه السّلام را در حال سجده دید که به این دعا مشغول بودند.

دوّم از روایت دیگری بدین مضمون که: کمیل بن زیاد نخعی میگوید: من با مولای خود حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در مسجد بصره نشسته بودیم و با آن حضرت نیز جماعتی از اصحاب او بودند، پس بعضی از آنها از حضرت پرسیدند: معنای گفتار خداوند عزّ و جلّ: ﴿فِیها یُفْرَقُ کلُّ أَمْرٍ حَکیمٍ﴾ چیست؟

حضرت فرمودند: مراد شب نیمه شعبان است. سوگند به آن کسی که نفس علیّ در دست اوست، هیچ بنده‌ای نیست مگر آنکه جمیع آن مقدّراتی که بر او جاری می‌شود از خیر و شرّ در این شب قسمت او میگردد، تا آخر سال در مثل چنین شب نیمه شعبانی که می‌آید. و هیچ بنده‌ای نیست که این شب را إحیاء بدارد و به دعای حضرت خضر علیه السّلام خدا را بخواند، مگر آنکه دعایش مستجاب میشود.

و چون حضرت از مسجد بیرون رفتند، من شبانه به منزلش رفتم. حضرت فرمود: برای چه کاری آمده‌ای؟ عرض کردم: ای أمیر المؤمنین برای یاد گرفتن دعای خضر آمده‌ام. حضرت فرمود: ای کمیل بنشین! و چون این دعا را حفظ کردی، بخوان آن را در هر شب جمعه! یا در هر ماهی یکبار، و یا در هر سالی یکبار، و یا در تمام مدّت عمرت یکبار؛ از بلاها در امان

خواهی بود و مورد نصرت خداوند و روزی خدا قرار میگیری! و هیچگاه مغفرت خدا از تو روی نخواهد گردانید!

ای کمیل! همنشینی زیاد تو با ما ایجاب نمود تا ما به درخواست تو پاسخ دهیم و از کانِ جود ما بهرمند گردی!

«در تمام این امور، ای پروردگار من! حجّت برای تست که بر من اقامه میفرمائی! و در آنچه از قضا و قدر و احکام تو بر من جاری شده است، من حجّتی بر تو ندارم».

مقدّمه پنجم: معاد در طول این عالم است، نه در عرض آن

مقدّمه پنجم: معاد رجوع به خداست و آن در عرض این عالم نیست، بلکه در طول این عالم است؛ و برای روشن شدن این مقصود و وضوح این مرام میگوئیم:

مردم عامّی چنین می‌پندارند که: در یک زمانی خداوند عزّ و جلّ آدم را در بهشت خلق فرمود، و بعد شیطان را به آدم مسلّط کرد و بعد آدم را از بهشت بیرون کرد و در زمان بعد، آدم به روی زمین آمد، و همینطور پیوسته زمانی به دنبال زمان دیگری تا به زمان ما رسید و ما متولّد شدیم و در امتداد زمانی، عمری می‌کنیم و سپس می‌میریم، و به دنبال آن در یک زمان بعدی برزخی داریم، و چون آن زمان سپری شد در زمان بعد به قیامت میرویم.

عالَم مثال که قبل از این عالم بوده، «زمانی»

بوده است و در عَرض این عالم؛ و عالم برزخ هم که بعد از این عالم است، «زمانی» است

و در عرض این عالم؛ یعنی ما که در این دنیا قطعات زمان را یکی پس از دیگری طیّ می‌کنیم، چون تمام شد به دنبال آن و در ردیف همین سلسله از زمان به برزخ وارد می‌شویم؛ و باز همینطور پس از آنکه در همین ردیف از زمان، برزخ تمام شد، ما وارد قیامت میگردیم.

و در قیامت هم به همین منوال زمان است یکی پس از دیگری تا خدا خدائی کند زمان است.

معنای تقدّم و تأخّر عوالم طبع و برزخ و قیامت نسبت به یکدیگر

این‌طور نیست. و بسیاری از اشکالات و اشتباهاتی که مردم دارند و در ذهنشان هست، چه بر زبان بیاورند یا نیاورند، ناشی از اینست که مطلب را این‌طور فهمیده‌اند، درحالی‌که این‌طور نیست.

میگویند: خوب، بعد از قیامت چه میشود؟ یک میلیون سال دیگر گذشت، بعداً چه میشود؟ دو میلیون سال دیگر گذشت، بعداً چه میشود؟

قیامت در عرض این عالم نیست، و تمام این سؤالات بیجاست.

بیان این حقیقت: عوالم تو در توست؛ یعنی عالم برزخ یك عالمی نیست به دنبال زمانیِ این عالم؛ یك عالمی است که بر این عالم مادّه و طبیعت ما احاطه دارد، و الآن هم هست، نه اینکه بعداً بوجود می‌آید؛ عالم نفس و قیامت بر ما احاطه دارد، بر عالم طبیعت و مادّه و بر عالم برزخ هر دو احاطه دارد.

پس عالم نفس و قیامت موجود است؛ نه اینکه بعداً موجود

می‌شود، به دنبالِ زمانیِ این عالم.

شما زمانی را که ما متولّد شدیم و بعداً در اثر حرکت زمان می‌آئیم جلو تا از دنیا میرویم، این را تمام یک کاسه فرض کنید، عالم برزخ عالمی است که بر تمامی این، محیط است. عالم قیامت نیز بر این عالم و بر عالم برزخ، بر هر دو احاطه دارد. پس اگر ما بخواهیم به برزخ برسیم، نه اینکه باید عمرمان را بگذرانیم و وقتی که بخواهیم بمیریم، برویم داخل برزخ؛ چون برزخ، الآن موجود است.

ما اگر بخواهیم بر برزخمان اطّلاع پیدا کنیم نباید سیر عرضی کنیم ـ به عرض زمان ـ بلکه باید سیر طولی کنیم و به طرف بالا یعنی به سمت مقام تجرّد و عوالم معنی حرکت کنیم حرکت معنوی، تا برسیم به برزخ.

و از آنجا نیز سیر طولی کنیم، برویم به بالا تا برسیم به قیامت؛ خواه این کار را بعد از مردن انجام دهیم و خواه قبل از مردن و در زمان حیاتمان انجام دهیم.

اگر کسی در دنیا به مقام تجرّد برسد و مرگ اختیاری پیدا کند بطوری که از عالم صورت هم

بگذرد، به قیامت میرسد.

با تهذیب نفس، در همین دنیا می‌توان برزخ و قیامت را ادراک کرد

اگر کسی در دنیا بواسطه تهذیب نفس و متابعت از شریعت و دستورات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و مراعات جنبه‌های معنوی اعمال شرعیه و امور عبادیه و حصول ملکه تقوی، کاری کند که از عالم شهوت و هوس و آمال بیرون آید و از محبّت دنیا عبور کند، این سیر إلی الله میکند؛ و لازمه این سیر در اوّلین منزل، رسیدن به

برزخ است؛ و هیچ جای شبهه و تردید نیست؛ پس برزخِ خود را ادراک میکند.

معنای برزخ

برزخ یعنی چه؟ یعنی همان عالم صورت، یعنی تجرّد از مادّه؛ خود را مجرّد از مادّه می‌بیند و موجودات برزخی را که دارای صورت هستند ولی دارای ثقل و مادّه نیستند، ادراک می‌نماید.

اگر از آنجا باز هم با تهذیب نفس و به دستور رسول الله حرکت کرد و جلو آمد، نه در عرض زمان، بلکه سیر طولی نمود بسوی بالا، بسوی پروردگار، به قیامت میرسد، و قیامتش را با تمام آثار و خصوصیات ادراک میکند.

لذا در حدیث وارد است که: لَنْ یلِجَ مَلَکُوتَ السَّمَاواتِ مَنْ لَمْ یولَدْ مَرَّتَّینِ[1].

«داخل در ملکوت آسمان‌ها نمی‌گردد کسی که دو بار متولّد نشده باشد.»

اگر انسان در زمان حیات اختیاراً موفّق به

---

[1] «أسفار» ج ۹، از طبع حروفی، ص ۲۱۸ این حدیث را مُرسلًا از حضرت مسیح علی نبیّنا و آله و علیه السّلام نقل میکند.

ادراک این عوالم شد، شد؛ اگر نشد، بعد از مرگ اضطراراً میرسد و ادراک میکند.

یعنی: وقتی نفس انسان علاقه خود را با بدن قطع کرد و مرگ انسان رسید، انسان داخل برزخ می‌شود به سیر طولی خود؛ و نیز پس از گذراندن برزخ وارد در قیامت می‌شود به سیر طولی خود.

این حقیقت سیر إلی اللَه است؛ چون ما به سبب مردن نزد خدا

می‌رویم؛ مگر نمیگوئیم: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ؟ مگر آیاتی که در صدر بحث بیان کردیم نمی‌فرماید: لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ، إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ، إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ.[1] «بسوی خداوند محشور می‌شوید! بسوی خداوند قلب و واژگون می‌شوید!»

خداوند همیشه و همه جا و با همه هست

خداوند کجاست؟ او مکان ندارد، او زمان ندارد، همه جا هست، و همیشه هست.

پس بسوی او محشور می‌شویم یعنی در سیر طولی و تقرّب، بالا می‌آئیم تا جائی که او را محیط بر همه مینگریم.

ما زنده شدیم، متولّد شدیم، پدر جان برای ما اسم گذاری کرد، در روز هفتم عقیقه نمود و ارحام و دوستان را دعوت کرد و ولیمه داد، ما کم کم بزرگ شدیم، دو سال و چهار سالمان شد، و بعد به مدرسه رفتیم و به سنّ بلوغ و جوانی و پیری رسیدیم و مُردیم و مرتّباً بسوی خدا میرویم و بعد به عالم برزخ میرویم و بعد به قیامت، اینها همه در عرض عالم

---

[1] ذیل آیه ۲۱، از سوره ۲۹: العنکبوت

است تا برسیم به خدا؛ پس خداوند در گوشه عالم واقع شده است؟!

عجب خدای مظلومی! و ما عجب آدمهای ظالمی هستیم! چون خدائی که بر هر چیز محیط است و با همه چیز هست و با همه چیز معیت دارد و هیچ لحظه‌ای در عالم نیست که خدا نباشد ـ مگر در همین آیه نخواندیم: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ؛ تمام افراد بشر که در عالم هستند هر نیتی که بخواهند برای

عملی بکنند، قبل از آن نیتشان خداست ـ ما همه این کارها را از دست خدا میگیریم و آن وقت خدا را چنان عقب میزنیم و در آن زاویه آخر عالم قرار میدهیم. و محصّل آنکه خدا را یک موجود بی خاصیت و بی اراده و ضعیف که هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید و تمام کارها از او گرفته شده و به امور تکوین سپرده شده است، و در آن گوشه عالم و در این گوشه، یعنی در دو گوشه اوّل و آخر قرار میدهیم، و معنای ازل و ابد را هم دو زمان اوّل و آخر می‌گیریم؛ به به از این قرار و از این حساب!!

نه؛ این حرف‌ها جملگی غلط است.

خداوند هست، همیشه هست، همه جا هست، با همه هست؛ قیامت هست؛ برزخ هست؛ عوالم ما فوق قیامت ـ که اسماء و صفات کلّیه الهیه است ـ هستند؛ ذات مقدّس خداوند هست.

معنای ازل و ابد

معنای ازل، ابتداء زمان و معنای ابد، انتهای أمد و درازای زمان نیست؛ بلکه معنای ازل از نقطه نظر طولی نسبت به این عالم همان نقطه ابتدای آفرینش در درجات و مراتب عالی قدرت و علم

است؛ و معنای ابد همان نقطه انتهای آفرینش در درجات و مراتب عالی علم و قدرت است.

و نقطه ازل و ابد یکی است، ولی به دو اعتبار: به اعتبار ابتداءِ خلقت، آن را ازل و به اعتبار انتهاءِ خلقت، آن را ابد گویند. نقطه‌ای که حضرت پروردگار عزّ اسمه از ذات مقدّس، در عالی‌ترین رتبه و مقام و درجه، اراده خلقت عوالم ملکوتی و کثرت را نموده است، ازل؛ و

نقطه‌ای که همه موجودات و مخلوقات در سیر خود به ذات اقدس، در عالی‌ترین رتبه و مقام و درجه قرار میگیرند، ابد است.

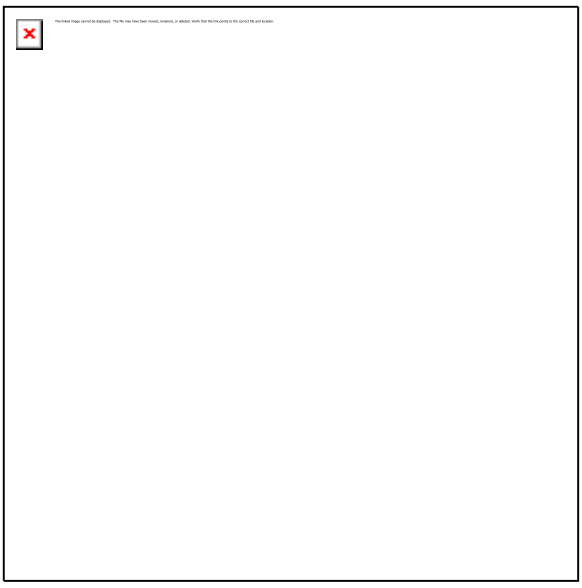
این ازل عین ابد آمد یقین‌ظاهر اینجا عین باطن شد ببین

اگر از باب مثال، ذات احدیت و مقام غیب الغیوب و لا اسمَ لَه و لا رسمَ لَه را نقطه‌ای فرض کنیم (نقطه ریاضی نه نقطه فیزیکی) که هیچ بُعدی ندارد، و اوّلین نقطه ظهور کثرت که همان اراده و مشیت است و از آنجا کثرات عوالم ملکوت یکی پس از دیگری بوجود می‌آید و به پائین سرازیر می‌شود، تا برسد به عالم طبع و مادّه که از نقطه نظر کثرت از همه عوالم وسیع‌تر و از نقطه نظر حیات و علم و قدرت از همه عوالم کوچکتر و تنگ‌تر است، یك شكل مخروطی تشکیل خواهد شد که نقطه رأس آن، مقام اسم أحد و پائین‌تر از آن اسم حَیّ و علیم و قدیر، و پائین‌تر از آن، مقام اراده و مشیت است که از آنجا پیدایش عالم شده است، و همینطور کثرات عوالم به ترتیب پائین می‌آید تا به قاعده مخروط میرسد که عالم مادّه و أظلَم العوالم است.

موجودات، با اراده پروردگار هر یک از نقطه‌ای آفریده شده و پس از طیّ قوس نزول و حرکت به عالم مادّه، دو مرتبه به طرف مبدأ حرکت نموده و با طیّ قوس صعود به همان نقطه‌ای که ابتدائشان از آنجا بوده میرسند و در آنجا فانی میگردند؛ كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ.[1]

«همان طور که خداوند عزّ و جلّ شما را ابتداءً خلقت فرمود، شما بازگشت می‌کنید

[1] ». ذیل آیه ۲۹، از سوره ۷: الاعراف



و سراسر موجودات به خدا رجوع می‌کنند و غایت و منتهای سیر و حرکت دستگاه آفرینش، ذات اقدس حقّ می‌باشد. وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى[1] «و حقّاً که بسوی پروردگار تو منتهای همه است.»

تبیین شکل مخروطی عالم

و لا یخفی آنکه: آن نقطه رأس مخروط را ذات أحدیت که به هیچ وجه من الوجوه اسم و رسمی ندارد قرار دادیم، و گرنه در تمام این مخروط حتّی در قاعده آن که عالم کثرات مادّیه و طبعیه است، قدرت و علم و حیات و سائر اسماء و صفات پروردگار موجود، و بلکه این مخروط را پر نموده، و یک ذرّه و یک نقطه در این حجم پیدا نمی‌کنیم که در آنجا خدا نباشد و اسم و صفت و فعلش راه نیابد.

---

[1] آیه ٤٢، از سوره ٥٣: النّجم

اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[1].

«خداوند (الله) نور آسمان‌ها و زمین است.»

بنابراین، مجموعه مخروط را اسم واحد که مقام ظهور نور ذات در مظاهر عالم است تشکیل میدهد.

پس بنا بر آنچه گفته شد ازل و ابد معلوم شد.

ازل: اوّلین نقطه حضیض برای طیّ قوس نزول در عالم کثرت است.

ابد: آخرین نقطه اوج پس از طیّ قوس صعود برای عالم وحدت است

[1] صدر آیه ۳۵، از سوره ٢٤: النّور

و بر اساس این مقدّمه خوب دانستیم که عالم برزخ کجاست؟ و عالم قیامت کجاست؟

عالم برزخ الآن هست و عالم قیامت هست؛ نمی‌توانیم بگوئیم که الآن هست، چون الآن یعنی در این زمان، و قیامت زمان ندارد و ما فوق زمان است.

مثل بدن ما که میگوئیم: الآن هست، ولی غلط است که بگوئیم: روح ما الآن هست؛ بلکه باید بگوئیم: روح هست؛ چون روح، مجرّد از زمان است و در زمان نمی‌گنجد؛ بله به اعتبار اینکه روح ما این لحظه و این ساعت را هم فرا گرفته است، می‌توانیم بگوئیم این ساعت هست؛ کما اینکه میتوانیم بدین لحاظ بگوئیم: قیامت هست و حتّی میتوانیم بگوئیم: خداوند در این ساعت هست.

روح و نفس ناطقه انسان برتر از زمان و مکان است

روح و نفس ناطقه انسان مجرّد است و به‌هیچ‌وجه مقید به زمان نیست، مگر به اعتبار تعلّقش به بدن، آنهم به لحاظ ادراک صاحبش؛ ولی اگر کسی روح خود را وجدان کند می‌بیند که از زمان و مکان برتر است و بلکه بر زمان سیطره دارد و همه عوالم

را فرا گرفته است و عوالم چون گردوئی در مشت اوست.

ولی چون ما روح خود را نیافته‌ایم و هستی خود را همین هستی مادّی و طبیعی میدانیم، و این هم زمانیّ و مکانیّ است، تصوّر نموده‌ایم که روحمان هم زمانیّ است؛ آن‌وقت میگوئیم: ما الآن هستیم، روح ما الآن هست، الآنش را باید حذف کرد.

عالم برزخ چون از تتمّه‌های عالم دنیاست و مجرّد محض

نیست، بلکه دارای صورت است، گرچه مادّه ندارد، لذا در آنجا زمان هست، و میتوانیم بگوئیم: عالم برزخ الآن هست.

ولی قیامت مجرّد از صورت و مادّه هر دو است و زمان ندارد، و بنابراین باید گفت: قیامت هست.

پس اگر قیامت هست، چرا ما آن را ادراک نمی‌کنیم؟ اگر روح هست، چرا ما نمی‌بینیم؟

برای آنکه قیامت مجرّد است، روحْ مجرّد است و ما مجرّد نشده‌ایم و ادراک تجرّد را ننموده‌ایم، «رو مجرّد شو مجرّد را ببین» را نفهمیده‌ام.

اشعار حافظ و مغربی در مورد عالم تجرّد

در اینجا چه خوب حافظ شیرازی رضوان الله علیه در مقام تعلیم و اندرز بیان میکند:

و چه خوب و عالی مغربی علیه‌الرّحمه حال تجرّد را بعد از نیل و ادراک آن بیان میکند:

چون پرده برداشته شود، این حقائق چون خورشید روشن شود.

فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ[1]

«ما پرده را از روی چهره و سیمای تو برداشتیم، پس بنابراین، چشم تو امروز تیزبین است».

مقدّمه ششم: تبیین و توضیح عالم حشر

مقدّمه ششم: عالم حشر یعنی عالم جمع. نفوسی که از این عالم بسوی خداوند میروند، به همان نقطه‌ای میروند که از همان‌جا

[1] «دیوان مغربی» ص ۵۰

ابتداء آفرینش آنها بوده و نزولشان بدین عالم از آن نقطه بوده است.

همه موجودات عالم معاد دارند

تمام موجودات این عالم معاد دارند و حرکت بسوی خداوند متعال. نفس انسان، نفس حیوان، نفس نبات و حتّی جمادات نیز معاد دارند؛ و نفوس ملائکه و انبیاء، و خلاصه تمام موجودات مجرّده عالم عِلوی معاد دارند؛ و معاد آنها عبارت است از: اندکاک و فناء در همان اسمی از اسماء ذات حقّ که از آن بوجود آمده‌اند.

این پشه که معاد دارد، یعنی همان قوس نزولی را که در خلقت پیموده است باید پس از آن صعود نموده و در آن اسم و صفتی که موجب بدء و پیدایش او شده است مضمحلّ و فانی و مندکّ گردد.

كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ[1]. «همچنان که شما را آفرید و از مبدئی بوجود آورد، همینطور شما باید برگردید و به همان مبدأ عود کنید.»

---

[1] ذیل آیه ۲۹، از سوره ۷: الاعراف

كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ[1]. «همان طور که ما اوّل خلقت را ابتدا کردیم، آن خلقت را به همان‌جا عود میدهیم و برمیگردانیم.»

خداوند اوّل چیزی را که خلق فرمود، مانند عقل چنانکه در روایت است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ، یا مانند نور چنانکه آن نیز در روایت آمده است، یا آب چنانکه آمده است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْمَآءُ که منظور همان وجود منبسط و رحمت واسعه خداست؛ به هر حال آنها معادشان به ذات مقدّس است

و از آن اسم و از اوّل ما خلق، موجودات مجرّده چون ارواح فرشتگان و عقول و نفوس قدسیه و نفوس ناطقه را آفرید، و از آن اسماء و صفات، نیز به همین ترتیب أسماءِ جزئیه و موجودات متکثّره را به ترتیب نزول از رأس مخروط به قاعده آن مرتّباً و مترتّباً آفرید.

---

[1] قسمتی از آیه ۱۰٤، از سوره ۲۱: الانبیاء

و در این سلسله مراتب، هر موجودی معادش عبارت است از عود و بازگشت به همان جائی که از آنجا آفریده شده بود، و فناء و اندکاک در آن اسم حضرت حیّ قیوم.

و در دعای سِمات ـ که از عالی‌ترین ادعیه و حاوی نکات و دقائق عجیب عرفانی است ـ بدین مطالب کاملًا تصریح شده است، و همچنین در روایاتی که کیفیت پیدایش عالم را از اسماءِ خداوند بیان میکند.

انسان نیز بازگشت میکند به همان جائی که از آنجا آفریده شده است و سرشت او و طینت او از آنجا بوده است، خواه از عِلّیین و خواه از سِجّین.

این حرکتِ انسان را از عالم کثرت بسوی مقام وحدت و از اعتبار بسوی حقیقت، حشر گویند؛ یعنی عالم جمع، عالمی که انسان در آن جمع می‌شود و در خود فرو میرود و پیچیده میگردد و فانی و مندکّ و مضمحلّ می‌شود.

توضیح معنای لغوی حشر

در کتاب «أقرب الموارد» آمده است که: حشر

به معنای جمع است، وَ یوْمُ الْحَشْرِ یوْمُ الْبَعْثِ وَ الْمَعادِ وَ هُوَ مَأْخوذٌ مِنْ حَشَرَ

الْقَوْمَ إذا جَمَعَهُمْ. روز حشر یعنی روز بعث و بازگشت؛ و از حَشَرَ الْقَوْم گرفته شده است، یعنی آنها را جمع کرد.

و در «صِحاحُ اللغة» گفته است: حَشَرْتُ النّاسَ أحْشِرُهُمْ وَ أحْشُرُهُمْ حَشْراً: جَمَعْتُهُمْ؛ وَ مِنْهُ یوْمُ الْحَشْرِ. حشر یعنی جمع کردن، و به همین مناسبت روز قیامت را یوم حشر گویند.

و در «لسانُ العرب» پس از اینکه آنچه را که از «صِحاح» نقل کردیم آورده است، گفته است: وَ الْحَشْرُ جَمْعُ النّاسِ یوْمَ الْقِیمَةِ. حشر به معنای جمع کردن مردم در روز قیامت است.

البتّه حشر معنای دیگری هم دارد و آن اجتماع مردم همه با هم در روز قیامت است؛ چنانکه وارد است: ذلِكَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ.[1]

«آن روز، روزی است که مردم برای آن روز گرد آورده می‌شوند و آن روز، روز مشهود است.»

از باب مثال فرض کنید شما در وقتی افکار

---

[1] ذیل آیه ۱۰۳، از سوره ۱۱: هود

پریشانی دارید، و خاطرات ذهنی، شما را از هر سو تهدید میکند، و هر چه میخواهید ذهن خود را از این اوهام و افکار پاک سازید، نمی‌توانید!

با تمام وسائل تسکین، خود را رو به آرامش می‌برید! در خلوت می‌نشینید، برای زیارت اهل قبور میروید، عیادت از مریض‌های بینوا می‌کنید، به فکر آخرت و مرگ می‌افتید، زوال و فنای دنیا را به خود تلقین می‌کنید؛ تا کم کم ذهنتان آرام میگیرد! و خاطرات پریشان

میروند و شما در فکر خود و در خود فرو میروید و آرامش و طمأنینه و سکینه خاطر پیدا می‌شود، و دیگر در ذهنتان هیچ نمی‌نگرید، نه همّی و نه غمّی، نه خنده‌ای و نه گریه‌ای، و نه فکری و نه خیالی.

ما باید برویم به جائی که ذهن از همه چیز غیر از خدا پاک شود و وجود ما و هستی ما در ذات اقدس او فانی شود و معنای إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ این است. در آنجا که ظلمت نیست، معصیت نیست، اوهام و افکار مشوّش نیست؛ آنجا عالم جمع است، آنجا مقام تجرّد علی الإطلاق است.

مقدّمه هفتم: تبیین و توضیح عالم نشر

مقدّمه هفتم: عالم نشر، نشر به معنای باز کردن و گستردن است.

پس از عالم حشر، عالم نشر داریم؛ یعنی آن نحوه از جمع و فنا بر میگردد و باز می‌شود، و مانند یک طاقه پارچه را که پیچیده باشند و درهم فرو برده باشند، اینک باز می‌کنند و تمام خصوصیات و مساحت و شکل و اندازه آن را در مرأی و منظر قرار میدهند.

علّامه طباطبائی مدّ ظلّه العالی در تفسیر این آیه: وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ[1]. «و بخورید از روزی پروردگار و بسوی اوست نشور.» فرموده‌اند:

تبیین معنای لغوی نشر

و نشور و نشر زنده کردن مرده است بعد از مردنش و اصل این مادّه از نَشَرَ الصَّحيفَةَ وَ الثَّوْبَ إذا بَسَطَهُما بَعْدَ طَيِهما (باز کردن کاغذ و لباس در وقتی که آنها را بعد از آنکه پیچیده بودند باز کنند و

[1] ذیل آیه ۱۵، از سوره ٦٧: الملک

بگسترند) گرفته شده است. و قول خداوند که میفرماید: وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ یعنی: زنده کردن مردگان به خدا رجوع میکند به اینکه اموات را از زمین خارج و برای حساب و جزاء زنده می‌نماید.[1]

و در «أقرب الموارد» آمده است: وَ نَشَرَ الثَّوْبَ وَ الْكِتابَ نَشْراً: بَسَطَهُ خِلافُ طَواهُ؛ وَ ـ اللهُ الْمَوْتَى نَشْراً وَ نُشوراً: أحْياهُمْ فَكَأنَّهُمْ خَرَجوا وَ نُشِروا بَعْدَ ما طُووا[2]

«و نشر کرد کتاب را یا لباس را، یعنی باز کرد، بر خلافِ پیچید آن را؛ و نشر کرد خدا مردگان را، یعنی زنده کرد، مثل آنکه مردگان خارج شدند و باز و گسترده شدند بعد از آنکه بهم در پیچیده بودند.»

و در «صحاح اللغة» گوید: وَ نَشَرَ الْمَتاعَ وَ غَيرَهُ يَنْشُرُهُ نَشْراً بَسَطَهُ، وَ مِنْهُ ريحٌ نَشورٌ وَ رياحٌ نُشُرٌ؛ وَ نَشَرَ الْمَيتُ يَنْشُرُ نُشوراً، أىْ عاشَ بَعْدَ الْمَوْتِ؛ قالَ الاعْشَى:

---

[1] تفسير «الميزان» ج ۲۰، ص ١٤

[2] «أقرب الموارد» ج ۲، ص ۱۳۰۰

وَ مِنْهُ يوْمُ النُّشورِ؛ وَ أَنْشَرَهُمُ اللهُ، أىْ أحْياهُمْ[1]

«و نشر كرد متاع را يا غير آن را، يعنى بگسترد و پهن كرد، و از همين باب است كه ميگويند: بادِ گسترده و بادهاى گسترده و پهن شده. و مرده نشور نمود، يعنى بعد از مرگ، زندگى و حيات پيدا كرد؛ و أعشى گويد

[1] «صحاح اللغة» ج ١، ص ٤٠٥

تا به جائی که مردم از آنچه می‌بینند میگویند: ای عجب از مرده‌ای که زنده شده و زندگانی میکند.

و از همین باب است یوم نشور. و خداوند ایشان را نشر کرد، یعنی زنده کرد.»

و در «نهایة» ابن أثیر آورده است که در حدیث دعا وارد شده است:

لَکَ الْمَحْیا وَ الْمَمَاتُ وَ إِلَیکَ النُّشُورُ. یقالُ: نَشَرَ الْمَیتُ یَنْشُرُ نُشوراً، إذا عاشَ بَعْدَ الْمَوْتِ؛ وَ أنشَرَهُ اللهُ أیْ أحْیاهُ.[1]

«ای خداوند! زندگی و مرگ برای توست، و نشور بسوی توست. گفته میشود: مرده نشور پیدا کرد، یعنی بعد از مردن عیش و زندگی پیدا کرد.»

و به همین الفاظ در «لسان العرب» آورده است و به دنبالش گفته است: وَ مِنْهُ یوْمُ النُّشورِ.[2]

فرق عالم حشر با عالم نشر

از آنچه گفته شد بدست می‌آید که عالم نشر یعنی عالم زندگی و حیات؛ یعنی پس از آنکه در سیر

---

[1] «نهایة ابن أثیر» ج ۵، ص ٥٤

[2] «لسان العرب» ج «ر- ز» ص ٢٠٦

إلی الله مردم به فناء می‌رسند، دو مرتبه از فناء به بقاء حرکت می‌کنند و مانند نامه و طاقه پارچه درهم پیچیده دوباره باز می‌شوند و احاطه وجودی و احاطه علمی بر أعمال خود پیدا می‌کنند و مورد حساب و جزاء و عرض و سؤال قرار میگیرند.

عیناً مانند طوماری را که نوشته‌اند و سپس آن را لوله کرده و پیچیده‌اند در آن حال ابداً از مضمون آن طومار و مطالب نوشته‌شده در آن خبری نیست، و لیکن چون آن را باز کنند و بگسترند معلوم می‌شود که در آن چیست.

این عالم بقاء بالله است که آن را بقاء بعد از فناء نیز گویند.

درباره عالم معاد و حشر إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ آمده است، بسوی خدا واژگونه می‌شوید و عالم کثرت درهم نور دیده می‌شود؛ و وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ[1] آمده است؛ یعنی آنچه را که گمان میکردید و می‌پنداشتید، همه گم می‌شود و نیست و نابود میگردد.

امّا در عالم نشر به عکس آن، تمام نابودشده‌ها بود می‌شود و مخفیات ظاهر می‌گردد و انسان بر تمام اعمال خود، و عبادات و معاصی و نیت‌ها و اخلاق و ملکات و عقائد خود واقف می‌شود.

نتیجه گیری از مقدّمات هفتگانه

---

[1] ذیل آیه ۹٤، از سوره ٦: الانعام

چون این مقدّمات هفتگانه روشن شد، حال میگوئیم: پس از آنکه انسان به مقام فناء رسید، به مقام بقاء میرسد، و کوچک‌ترین درجه آن، اینست که به کثرات خود، احاطه وجودیه و علمیه پیدا کند.

یعنی بر عالم زمان و مکان سیطره پیدا میکند و از زمان تولّدِ خود را تا هنگام مرگ با همین بدن عنصری با تمام افعالی که انجام داده است می‌یابد، و سیطره وجودیه بر تمام کردار خود از اعمال صالحه و کردار ناشایست پیدا میکند، یعنی بدن مادّی عنصری خود

را نه تنها در یک لحظه، بلکه در طول مدّت عمر با تمام آثار و خصائص و لوازم می‌یابد و وجدان میکند. و همان طور که الآن روح ما بر بدن ما در این لحظه احاطه دارد، در آن وقت روح انسان بر بدن انسان در تمام مدّت عمر، با تمام خصوصیات و مقارنات احاطه وجودیه پیدا میکند و به تمام معنی الکلمه مُسیطر و مُهیمن بر خود و بر بدن عنصری خود، با کردارش، به نحو علم حضوری خواهد بود.

و همان طور که گفتیم، چون در آن عالم، انسان و کردارش به صورت ملکوتی خود جلوه دارند، و حقائق اشیاء منکشف میگردد، و از طرفی بهشت و جهنّم، ثواب و عقاب، نفسِ توفیه أعمال و إشباع شدن از حقائق أفعال و تجسّم روح و واقعیت آنهاست، بنابراین، انسان بر تمام بدن عنصری با آتشهائی که افروخته است یا گل و سمنی که کاشته است احاطه پیدا می‌نماید؛ و این احاطه تنها علم و احاطه تصوّریه نیست، بلکه چون روح مجرّد است، احاطه وجودیه است. و اللهُ العالم

مجلس چهلم: معاد جسمانی عنصری و عالم عَرْض، و حشر تمام موجودات

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ.

(آیه سی‌ام، از سوره آل عمران: سوّمین سوره از قرآن کریم)

«در روزی که هر نفسی آنچه را که از اعمال خیر انجام داده است حاضر شده می‌یابد، و آنچه را که از اعمال بد بجا آورده است دوست دارد که بین

آنها و بین او فاصله دور و درازی بوده باشد، و خداوند شما را از خودش بر حذر میدارد که مبادا کاری کنید که در چنین روزی سرافکنده باشید؛ و خداوند به بندگانش رؤوف و مهربان است.»

از این آیه مبارکه استفاده میشود که بالاخره انسان چنین روزی را در پیش دارد که تمام اعمال خود را در پیش خود حاضر شده می‌بیند و می‌یابد، و مشاهَد و محسوس وجدان میکند؛ و اعمال زشتی را نیز که انجام داده است، چون ملازم با نفس اوست و اثر نفس اوست، آنها را نیز حاضر می‌یابد، و از شدّت قبح و ناراحتی و سرافکندگی دوست دارد که بین او و بین آن اعمال زشت فاصله بسیاری بوده باشد.

امّا مع الاسف فاصله‌ای نیست و آن اعمال، ملازم و ملاصق با او هستند، چون به اراده و اختیار او انجام گرفته است و از آثار و نتائج و موالید خود اوست، و لذا با اوست.

حضور انسان نزد خداوند با بدن سیال از تولّد تا مرگ

در بحث گذشته بیان شد که: بر اساس هفت مقدّمه‌ای که ذکر شد نه تنها معادْ جسمانی است، بلکه بدن عنصری با تمام خصوصیات و لوازم و آثار و نیات و خفایا و زوایای کردار در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شود. و نه تنها بدن در آنِ واحد، بلکه یک

بدن سیال از نقطه تولّد تا نقطه مرگ؛ تمام این دوران برای انسان حاضر است.

و نه اینکه این دوران را انسان در مدّتی که مثلًا پنجاه سال عمر کرده است، پنجاه سال می‌بیند و پنجاه سال طول می‌کشد تا انسان تمام جریانات و اعمالی را که در پنجاه سال انجام داده است ببیند؛ بلکه در یک لحظه بر تمام این اعمال پنجاه ساله احاطه پیدا میکند. و علّتش هم این است که: آن انسان، ما فوق زمان است و ادراکی که

انسان در آن عالم نسبت به موجودات زمانی میکند، دیگر احتیاج به زمان ندارد؛ بدین معنی که تجرّدی که نفس در آن مراحل پیدا میکند، کافیست برای اینکه در یک لحظه ادراک کند.

بلکه در آنجا «لحظه» هم نیست، و این تعبیرات از باب ضیق عبارت است.

در یک لحظه، و در یک آنِ دهری، انسان احاطه پیدا میکند بر تمام زمان و زمانیات، از جمله اعمالی که خودش انجام داده است.

و این بعد از مقام فناءِ فی اللَه است که آن مقام جمع و حشر است، و در مقام بقاءِ باللَه است که آن را فرق و نشر گویند.

در مقام فَناء هیچ خبری نیست؛ یعنی وقتی که نفس حرکت میکند در عالم جمع و حشر بسوی خداوند متعال، فقط تحیر است و بی خبری است از جمله ما سوی؛ و جز استغراق در ذات مقدّس پروردگار هیچ نیست.

احاطه نفس بر تمام عوالم، در مقام جمع الجمع

و بعد از آنکه به امر پروردگار بقاءِ بعد از فناء

پیدا کرد، که این را مقام جمع الجمع نیز گویند، در آنجا احاطه پیدا میکند بر تمام عوالم زمان و زمانیات، از جمله اعمالی که از او صادر شده است از زمان تولّد تا وقت مردن.

و نه اینکه این اعمال را در نامه‌ای می‌نویسند و به دست او میدهند، بلکه حقیقت این اعمال را به انسان ارائه میدهند. نامه عمل، عبارت از کتاب تدوینی و نوشتنی نیست، که در فلان روز چه کرده‌ای! و در فلان ساعت چه کاری انجام داده‌ای!

نامه عمل، کتاب تکوین است که در عالم خارج و عالم کون و هستی مدوَّن است؛ کتاب تحقّق است.

در آن کتاب هستی و کون و وجود، آنچه از انسان مُکوَّن شده است، حاضر می‌شود.

خودِ نفسِ عمل، حقیقتش در کتاب تکوین است و برای انسان مشاهَد میشود.

نه بدین معنی که انسان عملش را می‌بیند، مانند کسی که مثلًا پرده سینما را می‌بیند و در آن جریاناتی را می‌بیند، از جمله اعمالی را که خودش انجام داده است؛ نه، این‌طور نیست.

سیطره انسان بر اعمالش در مقام بقاءِ بالله، به علم حضوری است نه حصولی

علمی که انسان به أعمالش پیدا میکند، علم حضوری است، نه حصولی؛ یعنی آن معلوم، خارج از حیطه نفس خودش نیست، از علوم نفس است و نفسْ احاطه بر آن علوم و بر خودش دارد؛ چون در مقام تجرّد، اشراق کرده و به مقام بقاء رسیده و از فناء بیرون آمده و بعد الفناء، بقاءِ باللَه پیدا نموده است.

لذا با آن حالت تجرّد، سیطره پیدا میکند بر عالم کثرت خودش. و همان طور که ما الآن بر تمام قوای خود احاطه داریم، یعنی تمام قوای ما برای ما موجودیت دارد: الآن ذهن ما برای ماست، عقل ما برای ماست، حسّ مشترک ما، قوّه حافظه و قوّه واهمه ما، همه برای ماست، و ما نسبت به این قوای خود علم حضوری داریم، نه علم حصولی؛ همینطور در آنجا انسان نسبت به جمیع أعمالش علم حضوری پیدا میکند و مُهَیمِن و مُسَیطر بر حقیقت اعمالش میگردد،

از زمانی که متولّد شده تا هنگام مرگ.

و تمام این زمان طولانی و دراز را با تمام جزئیاتش و حالاتش و لحظاتش، از أعمال خیر و از أعمال شرّ و نیات و افکار و اخلاق و ملکات و عقائدش، در یک لحظه واجد می‌شود، و آن لحظه هم، لحظه‌ای نیست که از بین برود چون آنجا عالم زمان نیست، تدریج و تغیر و تبدّل نیست؛ واجدیت است.

عالم عرض و حضور انسان در پیشگاه خداوند عزّ و جلّ

بسیار عالم شگفت‌آوری است که انسان مسیطر و مهیمن بر خود و بر جمیع اعمال خودش بشود و ببیند چه خبرها هست! و چه کارهائی را انجام داده است! و این را عالم عَرْض میگویند.

یکی از عوالمی که در پیش داریم بعد از عالم حشر و نشر، عالم عرض است.

عالم حشر که همان عالم جمع بود؛ و عالم نشر عالم باز شدن و بقاء و گسترش نفس در کثرات خود بود؛ عالم عرض بعد از بقاء بوده و انسانِ محیط

بر أعمال و کردارش را، در پیشگاه حضرت پروردگار عرضه میدارند و انسان خودش را با تمام چیزهائی که فرستاده چه در سابق الایام و چه در زمانهای اخیر وجدان میکند؛ عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ[1]؛ و همه را در محضر پروردگار معروض میدارند:

مقام عرض کفّار بر آتش دوزخ

وَ عُرِضُوا عَلی رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونا كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً[2]

«ای پیغمبر! این مردم را بر پروردگارت به طرز صفّ کشیده عرضه میدارند و به آنان از جانب حقّ خطاب میشود که: حقّاً شما به نزد ما تنها آمده‌اید، همان طور که در اوّلین وهله شما را آفریده‌ایم؛ بلکه شما چنین پنداشتید که ما برای شما میعادی قرار نمیدهیم!»

تمام آرزوها و مال و زن و فرزند و اعتباریات که از هر سو به شما احاطه کرده بود و در عالم مَجاز و اعتبار بدان متّکی بودید، همه را پشت سر انداخته

---

[1] آیه ۵، از سوره ۸۲: الانفطار

[2] آیه ٤٨، از سوره ۱۸: الکهف

و مانند ابتداءِ خلقت که تنها و تنها پا به دنیا گذارده‌اید، اینک نیز تنها بدین عالم روانه شده اید! بطوری که اصلًا چنین احتمالی نمی‌دادید که در نزد ما وعده ملاقات و حضور هست؛ و اگر گمان ملاقات و حضور بود لا اقلّ قدری به دنبال کار می‌رفتید و تهیه مُعِدّات میکردید برای این سفر خود، که در اینجا گرفتار این آثار و اعمالی که ملازم و ملاصق نفس شماست و از پیش فرستاده‌اید، نشوید!

يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ.[1]

«در آن روز به عرض و حضور در پیشگاه خدا برده می‌شوید! و هیچ امری از شما حتی کار مخفیانه شما هم پنهان نخواهد ماند.»

وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها.[2]

«و در روزی که عرضه بر آتش میدارند کسانی را که کافر شده‌اند

---

[1] ، آیه ۱۸، از سوره ٦٩: الحاقّة

[2] صدر آیه ۲۰، از سوره ٤٦: الاحقاف

به آنها چنین خطاب میشود: شما طیبات خود را در حیات دنیا از بین بردید، و بدان طیبات در دنیا تمتّعی بردید.»

یعنی طیبات شما که عبارت بود از عمر، عقل، قدرت، علم، حیات، فراغت، امنیت و أمثال اینها، آنها را در زندگی حیوانی دنیا که زندگانی پست می‌باشد مصرف کردید، نه در زندگانی عُلیا. اینها سرمایه‌های پاک و پاکیزه‌ای است که خداوند به انسان برای کسب کمال و پیمودن راه تقرّب بسوی خداوند و تهیه زاد و راحله برای سفر لقاء الله و زیارت حضرت پروردگار، و بسوی مقام تجرّد و باز یافتنِ نفسْ مقام و منصب حقیقی و واقعی خود را، به شما عنایت فرمود؛ و شما به عوض آنکه این سرمایه‌ها را در روشن کردن عقبات ترسناک این راه و فتح سنگرهای دشمن و نفس امّاره که پیوسته در کمین قاصدین این سفر هستند مصرف کنید و بروید در مأمن صدق و امان قرار بگیرید، آن طیبات را در حیات دنیا در شهوات و غفلات و إعمال قوای غضبیه و وهمیه بدون محلّ و بی مورد صرف

نمودید! و با استکبار و زیاده طلبی و اندوختن مال بی جا، و کسب جاه و اعتبار بی محلّ و حیثیت و آبروی بی ارزش، در این حیات و زندگی پست حیوانی آن طیبات را از دست دادید! و فعلًا تهیدست و بدون کسب کمال بدینجا آمده‌اید؛ و مکان شما در آتش است!

آن طیبات، سرمایه تجارت شما و آلت صنعت و عمل شما برای سفر آخرت بود! آنها را از دست دادید و بیهوده و بیجا مصرف نمودید! و امروز دیگر چیزی ندارید که بتواند شما را از این مراحل

عبور دهد!

وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِ.[1]

«و در روزی که عرضه میدارند آن کسانی را که کافر شده‌اند بر آتش، به آنها گفته می‌شود: آیا این حقّ نیست؟»

انسان اگر فرضاً در آنجا هر چیزی را بتواند انکار کند، موجودیت خودش را نمی‌تواند انکار نماید؛ و آثار و لوازم و خصائص خود را که مترشّح از وجود اوست، نمی‌تواند منکر شود. در آن وقت انسان افعال و کردار خود را که تبدیل به آتش شده است، به نحو علم حضوری وجدان میکند؛ و چنان واضح و روشن است که به نحو «استفهام تقریری» از او پرسش می‌شود که: آیا این حقّ نیست؟

آری حقّ است و هیچ حقّی چون این روشن و واضح نیست.

اینست حقیقت معاد؛ نه تنها معاد روحانی، و نه تنها معاد جسمانی که بگوئیم ذرّه‌ای از موادّ اصلیه را

---

[1] صدر آیه ٣٤، از سوره ٤٦: الاحقاف

خدا باقی میگذارد، و چنین و چنان می‌شود، که سراپا اشتباه است.

اشتباهی است که در بعضی از آن مقدّمات هفتگانه یا در همه آنها رخ داده و در نتیجه چنین پنداشته‌اند؛ مثلًا چنین دانسته‌اند که عالم معاد در عرضِ این عالم است و پس از گذشتن زمان این دنیا، عالم برزخ و قیامت شروع می‌شود.

مقدّمات هفتگانه، معاد مادّی عنصری را نیز، ثابت می‌کند

روی مقدّماتی که بیان شد واضح شد که: عالم معاد در طول این عالم است، نه در عرض آن

معاد جسمانی از ضروریات اسلام است و قابل انکار نیست، امّا معاد مادّی عنصری را کسی از ضروریات نشمرده است، و مرحوم صدر المتألّهین و حکیم سبزواری نیز آن را اثبات نکرده‌اند.[1]

و لیکن خداوند علیم به ما عنایت فرمود و بدین طریقی که ذکر کردیم معاد مادّی عنصری را روی موازین برهانی مبرهن ساختیم وَ لِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِنَّةُ عَلَی نَوالِه.

حال باید دید آیا حشر و معاد برای خصوص انسان است، یا برای موجودات دیگر هم هست؟

در آیات قرآن کریم وارد است: إِلَی اللَّهِ الْمَصِیرُ[2]، أَلا إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ[3]، إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ.[4]

کلام صدر المتألّهین در «أسفار» راجع به حشر همه موجودات

---

[1] از فلاسفه اسلام کسی را به خاطر نداریم که این معاد را اثبات کرده باشد، مانند شیخ اشراق و بو علی و بهمنیار و غیرهم.

[2] ذیل آیه ۲۸، از سوره ۳: ءَال عمران؛ و ذیل آیه ٤۲، از سوره ۲٤: النّور؛ و ذیل آیه ۱۸، از سوره ۳۵: فاطر

[3] ذیل آیه ۵۳، از سوره ٤۲: الشّوری

[4] این عبارت در شش آیه از قرآن کریم آمده است.

صدر المتألّهین راجع به معاد و حشر همه موجودات در «أسفار» چنین گوید:

مُعاد در روز قیامت مجموع نفس و بدن است

کسی که در این اصول و قوانین ده گانه‌ای که ما بنیان آنها را استوار و ارکان آنها را مشید و محکم نمودیم و با براهین ساطعه و ادلّه قاطعه و روشن، چه در سائر کتابها و رسائل خود، و چه در این کتاب بخصوص به اثبات رساندیم تأمّل کافی و تدبّر وافی بنماید، به شرط

سلامت فطرتش از آفتِ اعوجاج و انحراف، و مرض حسد و عناد، و اعتیاد به عصبیت و افتخار و استکبار، برای او شکّ و تردیدی در مسأله معاد و حشر نفوس و اجساد باقی نمی‌ماند؛ و بطور یقین میداند و حکم میکند به اینکه: این بدن بعینه در روز قیامت محشور میشود به صورت جسد؛ و برای او منکشف میشود که «مُعاد» در روز بازپسین، مجموع نفس و بدن بعینهما و شخصهما خواهند بود؛ و آنچه در قیامت مبعوث میگردد خود این بدن است، نه بدن دیگری که با او مباین بوده باشد، خواه آن بدنْ عنصری باشد همچنان که جمعی از اسلامیون به آن معتقدند، یا مثالی باشد چنانکه إشراقیون به آن معتقدند.

و آنچه گفتیم همان اعتقاد صحیح و مطابق با شریعت و ملّت، و موافق با برهان و حکمت است.

پس کسی که به گفتار ما ایمان آورد و آن را تصدیق کند، به روز جزاء ایمان آورده است و از مؤمنان حقیقی گردیده است. و قصور و کوتاهی از آن، خذلان و قصور از درجه عرفان و قول به این

است که: اکثر قوا و طبایع از بلوغ و رسیدن به غایاتشان و از وصول به کمالاتشان و به نتائج شوق‌ها و حرکت‌هایشان به حال تعطیل درآمده‌اند.

و لازمه‌اش اینست که آنچه را که خداوند در غرائز طبیعت‌های کونیه و سرشت‌ها و جبلّی‌های عالم خارج قرار داده است از طلب کمال و توجّه به ما فوق خودشان، همه هَباء و بی نتیجه و عبث و هدر

و باطل باشد.

چون برای هر یک از قوای نفسانیه و غیر نفسانیه، کمال مخصوص به خود آنهاست و لذّت و رنج، و ملایمت و منافرت متناسب و لائق به خود آنهاست؛ و بحسب آنچه را که کسب می‌کنند یا بجا می‌آورند، البتّه در طبیعت جزاء و وفاء دارند؛ همان طور که این مطلب را حکماء اثبات و تقریر کرده‌اند که: برای جمیع مبادی و قوا، خواه عالی باشد یا پائین، غایات طبیعیه موجود است.

فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ أَيْنَ ما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً.[1]

«در رسیدن و وصول به خیرات، از یکدیگر پیشی بگیرید و مسابقه کنید! هر جا که باشید خداوند همگی شما را خواهد آورد!»

و نیز گفتار خدا:

وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها.[2]

---

[1] این دو فقره دو قطعه از یک آیه است، بدین قسم: وَ لِكلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ أَيْنَ ما تَكونُوا يَأْتِ بِكمُ اللهُ جَمِيعاً إِنَّ اللهَ عَلى كلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (آیه ۱۴۸، از سوره ۲: البقرة

[2] همان.

«از برای هر موجود، وجهه‌ای است که خداوند آن وجهه را می‌کشد و هدایت و رهبری میکند و به هر جا بخواهد بر میگرداند.»

و نیز اشاره به همین است گفتار خداوند تعالی:

ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ[1]

«هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه خداوند پیشانی و مقدّرات او را در دست دارد. و بدرستی که پروردگار من در راه مستقیم است.»

جمیع موجودات رو بسوی مقصد مطلوب در حرکت هستند

و همان طور که ما روشن ساخته‌ایم، تمام جواهر طبیعیه و موجوداتی که در عالم مادّه هستند، همه جنبنده و دابّه هستند، به علّت همان حرکات ذاتیه و جوهریه که در آنهاست؛ بنابراین خداوند مقدّرات نفوس و طبایع آنها را بدست میگیرد و به سمت خود می‌کشد و جذب می‌نماید.

و هر کس این گفتار ما را به خوبی دریابد و

---

[1] قسمتی از آیه ٥٦، از سوره ١١: هود

تحقیقاً بفهمد، به یقین میداند که: تمام کائنات باید به خدا رجوع کنند؛ و مطلب بر او مشتبه نمی‌گردد. و اینست مقتضای حکمت و وفاء به وعد و وعید و لزوم مکافات در طبیعت و مجازات.

و ما یك رساله جداگانه در این باب تألیف کرده‌ایم، که در آن حشر جمیع موجودات عالم تکوین حتّی جمادات و نباتات را بسوی خانه آخرت، و حشر همه را بسوی خداوند تعالی، با بیانات واضحه و قواعد صحیحه برهانیه اثبات کرده و مبرهن ساخته‌ایم.

مبنای آن «رساله حَشْر» بر اینست که: تعطیل در عالم طبیعت نیست، و در میان عالم خلقت، ساکنی وجود ندارد، پس جمیع موجودات رو بسوی غایت و مقصد مطلوب بوده و در حرکت هستند، الّا آنکه حشر هر چیزی بسوی آن چیزیست که مناسب و مجانس با اوست.

از برای انسان حشری است مناسب با او، و از برای شیاطین مناسب آنها، و از برای حیوانات مناسب با آنها، و از برای نباتات و جمادات بحسب آنها.

همچنان که خداوند تعالی درباره حشر افراد انسان میفرماید:

آیات قرآن در مورد حشر انسانها، شیاطین، حیوانات و نباتات

يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً* وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً.[1]

(روز قیامت) روزی (است) که ما مردمان متقی و پرهیزکار را بسوی خداوند رحمن مجتمعاً می‌بریم، و مردمان مجرم و گناهکار را بسوی جهنّم روانه می‌سازیم.»

و درباره حشر شیاطین فرموده است: فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ[2]. «پس سوگند به پروردگار تو که ما این دسته از مردم و شیاطین را محشور

---

[1] آیه ۸۵ و ۸۶، از سوره ۱۹: مریم

[2] قسمتی از آیه ۶۸، از همان سوره

می‌گردانیم.»

و درباره حشر حیوانات فرموده است:

وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ.[1]

«و در آن زمانی که حیوانات وحشی محشور می‌شوند.»

و نیز فرموده است: وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ.[2]

و درباره حشر نبات فرموده است: وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ.[3] «و گیاه و درخت، سجده خدا را می‌نمایند.»

و نیز فرموده است: وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً[4] فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ـ تا آنکه میفرماید: وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.[5]

«و می‌بینی تو زمین را که به صورت خشک و

---

[1] آیه ۵، از سوره ۸۱: التّکویر

[2] آیه ۱۹، از سوره ۳۸: ص

[3] آیه ٦، از سوره ۵۵: الرّحمن

[4] در دو طبع حروفی و سنگی «أسفار» به جای لفظ هامِدَة لفظ بارِزَة آورده شده است؛ و این غلط است چون در قرآن کریم هامدة آمده است.

[5] ذیل آیه ۵ تا آیه ۷، از سوره ۲۲: الحجّ

بدون گیاه درآمده است، و ما چون آب را بر آن فرود آوریم به حال اهتزاز و حرکت درآید و نموّ کند و از هر نوع با طراوت و زیبا در آن بروید ... و بدرستی که خداوند افرادی را که در قبرها هستند مبعوث میکند».

آیات قرآن در مورد حشر جمیع موجودات

و درباره حشر جمیع موجودات فرماید:

وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَی الْأَرْضَ بارِزَةً وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً* وَ عُرِضُوا عَلی رَبِّكَ صَفًّا.[1]

«و در روزی که ما کوهها را به حرکت و سیر در می‌آوریم و می‌بینی تو زمین را روشن و ظاهر، و ما تمام افراد را محشور می‌سازیم و از یک نفر از آنها دریغ نمی‌کنیم، و همه آنها بصورت صفّ کشیده بر پیشگاه پروردگارت عرضه می‌شوند.»

و نیز فرماید: إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَیْها وَ إِلَیْنا یُرْجَعُونَ.[2]

«و بدرستی که تحقیقاً ما خودمان زمین را با

---

[1] آیه ٤٧ و صدر آیه ٤٨، از سوره ١٨: الکهف

[2] آیه ٤٠، از سوره ١٩: مریم

آن کسانی که بر روی آن هستند به ارث خواهیم برد، و بسوی ما بازگشت می‌کنند.»

و نیز می‌فرماید: كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ[1].

«و همچنان که ما اوّل آفرینش را ایجاد و ابتدا کردیم، دوباره آن را بازگشت میدهیم.»[2]

«رساله حشر» صدر المتألّهین با آنکه بسیار موجز و مختصر است، حاوی خزائن علم و معرفت و از نفائس ذخائر کتب است. و علاوه بر آنکه در حاشیه کتاب «مبدأ و معاد» طبع شده است، با هفت رساله دیگر از صدر المتألّهین مستقلّا در مجموعه‌ای طبع و به نام «رسائل ملا صدرا» معروف شده است.

طبقات پنجگانه موجودات ممکنه در کلام صدر المتألّهین

در این رساله به اثبات رسیده است که همه موجودات أعمّ از ملائکه و انسان و جنّ و اعمّ از نباتات و جمادات، معاد و حشر دارند. ایشان در ابتداء اجمالًا موجودات ممکنه را به پنج دسته تقسیم

---

[1] قسمتی از آیه ۱۰٤، از سوره ۲۱: الانبیاء

[2] «أسفار» طبع حروفی، ج ۹، از ص ۱۹۷ تا ص ۱۹۹

نموده و چنین میگویند:

«طبقه اوّل: مفارقات عقلیه هستند. و عالم آنها عالم قضاء الهی است؛ و آن صورت علم خداست به انواع موجوده، و مفاتیح الغیب است که آنها را جز خدا کسی نداند و خزینه‌های رحمتی است که جز به مقدار معین و معلوم از آنجا چیزی را پائین نمی‌آورد.

طبقه دوّم: أرواح مُدبّره عقلیه‌ای هستند که به نحوی از أنحاء به

أجرام عِلوی یا سِفلی تعلّق دارند. و عالم آنها عالم قَدَر ربّانی و لَوح مَحو و اثبات است.

طبقه سوّم: أرواح مدبّره جزئیه و نفوس خیالیه‌ای هستند که به أجرام سفلی دخانیه و یا ناریه تعلّق گرفته‌اند. و از این گروهند قسمتی از إنس و جنّ و شیاطین.

طبقه چهارم: نفوس نباتیه و غیر نباتیه از طبایعی که در اجسام ساری و جاری‌اند می‌باشند که آنها را به حرکت در می‌آورند، و خودشان نیز بواسطه تحریکی که آنها می‌کنند متحرّك، و به علّت تجدّدشان در هر آنی از آنات متجدّد میگردند؛ و همین‌ها هستند که خداوند در قرآن به آنها بدین گفتار اشاره فرموده است که:

غِلاظٌ شِدادٌ لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ.[1]

«فرشتگان غلیظ و شدیدی که هیچگاه نسبت به آنچه خداوند به ایشان امر کرده است مخالفت نمی‌کنند و آنچه را مأمور شده‌اند بجا می‌آورند.»

---

[1] ذیل آیه ٦، از سوره ٦٦: التّحریم

و خداوند این دسته را در این آیه با صیغه ذوی العقول یاد کرده است، زیرا همان طور که بیان خواهد شد آنها تدبیر کننده عقلانی و تحریک کننده روحانی دارند.

و همچنین از همین طبقه هستند «زَبانِیه» و پاسداران جهنّم که مورد امر واقع شده‌اند به این گفتار خدای تعالی:

خُذُوهُ فَغُلُّوهُ* ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ* ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها

سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ.[1]

از طرف خداوند به فرشتگان خطاب شود که: «بگیرید او را، و پس از آن در غل و زنجیر در افکنید، و سپس او را در دوزخ به آتش اندازید، و پس از آن در سلسله و زنجیری که هفتاد ذراع طول دارد او را ببندید!»

و نیز از این طبقه هستند ارواحی که از طرف خداوند گماشته شده‌اند بر ابرها و بارانها و دریاها و کوه‌ها و زمین‌ها و معدن‌ها و نباتات و غیرها.

طبقه پنجم: أبعاد و أجرام هستند که آن أسفل السّافلین و محلّ سقوط و هبوطِ پائین افتادگان، و محلّ اقامت و زندگی متکبّران است.

بیان اجمالی حشر این طبقات

و شرح اجمالی حشر این طبقات آنکه: خداوند هیچ موجودی را بدون غرض و غایت نیافریده است و هیچ موجودی در عالم امکان نیست مگر اینکه فاعلی دارد و غایتی دارد؛ و بعضی از

---

[1] آیات ۳۰ تا ۳۲، از سوره ٦٩: الحاقّة

موجودات که طائفه مرکّبات هستند علّت‌های چهارگانه را دارند، یعنی علاوه بر علّت فاعلی و غائی، دو علّت صوری و مادّی را نیز دارا هستند، و امّا موجودات امکانیه بسیطه فقط دارای علّت فاعلی و غائی می‌باشند، چون صورتشان همان ذاتشان است، و البتّه مادّه هم که ندارند.

و با دلیل و برهان به اثبات رسیده است که غایتِ اخیر در فعل خدای تعالی فقط ذات مقدّس اوست و ذات او غایةُ الْغایات است همچنان که مَبْدَأُ الْمَبادی است

و شکّ و تردیدی نیست که غایت هر شیء همان چیزی است که ذاتاً باید او به آن چیز برسد و منتهیِ بسوی آن گردد، مگر اینکه مانعی و عایقی در بین فاصله اندازد.

و هر چیزی که وصول به آن ممکن نباشد، اسم مقصود و غایت گذاردن بر آن صحیح نیست مگر مجازاً؛ پس آن غایت حقیقی نیست، و اگر غایت حقیقی فرض شود «خُلف» است.

تمام ممکنات بر حسب غریزه خود طالب خداوند هستند

و به آنچه گفتیم ثابت شد که تمام ممکنات به حسب سرشت و جبلّی غریزی خود، طالب خدای تعالی هستند و با حرکت معنویه خود بسوی او پویا، و به لقاء او و وصول به حضرت او اشتیاق دارند.

و چون این پویائی و حرکت و رغبت به لقاء الله از جانب خداوند تعالی در ذات و سرشت آنان مرتکز است، لازم است که عبث و بیهوده نباشد و معطّل و بدون بهره و نتیجه نماند، و لا محاله در اغلب موارد بدون عایق و قاسر متحقّق و ثابت

خواهد بود. و معلوم است که ـ همان طور که در جای خود به ثبوت رسیده است ـ عایق شدن و مانع گشتن که همان معنای قَسْر است، نمی‌تواند دائمی و یا اکثری بوده باشد، و لا محاله گرچه بعد از زمان درازی بوده باشد ـ زائل خواهد شد و طبیعت به حکم اوّلی و جبلّی و ذاتی خود برگشت خواهد نمود.

و از همین جا دانسته می‌شود که: هر طبیعتی از طبایع بالاخره در روزی به غایت اصلی خود میرسد؛ و چون مسلّم است که: غایت هر چیز از خود آن چیز که ذو الغایة است اشرف و افضل است، و غایت

جوهر از جهت جوهریت اکمل است و قوّتش در وجود و هستی، در ذات خود شدیدتر است، لذا ما در این حال نقل سخن می‌کنیم در آن غایت که او به نوبه خود نیز بسوی غایتی ـ که او غایتِ غایت است ـ پویا و متحرّك و مشتاق است، و همینطور تا برسیم به غایتی که دیگر در بالای آن غایتی نیست و او غایةُ الغایات و منتهای حرکات و نهایت رغبت‌ها و محلّ و مثوای عُشّاقِ إلهیین و مشتاقان از ذَوِی الْحاجات است.[1]»

این بود بیان اجمالی صدر المتألّهین در «رساله حشر»؛ و امّا بیان تفصیلی آن، هم قدری مشکل و فهمش برای عامّه مردم سنگین است و هم چون توأم با اصطلاحات فلسفی است، لذا ما آن مطالب را در قالب ساده و به زبان ساده با اصطلاحات قرآن مجید و روایات، درآورده و برای خوانندگان محترم به سبک دیگری بدین قسم معروض میداریم که:

حشر و معاد برای جمیع موجودات هست حتّی برای جمادات و برای مادّه و هَیولای اوّلیه، تا

---

[1] «رساله حشر» در ضمن «رسائل ملّا صدرا» طبع سنگی، ص ۳۴۱ و ۳۴۲

برسیم به عقول مُفارقه و ارواح عالم عِلّیین و فرشتگان مقدّس و روح اعظم، و برای فرشتگان جزئیه و نفوس انسان و شیاطین و حیوان و نباتات.

موجوداتی داریم که از نقطه نظر قدرت و شدّتِ حیات و علم و قدرت از همه موجودات برترند، که در لسان شرع به آنان اسماء و صفات کلّیه الهیه و روح و ملائکه مقرّب گویند، و فلاسفه به آنها

عقول مجرّده و عقول مُفارقه و به تعبیرات مختلف دیگر نیز گفته‌اند. آنها مقامشان بسیار عالی و احاطه شان بسیار گسترده است؛ مانند جبرائیل و إسرافیل و میکائیل و عزرائیل که واسطه فیض از ذات اقدس حضرت احدیت عزّ و جلّ به تمام عوالم هستند، اینها وجودشان بسیار بزرگ و علمشان و قدرتشان نیز عظیم است.

بیان وظائف چهار ملک مقرّب پروردگار

مثلًا: میکائیل در تمام لحظاتِ عالم دهر و زمان، تمام عوالم را از جانب پروردگار روزی میدهد. رزق، خواه روحانی و معنوی و خواه صوری و ذهنی و خواه مادّی و طبیعی به دست اوست؛ البتّه عمل او از خدا جدا نیست، خداوند روزی میدهد از دریچه و آئینه و شبکه وجودی این ملك مقرّب.

جبرائیل به عالمِ امکان، فهم و علم و شعور میدهد، و به کائنات علم و شعور افاضه میکند.

إسرافیل وظیفه‌اش بسط عالم حیات و زندگی است. زندگانی و حیات کرات آسمانی، زندگی عالم

مادّه، زندگی عالم برزخ و قیامت، زندگی طبع و مثال و نفس و عقل، زندگی ماهی‌های دریا و پرندگان هوا و وحوش بیابان، و بالاخره زندگی و حیات سراسر موجودات.

و نباید تصوّر شود که معنای حیات همانست که در ابتدای امر، موجودی مثلًا چون انسان زنده میشود و یا مثلًا تخم مرغ تبدیل به جوجه میگردد و تخم ملخ و مورچه به صورت نوزاد بیرون می‌جهند.

بلکه در هر لحظه و در هر آن، حیات جدید و حیات بعد از

حیات و حیات مداوم میدهد.

و چون دم کوره آهنگر که پیوسته به آتش دم میدهد تا خاموش نگردد، إسرافیل نیز پیوسته و مرتّباً زنده میکند و به موجودات زنده نیز دم زندگی و حیات می‌بخشد.

عزرائیل مأمور مرگ و قبض ارواح است نسبت به تمام موجودات، آن هم نه تنها یك مرگ معمولی و عادی، بلکه در هر لحظه حیاتی را میگیرد و مرگ پدید می‌آورد. ما در هر لحظه موت و حیاتی داریم.

این خَلع و لُبس‌ها، این زندگی‌ها و مرگ‌های مداوم برای یک فرد در هر لحظه، برای تکامل و وصول او به معاد و حشر و لقاء الله است. الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.[1]

«اوست آن خداوندی که در هر لحظه موت و حیاتی می‌آفریند، تا شما را بیازماید که کدامیک کردارش شایسته‌تر است.»

این لبس‌های پی در پی به دست إسرافیل، و

---

[1] قسمتی از آیه ۲، از سوره ٦٧: المُلک

این خلع‌های پیاپی به دست عزرائیل است.

این می‌کَنَد، آن می‌پوشاند، این موت میدهد، آن زندگی.

عظمت مقام روح

روح از این فرشتگان مقرّب، مقامش اشرف و اعظم و افضل است، و لذا در قرآن مجید می‌بینیم از ملائکه به صیغه جمع و از روح به صیغه مفرد ذکر کرده است

تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ.[1]

«در شب قدر ملائکه و روح با إذن و اجازه پروردگارشان، از عالم بالا نزول می‌کنند نسبت به هر امری.»

آن روح خلقتش از ملائکه بالاتر است.

البتّه مراد از روح این ارواح انسانی نیست، بلکه این ارواح جزئیه انسانیه در تحت آن روح کلّی و روح اعظم هستند. و خلقت آن روح اعظم از نقطه نظر احاطه و سعه بسیار عجیب است.

عروج روح و ملائکه بسوی خدا پنجاه هزار سال طول می‌کشد

آنگاه چون بخواهند روح و ملائکه مقرّب به خداوند رجوع کنند، پنجاه هزار سال طول می‌کشد.

مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعارِجِ* تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ.[2]

«از خداوندی که دارای درجات و نردبان‌ها و

---

[1] آیه ٤، از سوره ٩٧: القدر

[2] آیه ٣ و ٤، از سوره ٧٠: المعارج

مراتب است؛ ملائکه و روح بسوی چنین خدائی عروج می‌کنند و بالا میروند، در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است.»

مراد از یک روز، در اینجا یک دوره است؛ یعنی در یک دوره‌ای که درازای آن پنجاه هزار سال خواهد بود.

اینکه در أفواه میگویند: روزی در قیامت داریم که پنجاه هزار سال طول می‌کشد، صحیح نیست؛ بلکه مراد دوره بازگشت روح و ملائکه با تمام عوالم مندرجه در تحت تدبیر آنهاست

آن روح و ملائکه برای مأموریت که به زمین آمدند، حال برای آنکه به مقام اوّل خود بازگردند و پس از تکامل دوره طبیعت و دوره نفس بسوی پروردگار خود عروج کنند، این عروج پنجاه هزار سال به طول می‌انجامد.

در قرآن مجید داریم: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ.[1]

«خداوند دارای درجات رفیع و بلند مرتبه ایست، و دارای أریکه و تخت قدرت است (کرسی و تخت حکومت بر جمیع عوالم در اختیار و مشیت اوست، و چنان گسترده شده که تمام موجودات عالم عِلوی و سِفلی، مُلکی و ملکوتی را گرفته و عالم هستی را در زیر نگین دارد.) آن روح اعظم را از امر خود إلقاء میکند و می‌اندازد بر هر یک از بندگان خود که بخواهد، تا مردم را از روز لقاء و تلاقی بیم دهند.»

آن کسی که روح اعظم به او خورده است

---

[1] آیه ۱۵، از سوره ٤٠: غافر

میتواند مردم را بیدار کند و إنذار کند و متوجّه و متنبّه نماید، و گرنه تا به کسی آن روح نخورد، یعنی مرتبط با آن نشود و از آنجا سیراب نگردد، نمی‌تواند مردم را انذار کند.

آن روح به پیامبران و ائمّه علیهم السّلام میخورد که بواسطه اتّصال معنوی با آن روح اعظم مردم را بیدار کنند، و إلّا: خفته را خفته کی کند بیدار؟ این منصب و این مسند اختصاص به آنان دارد، و بقیه افراد بشر از آن روح اعظم خبری ندارند، مگر أولیای خدا و مخلَصین

و مقرّبین که به دنبال پیامبران و امامان حرکت نموده و بدان فوز عظیم و مقام توحید نائل آمده‌اند.

فناء ارواح جزئیه انبیاء عظام و ائمّه کرام و مقرّبین در ذات حقّ

باری، فنا و حشر روح اعظم و ملائکه مقرّب در ذات خداست؛ و حشر و فنای ارواح جزئیه انسان که مدبّر بدن و طبیعتند، در همان بدئیست که از آنجا آمده‌اند و متفرّع شده‌اند.

ارواح جزئیه انبیاء عظام و ائمّه کِرام و مقرّبین ذوی العزّ و الإکرام، در روح اعظم فانی میگردند.

چون انها فانی میشوند در روح اعظم، و روح اعظم فانی میگردد در ذات حقّ، و فانیِ در فانیِ در چیزی، فانی در آن چیز است؛ پس همه فانی در ذات حقّ هستند.

آن روح اعظم و ملائکه مقرّب در لسان اخبار به تعبیرات مختلفی ذکر شده‌اند، چون: أوَّلُ ما خَلَقَ الله و یا عالَم قضاء و یا امُّ الکِتاب و یا لَوْح محفوظ.

و هر موجودی که بخواهد با اندازه و شکل معین پدید آید، از آنجا مقدَّر میشود و اندازه میگیرد؛

یعنی عالم قضاء کلّیه الهیه تقدیرات او را پدید می‌آورد، و آن موجود در عالم پائین‌تری که عالم تقدیر است، اندازه و شکلش مشخّص میگردد و پس از آن در عالم پائین‌تری لباس هستی و تحقّق در بر میکند.

آن «عالم قَدَر» که آن را لوح مَحو و إثبات نیز گویند، معاد و حشرش در عالم بالای خود یعنی در «عالم قضاء» خداوند است.

اینها دریاهای وسیع از خزائن علم و قدرت و حیات هستند که

اندازه گیری نموده و با مقدّرات، موجودات این عالم را تعیین و تقدیر می‌کنند.

دوره تدبیر امر از آسمان به زمین و عروج آن به خدا هزار سال است

از اینجا پائین‌تر ملائکه جزئیه هستند، که مدبّر عالم عِلوی و سِفلی هستد، مدبّر افلاک هستند، مدبّر زمین هستند؛ همچنان که در قرآن مجید وارد است:

وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً* فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً* وَ النَّاشِراتِ نَشْراً* فَالْفارِقاتِ فَرْقاً* فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً.[1]

و نیز وارد است: وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً* وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً* وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً* فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً* فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً.[2]

این فرشتگان طبق این مأموریت‌هائی که دارند انجام وظیفه می‌کنند، اینها را میگویند ارواح مدبّره جزئیه. محلّ اینها و مسکن اینها همان طور که ذکر شد ـ پائین‌تر از عالم قَدَر و لوح محو و اثبات

---

[1] آیات ۱ تا ۵، از سوره ۷۷: المرسلات

[2] آیات ۱ تا ۵، از سوره ۷۹: النّازعات

است.

طبق آیه قرآن، نزول امر بواسطه این فرشتگان از عالم امر به دنیا و انجام مأموریت خود و سپس عروجشان بسوی پروردگار متعال، هزار سال از همین سالهای ما که شمارش می‌کنیم می‌باشد:

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ.[1]

«خداوند امر را از آسمان بسوی زمین تدبیر میکند و سپس آن امر بسوی خداوند صعود میکند در یک دوره‌ای[2] که هزار سال طول می‌کشد، از همین سالهائی که شما می‌شمرید!»

نه از سال‌های لاهوتی و نه از سال‌های جَبَروتی و نه از سال‌های ملکوتی، بلکه از همین سال‌های طبیعی که شما شمارش می‌کنید!

این نزول ملائکه است از عالم امر به دنیا و انجام مأموریت و بازگشت آنها بسوی خداوند.

---

[1] آیه ۵، از سوره ۳۲: السّجدة

[2] یک روز از عالم ربوبی، دوره ایست که مقدارش هزار سال است از همین سالهای معمولی. خداوند در قرآن کریم میفرماید: وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّک كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ. «و بدرستی که یک روز در نزد پروردگار تو مثل هزار سال است از سالهائی که می‌شمرید.» (آیه ٤٧، از سوره ٢٢: الحجّ)

یعنی: پائین آمدن و نزول آنها پانصد سال طول می‌کشد و بازگشت و صعود آنان نیز پانصد سال، و بنابراین مجموعاً هزار سال خواهد شد.

و بنابراین، نزول روح اعظم و ملائکه کلّیه مقرّب الهیه از ذات اقدس حضرت احدیت بسوی عالم قَدَر و از آنجا به عوالم فرشتگان جزئیه و مأمور به تدبیر امور، و از آنجا به عالم طبیعت، و تمام کردن قوس نزول را در عوالم کثرت، و پس از آن عروج و بالا رفتنشان در قوس صعود و رسیدن به نقطه اوج و طیّ تمام عوالم در بین راه، و تمام کردن دو قوس دائره؛ مجموعاً یکصد هزار سال بطول می‌انجامد

چون عروجشان پنجاه هزار سال است و باید نزولشان نیز پنجاه هزار سال باشد، بنابراین از نقطه اوج تا نقطه حضیض در قوس نزول و از نقطه حضیض به نقطه اوج، یکصد هزار سال طول خواهد کشید و دوره حرکت خاتمه پیدا میکند.

و علی هذا، دوره قوس نزول و صعود ملائکه جزئیه هزار سال، و دوره قوس نزول و صعود روح و ملائکه مقرّب یکصد هزار سال خواهد بود.

حالا اگر بخواهیم شرح و بسط دهیم که سال یعنی چه؟ و نزول یعنی چه؟ نه فعلًا کیفیت بحث ما بدین منوال اقتضا دارد و نه اینکه حقیقتش را خودمان فهمیده‌ایم؛ اینها از أسرار قرآن کریم است.

پرسش مؤلّف از علّامه طباطبائی در مورد کیفیت نزول و مقدار زمان نزول ملائکه

من یاد دارم در حدود ده سال قبل، از معنای این آیه و از کیفیت نزول و سرّ تقدیر به پنجاه هزار سال، از حضرت استاد ما: علّامه طباطبائی مُدَّ ظلُّه پرسیدم، گفتند: نمیدانم.

عرض کردم: آیا زمان نزول بقدر زمان عروج است؟ و اصولًا در عوالم ربوبی زمان نیست، مراد از

پنجاه هزار سال آیا از عالم امر و صورت است به دنیا که زمانی است؟ گفتند: نمیدانم.

و خلاصه هر چه در این موضوع بحث شد، گفتند: نمیدانم.

و جدّاً هم میفرمودند نمیدانم. ما هم نمیدانیم. العِلمُ عِندَ الله.

این هم راجع به عروج ملائکه جزئیه و حشر آنها به اندکاک و حضور در ارواح ملائکه مقرّب و بالاخره در روح اعظم، و از آنجا بواسطه آنها حشر و فنای در ذات حضرت أحدیت

حشر و معاد شیطان و جنّ و کافران

سوّم معاد و حشر آن نفوس جزئیه ایست که تدبیر موادّی از این عالم را می‌کنند، و آن نفوس خیالیه هستند که به اجرام از قبیل دود یا آتش تعلّق میگیرند مانند شیاطین و جنّیان، و بعضی از صنوف انسان چون کفّار منکر و سرسخت. فرق شیطان با انسان و حیوان اینست که: انسان و حیوان لباس مادّیش از زمین و خاک است، و لیکن شیاطین از آتشند، و جنّیان از گاز و دود می‌باشند و لیکن نفس و جان دارند مثل اینکه ما بدن داریم و جان داریم.

معاد آنها هم، کانِ آتش و معدن و روح حرارت و گداختگی است؛ در قرآن کریم داریم:

وَ مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِهِ وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلی وُجُوهِهِمْ عُمْیاً وَ بُکْماً وَ صُمًّا مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ کُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِیراً.[1]

«کسی را که خداوند هدایت کند او راه یافته است، و کسانی را که گمراه کند دیگر غیر از خدا هیچ دوستان و اولیائی برای آنان نخواهی یافت. و در

---

[1] آیه ۹۷، از سوره ۱۷: الإسراء

روز قیامت آنها را بر صورت و سیمایشان کور و کر و لال محشور خواهیم کرد؛ مأوی و مسکن آنان دوزخ است، و هر وقت آتشش بخواهد خاموش گردد، ما آتش آنان را افروخته‌تر میگردانیم.»

چون در دنیا بواسطه پند و اندرز گهگاهی نفس آنان میل به آرامش می‌نمود، که ناگهان دوباره به فتنه و فساد مشغول می‌شدند، و

حقّاً اگر توبه می‌نمودند آن آتش جهنّم که خاموش می‌شد برای بار دیگر افروخته نمی‌گشت.

وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ.[1]

«و هر آینه به تحقیق که ما خلق کردیم برای جهنّم بسیاری از افراد جنّ و انس را.»

أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ.[2]

«آنان کسانی هستند که در میان امّت‌هائی که قبل از آنها از جنّ و انس آمده بودند و رفته بودند، گفتار و قول ضلالت (و عذاب) بر آنها محقّق شد.»

وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.[3]

«و لیکن این گفتار از من به تحقیق پیوست که: جهنّم را از طائفه جنّ و انسان پر خواهم نمود.»

وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ.[4]

«و به تحقیق که طائفه جنّ میدانند که آنها در پیشگاه خداوند برای عرض و حساب حضور

---

[1] ». صدر آیه ۱۷۹، از سوره ۷: الاعراف

[2] قسمتی از آیه ۱۸، از سوره ٤٦: الاحقاف

[3] قسمتی از آیه ۱۳، از سوره ۳۲: السّجدة

[4] قسمتی از آیه ۱۵۸، از سوره ۳۷: الصّافّات

خواهند یافت

وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ.[1]

«و روزی میرسد که ما تمام مخلوقات را محشور می‌کنیم و به جنّ خطاب می‌کنیم که ای جماعت جنّ! شما در بسیاری از افراد انسان رغبت پیدا نمودید.»

باری این بعضی از آیات قرآن کریم بود که دلالت بر حشر طائفه جنّ داشت، کما اینکه بعضی از آنها دلالت بر حشر طائفه انسان نیز داشت. و گفتیم که این افراد که به جهنّم عرضه داشته میشوند، حشرشان در همان روح آتش و دخان خواهد بود؛[2] همچنان که افراد انسان که بهشتی هستند، حشرشان

---

[1] صدر آیه ۱۲۸، از سوره ٦: الانعام

[2] و امّا راجع به حشر شیطان و شیاطین در قرآن کریم وارد است: فَوَ رَبِّکَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّیاطِینَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیًّا. «سوگند به پروردگار تو که ما منکرین معاد و حشر را و شیاطین را محشور می‌کنیم، و سپس آنها را در اطراف جهنّم به زانو در می‌آوریم.» (آیه ٦٨، از سوره ١٩: مریم)
و نیز وارد است که: ﴿احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما کانُوا یَعْبُدُونَ* مِنْ دُونِ اللهِ فَاهْدُوهُمْ إِلی صِراطِ الْجَحِیمِ* وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾. «جمع کنید و به عالم حشر در آورید کسانی را که ستم کرده‌اند و جفت‌هایشان را و آنچه را که غیر از خدا پرستیدند، و سپس آنها را به راه جهنّم رهبری کنید، و آنها را متوقّف گردانید که آنها مورد بازپرسی قرار خواهند گرفت.» (آیات ٢٢ تا ٢٤، از سوره ٣٧: الصّافّات)
مراد از أزواج در این آیه مبارکه شامل شیاطین می‌شود که با انسان متّحد می‌شوند.

اگر از مقرّبین و مخلَصین باشند در

روح اعظم، و اگر از متوسّطین و أصحاب الیمین باشند در بهشت و لذائذ آن خواهد بود.

همچنان که راجع به این افراد انسان وارد است:

لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا.[1]

«و هر آینه آخرت درجاتش بزرگ‌تر و فضیلتش بیشتر است.»

و آنان در عالم ملکات و صفات خود مخلّد و جاویدانند و پیوسته از آن صفات و ملکات محظوظ و متنعّم می‌شوند؛ چنانچه فرماید:

وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالُوا هذَا الَّذِي رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً وَ لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ.[2]

«و بشارت بده به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام میدهند که برای آنهاست باغهائی که از درختان سر بهم آورده پوشیده شده و در زمین

---

[1] . قسمتی از آیه ۲۱، از سوره ۱۷: الإسراء

[2] آیه ۲۵، از سوره ۲: البقرة

آن نهرهائی جاری است، و هر چه از ثمرات آن به عنوان روزی به آنان برسد میگویند: این همان چیزیست که به عنوان روزی قبلًا به ما رسیده است، و مشابهات آن به آنها داده شده است، و از برای آنان در آن باغها جفت هائیست پاک و پاکیزه، و در آنجا جاودانه زیست می‌نمایند

معاد حیوانات

و حیوانات هر کدام حشرشان به همان روح کلّی که مدبّر آنهاست خواهد بود، و بنابراین ربُّ النّوع یا آن مَلَکی که آنها را اداره میکند و از آنها پاسداری می‌نماید، مرجع و معاد آنان بوده، و برخی از حیوانات که غذای انسان می‌شوند مندكّ و فانی در انسان میگردند:

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ.[1]

«و هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نیست و هیچ پرنده‌ای نیست که با دو بال خود پرواز میکند، مگر آنکه آنها امّت‌هائی هستند مثل شما، ما در کتاب تکوین و عالم هستی از آفرینش هیچ چیز کوتاهی ننمودیم، و سپس بسوی پروردگارشان محشور می‌شوند.»

معاد حیوانات نیز مانند معاد انسان و شیاطین به همان نقطه بدءِ وجودشان است، و در موقع بازگشت بسوی خدا به همان نقطه‌ای که در عالم

---

[1] آیه ۳۸، از سوره ٦: الانعام

ملکوت از آنجا نزول کرده‌اند و ماهیت وجودی آنها از آنجا اندازه گیری و تقدیر شده و سرشت آنها از آنجا بوده است، به همان نقطه بازگشت می‌کنند و در همان‌جا فانی میگردند. و بنابراین، حشر هر طائفه و هر دسته از حیوانات مختلفه در همان مَلَک خاصّ و روح کلّی است که به زبان فلسفه «ربُّ النّوع» آنها بوده است، و آن فرشته نیز در روح کلّی بالاتر، و آن روح کلّی نیز همچنین، تا فناء در ذات اقدس حضرت احدیت، که محلّ فنا و بازگشت و حشر جمیع موجودات است

وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ.[1]

«از خداوند بپرهیزید و بدانید که حقّاً شما بسوی او محشور خواهید شد.»

خلاصه مطلب: از ذات أقدس پروردگار که بگذریم، تمام موجودات دیگری که خداوند خلق فرموده است، از نقطه واحد و از محلّ واحد و از بدء واحد خلق نفرموده است؛ اسماء و صفات کلّیه متعلّق به ذاتند، و اسماء و صفات پائین‌تر متعلّق به آن اسماء و صفات کلّیه، و همچنین اسماء و صفات جزئیه پائین‌تر در عالم کثرات به بالاتر خود تعلّق دارند، تا برسیم به همین سنگ و کلوخ و حیوانات و نباتات و جمادات که از نقطه نظر وسعت وجودی بسیار ضعیفند و ماهیت آنها بسیار ضیق و اندازه آنها بسیار محدود است؛ تمام اینها معادشان به نقطه ابتدای وجودشان است. ابتدای خلقت انسان از هر جا بوده است به همان‌جا بازگشت میکند.

کلام صدر المتألّهین درباره حشر نفوس ناطقه

---

[1] ذیل آیه ۲۰۳، از سوره ۲: البقرة

کامله

صدر المتألّهین درباره حشر نفوس ناطقه کامله فرموده است:

«امّا نفوس کامله‌ای که ذات آنها از مرتبه عقل بالقوّه خارج شده و بسوی عالم فعلیت رفته است و عقل بالفعل شده است، لا محاله با خداوند تعالی محشور میشود، چون این نفوس با عقل محشورند و عقل با خدا محشور است و محشور با محشور با چیزی، محشور با آن چیز است، بنابراین، این نفوس محشور با خداوند هستند.[1]»

و درباره حشر نفوس حیوانیه فرموده است:

«این نفوس در وقت مرگ و فساد اجسادشان، افراد هر نوع از آنان رجوع می‌کنند به همان مدبّر عقلی خودشان، که ربُّ النّوع قالب و طلسمشان و مصوِّر جسد و هیکلشان و صورت عقل و معقول آنها هستند.

مثل رجوع قوای نفس انسان، از مشاعر ادراکیه و مبادی شهویه و غضبیه، که چون انسان

---

[1] «رسالة حشر» ص ۳٤۷

بخواهد از این عالم ارتحال کند، این قوا به نفس انسان بازگشت می‌کنند؛ چون در جای خود به ثبوت رسیده است که این مشاعر و این قوای نفسانی در خود نفس به نحو ألطف و أبسط، یعنی لطیف‌تر و بسیطتر وجود دارند، ولی در بدن ـ چون که مال عالم طبیعت است و عالم طبیعت عالم تفرقه و تضادّ است، زیرا از عالم وحدت دور است ـ مختلف و متفرّق شده‌اند.

حشر حواسّ و مشاعر انسان، اندکاک در نفس اوست

و کسی که در حواسّ خمسه انسان تأمّل و تدبّر کند، که چگونه در اعضای بدن متفرّق شده‌اند و لیکن در حسّ مشترک متّحدند، تصدیق به اینکه قوای نفس انسان همه با هم در نفس انسان مجتمعند و همانها در اعضاء بدن متفرّق شده‌اند بر او آسان میگردد.

بلکه خود این اعضاءِ متفاوت نیز، در مقام نفس انسان یکی هستند؛ جای چشم در نفس، غیر از جای گوش نیست، و جای دست غیر از جای پا

نیست، و موضع و محلّ جمیع اعضاء در نفسْ مختلف نیست؛ چون همان طور که دانسته شده است نفسْ ذاتش امر روحانی است و جمیع اعضاءِ آن روحانی هستند، و در روحانیات

تزاحم و تضایقی نیست.

و در اینجا تفاوتی نیست بین اینکه نفس، عقلانی باشد و اعضایش عقلانی باشند، و یا آنکه حیوانی باشد و اعضایش مثالی باشند؛ همچنان که این مطلب را معلّم فلسفه اثبات کرده است؛ و نیز به اثبات رسانیده است که: در انسانِ حسّی، یک انسان نفسانی و یک انسان عقلانی موجود است؛ و همچنین روشن ساخته است که: تمام اعضاء و حواسّی که در انسان حسّی وجود دارد بطور لطیف‌تر و دقیق‌تر در انسانِ نفسی موجود است و جمیع اعضاء و حواسّ انسان نفسی بطور اعلی و اشرف در انسان عقلی موجود است.

و در این مسأله دقّت نظر و إمعان فکر را بجائی رسانیده است که اگر ما بخواهیم در اینجا بازگو کنیم، بطول می‌انجامد.

و از آنچه گفته شد دانسته شد که: تمام قوای طبیعیه و حواسّی که در بدن طبیعی پراکنده‌اند، همگی به نفس متخیله متّصلند و بسوی او محشورند، و آن نفس متخیله با جمیع قوای خود و

حواسّ مثالی خود متّصل به عقل فعّالست که در ما وجود دارد و از آن تعبیر می‌کنیم به انسان عقلی که همان روح است و نسبتش به خداست در گفتار خداوند که میفرماید:

وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي[1]. «من از روح خودم در آدم دمیدم.»

و این همان کلمةُ اللَه و امر خداست که در گفتار دیگر خدا بدان

[1] قسمتی از آیه ۲۹، از سوره ۱۵: الحِجر؛ و قسمتی از آیه ۷۲، از سوره ۳۸: ص

اشاره شده است که: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ.[1]

«کلام طیب بسوی خدا بالا میرود.» و گفتار خدا که: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي[2] . «بگو که روح از امر پروردگار من است.»

و این همان چیزیست که طلوعش از خداست و غروبش بسوی خداست.

اتّصال روح مؤمن به روح خدا

و در حدیث از بعضی از ائمّه ما علیهم السّلام وارد شده است که:

إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَاشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللهِ مِنِ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا.

«حقّاً که اتّصال روح مؤمن به روح خدا از اتّصال شعاع خورشید به خورشید بیشتر است.»

پس همان طور که قوای نفس انسانی عقلی، بازگشتش به همان نفس انسانی عقلی است و مانند آفتاب به خورشید اتّصال دارد، همچنین نفوس هر یک از انواع حیوان در وقت بازگشتشان متّصل به

---

[1] قسمتی از آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر

[2] قسمتی از آیه ۸۵، از سوره ۱۷: الإسراء

عقل همان حیوان خواهند بود، زیرا همان طور که فیلسوف اوّل گفته است: از برای هر یک از حیوانات، عقل مفارقی وجود دارد، مگر آنکه حیات و عقل در بعضی از آنها روشن‌تر و واضح‌تر و در بعضی از آنها پنهان‌تر است.[1]

معاد و حشر نباتات

چهارم حشر نباتات است

[1] «رسالة حشر» ص ۳٤۸ و ۳٤۹

«نباتات چون دارای قدری حیات و شعور هستند، همان طور که از بعضی از أفعال و آثار آنها هویداست، لذا از جمادات، از نقطه نظر تقسیم‌بندی مراتب وجودیه بالاتر و قوی‌تر هستند.

و به همین مناسبت در سه مرتبه کارشان که تغذیه و تنمیه و تولید مثل باشد، به آنها اسم نفس اطلاق شده است. و بنابراین، حشر آنها نیز نزدیک به حشر حیوانات سِفلی است، و در همین وجود طبیعی خود مراحلی از کمال را طیّ می‌کنند و به همان مبدأ فعّالی که در وجود آنان، حکم قوّه محرّکه و مدبّره را دارد نزدیک میگردند. و بعضی از آنها که در نطفه‌ها ساری و جاری می‌شوند در مراحل ترقّی و استکمال به مقام حیوان نزدیک می‌شوند، و بعضی از آنها که از اینجا قدمی فراتر نهاده و در نطفه انسان میروند به مقام انسان نزدیک می‌شوند، و بنابراین حشر آنها أتمّ و قیامشان در پیشگاه خداوند در روز قیامت اقرب خواهد بود.

و امّا غیر از اینها از انواع نباتات برای اینکه در سعی و حرکت و پویائی خود به خدا برسند نیاز به

کمال نباتی خود دارند، چون وجود غذائی و إنّیت نموّ و تولید در آنها شدید است و این شدّت و حِدّتی که در این مرتبه سِفلی دارند، آنها را از صعود و ترقّی به عالم اکمل بازمیدارد.

و بنابراین معاد و حشرشان عند الله در مقام نازل‌تر و پست‌تری خواهد بود، پس چون درخت را از ریشه ببُرند یا اگر خشک شود، قوّه آن درخت به مدبّر نوعی آن و به ملکوت اخروی آن بازگشت

میکند.

فیلسوف اوّل در کتاب «ربوبیت» گفته است:

اگر کسی بگوید: اگر قوّه نفسانی درخت در هنگام بریدن از درخت جدا شود، آن قوّه یا آن نفس کجا میرود؟

میگوئیم: به جائی میرود که از آنجا مفارقت نکرده و آن عالم عقلی آن نبات است.[1]

همین حرکت و پویائی نبات، سیر بسوی حشر و معاد آنست که وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ.[2]

«و هیچیک از موجودات نیستند مگر اینکه به حمد خداوند تسبیح می‌کنند، و لیکن شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید!»

پنجم حشر جمادات است. تمام جمادات حتّی مادّه اوّلیه و هیولای بَحت و صِرف دارای حشر هستند، چون آنها نیز در عالم وجود عبث و بیهوده نیستند و برای غرضی خلق شده‌اند و خودشان با وجودشان و با

---

[1] «رسالة حشر» ص ۳۵۱

[2] قسمتی از آیه ٤٤، از سوره ۱۷: الإسراء

حرکت‌های خود، چه جوهریه و چه غیر جوهریه به دنبال آن مقصود میروند و میخواهند نقص خود را با وصول به آن تمام کنند و حرکت آنان به سکون و آرامش مبدّل شود.

کلام صدر المتألّهین در حشر نباتات و جمادات

صدر المتألّهین فرموده است: «هر صورت ناقصی ممکن نیست در عالم، وجود پیدا کند مگر به صورت دیگری که آن را تجدید کند و تتمیم نماید و بر آن محیط باشد و آن را از قوّه و استعداد به فعلیت

درآورد، و اگر آن نباشد این صورت ناقص وجود پیدا نمی‌کند؛ زیرا که ناقص به ذات خود نمی‌تواند قائم باشد مگر بواسطه وجود کامل، و قوّه و امکان نمی‌توانند بوده باشند مگر به فعلیت و وجوب.

پس کمال، پیوسته قبل از نقص می‌باشد، و وجوب دائماً قبل از امکان است، و ما بِالفِعل همیشه قبل از ما بِالقُوَّه است.

و آنچه مردم را در غلط و اشتباه می‌اندازد اینست که پیوسته می‌بینند که در این عالم، قوّه و نقص بر فعلیت و کمال، تقدّم زمانی دارند، مانند تخم گیاه که بر میوه و مانند نطفه که بر حیوان تقدّم زمانی دارند؛ و نمیدانند که این متقدّم زمانی از اسباب ذاتیه معلول نیست، بلکه موجب آمادگی مادّه و مهیا کردن آن برای قبول صورت از مبدأ ذاتی آن میگردد.

پس بنابراین، ثابت و محقّق شد که برای هر یک از صورتهای عنصری و صورتهای جمادی، صورت دیگر کاملی است که در ذات صورتها بوده و نهان از چشم ماست و به آن صورتها نزدیک است، و البتّه آن صورت پنهان کامل نمی‌تواند بدون واسطه،

خودِ عقل فعّال بوده باشد، چون ما اشاره کرده‌ایم که چیز أدنی از چیز اعلی نمی‌تواند صادر شود مگر بواسطه شیء متوسّطی که متناسب با هر دو جانب بوده باشد.

بنابراین با هر یک از این صورتهای خارجی یک صورت غیبی هست که صورت خارجی، شهادت و حضور اوست، و آخرتی هست که این صورت خارجی، دنیای اوست؛ مگر آنکه منزل‌های

آخرت، مانند منزل‌های دنیا از نقطه نظر لطافت و کثافت متفاوت است و از نقطه نظر قرب بسوی خدا و بُعد از خدا نیز دارای رتبه‌های مختلفی است، و میعاد خلائق در آخرت برحسب مراتب مختلف آنها در دنیاست؛ پس موجوداتی که اشرف هستند به اشرف و موجودات أخسّ به اخسّ بازگشت می‌نمایند.

و هر گاه که صورتی در این عالم از رتبه پستی به مرتبه شرف انتقال یابد و از رتبه نقص به مرتبه کمال ارتقاء یابد، مثل آنکه مثلًا صورت جماد مبدّل به صورت نبات گردد و یا صورت نبات مبدّل به صورت حیوان شود، معاد آن صورت، معاد آن صورتی خواهد بود که فعلًا به آن مبدّل شده است.

و این بعینه مثل آنست که مرد کافری مسلمان شود و یا مرد فاجر و فاسقی از فسق و فجور خود توبه کند و مرد فاضل و صالحی شود، معاد او که سابقاً به بعضی از طبقات جحیم و درهای جهنّم بوده است فعلًا به بعضی از طبقات بهشت و درهای آن بر حسب مقام و حال او در دنیا می‌باشد.

هر موجودی از موجودات طبیعیه مادّیه دارای یک صورت مثالی و یک صورت عقلی می‌باشد

بنابراین هیچ موجودی از موجودات طبیعیه مادّیه نیست مگر اینکه برای آن موجود یک صورت مثالی در آخرت هست، و از برای آن صورت مثالی یک صورت عقلی در عالمی بالاتر از آن هست که آن دار المقرَّبین و مقعد العلِّیین است.

و دلیل بر اینکه در باطن هر صورت حسّی یک صورت مثالی هست که آن صورت حسّی به آن قائم است و معاد و بازگشتش بسوی

آنست، و در باطن هر صورت مثالی یک صورت عقلی هست که آن صورت مثالی به آن قائم و به حیات او زنده است و معاد و بازگشتش بسوی اوست، اینست که ما هر وقت چیزی را احساس کنیم و صورت آن چیز در یکی از قوای حسّی ما واقع گردد و آن قوّه بواسطه آن صورت استکمال یابد، در این حال قوّه خیال ما نیز ـ که ما در کتابهای خود اقامه برهان بر تجرّد آن و تجرّد آنچه در آن بطور صورت و مثال وارد می‌شود نموده‌ایم ـ صورت آن را به خود میگیرد و همچنین در عقل ما صورت عقلیه آن منتقل می‌شود، و اگر بین این صورت محسوس و بین صورت خیالیه و عقلیه علاقه ذاتیه نبود، اینچنین صورت بندی در عالم خیال و عقل صورت نمی‌گرفت.

و همچنین در عکس این قضیه، ما می‌بینیم که هر وقت یک صورت عقلی برای ما پدید آید، در خیال ما یک صورتی که حکایت آن صورت عقلیه را بکند موجود می‌شود، و زمانی که وجود آن صورت در عالم خیال شدّت بگیرد، در برابر احساس ما، در

خارجْ آن صورت خیالی ممثّل می‌شود؛ همچنان که خدای تعالی میفرماید: فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا .[1] «جبرائیل برای حضرت مریم به صورت یک بشر مستوی ممثّل شد.»

و از همین قبیل است دیدن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صورت جبرائیل را که گویا او مشرق و مغرب عالم را پر کرده بود؛ و نیز آنچه را که انسان در عالم بهشت از أشجار و أنهار و غُرُفات

[1] ذیل آیه ۱۷، از سوره ۱۹: مریم

و چهره‌های نیکو و حور و غلمان مشاهده میکند، و نیز آنچه را که اصحاب جهنّم از سلاسل و أغلال و حمیم و زَقّوم و عقربها و مارها و غیرها می‌بینند، اینها چیزهائیست که از باطن به ظاهر بروز نموده است.

و هر صورت حسّیه‌ای مادّه و هیولی است برای صورت نفسانیه، و هر صورت نفسانیه‌ای مادّه و هیولی است برای صورت عقلانیه. و دانستی که: صورت، مقام تمامیت مادّه و هَیولاست که هیولا بدان موجودِ بالفعل می‌شود، و بقاء و کمال مادّه به صورت است؛ پس بقاء حسّ به نفس است و بقاء نفس به عقل است و بقاء عقل به حضرت باری تعالی است که حقّ است و فاعل هر چیز و غایت همه چیز است و متمّم صورت تمام چیزهاست.

کیفیت حشر بدن‌های طبیعی بسوی خداوند متعال و بازگشت صورت حسّی به صورت مثالی، و صورت مثالی به صورت عقلی

و همچنین میگوئیم: صورتهای حسّیه قالب‌های صورتهای خیالیه است، و آن صورتهای

خیالیه ارواح این صورتهای حسّیه است، و صورتهای خیالیه قالب‌های صورتهای عقلیه است، و آن صورتهای عقلیه حقائق این صورتهای خیالیه است؛ بنابراین حشر بدنهای طبیعی به بدنهای اخروی، و حشر بدنهای اخروی به صورتهای عقلیه، و حشر صورتهای عقلیه بسوی خداوند تعالی می‌باشد.

فیلسوف درمیمر هشتم گفته است: هیولای عقل جدّاً شریف است، چون بساطت عقلیه دارد، با این تفاوت که عقل انبساطش از آن بیشتر است و بدان محیط است؛ و هیولای نفس (که همان بدن

مثالی برزخی است) جدّاً شریف است چون بساطت نفسانیه دارد، با این تفاوت که نفس انبساطش از آن بیشتر است و بدان محیط است و با کمک عقل در آن آثار عجیبی میگذارد، و از همین جهت اشرف و اکرم از هیولا شده است، چون بدان محیط است و صورتهای عجیبه‌ای در آن تصویر میکند.

و دلیل بر این، همین عالمِ حسّی است، چون کسی که این عالم را ببیند تعجّبش زیاد میگردد، در وقتی که بزرگی و زیبائی و شرف و حرکت متّصل و دائم و ساری و جاری آن را ببیند چه حرکت‌های ظاهر و چه پنهان، و ارواحی را که در این عالم سکونت دارند از حیوان و هوا و نبات و سائر چیزها، مشاهده کند.

و هنگامی که این اشیاء حسّی را در این عالم سِفلی حسّی دید، باید با بصیرت عقلش به عالم اعلائی که این عالم، مثال آنست بالا برود و چشمش را بر آن عالم حقّ افکند، در آن وقت تمام اشیائی را که در این عالم دیده است در آنجا خواهد یافت، با

این تفاوت که در آنجا تمام اشیاء، عقلی و دائم و متّصل، و دارای فضائل و حیات پاک و خالص می‌باشند بدون آنکه مختصری از چرکیها و کثافات در آن باشد، و در آنجا خواهد دید که تمام اشیاء از جهت نوری که بر آنها می‌تابد مملوّ و سرشار از عقل و حکمت هستند.

و هر یک از آن چیزها میکوشد تا به درجه صاحبش ترقّی کند و به نوری که از نور اوّل بر آن عالم می‌تابد نزدیک شود.

و آن عالم به تمام اشیائی که دائمند و نمی‌میرند محیط است و

به تمام عقول و نفوس محیط است. ـ تمام شد کلام فیلسوف.

حشر صورت حسّیه به سوی صورت نفسانیه، فقط برای اهل معرفت روشن است

از جمیع آنچه ما ذکر کردیم و نقل نمودیم، ثابت و محقّق شد که از برای هر صورت حسّیه‌ای یک صورت نفسانیه در عالم غیب هست که آن صورت، معاد این صورت و مرجع این صورت است که بعد از زوال از این عالم، که عالم حسّ و شهادت است، بسوی آن محشور خواهد شد.

و الآن نیز آن صورت غیبی موجود است و این صورت حسّی متّصل بدان صورت است و راجع به آنست، امّا از نقطه نظر اینکه این صورت، مغمور در هیولا و مشوب به نقائص و أعدام است و با پرده‌ها و حجاب‌ها محجوب است، حشر آن بسوی آن صورت نفسانیه برای کسانی که بخواهند آن را ببینند و مشاهده کنند، روشن نیست؛ مگر برای اهل معرفت که احوال آخرت را با دیده بصیرت نه با چشم و بصر می‌نگرند.

و چون صورت مادّیه آن صورت نفسانیه از هم بپاشد و از این حجاب‌های جسمانی که در حقیقت مقبره آنچه در علم خداست می‌باشد رها گردد، در آن عالم ظهور و بروز میکند و بسوی دار آخرت حشر می‌شود؛ همچنان که خداوند فرموده است: وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرى.[1] «و ظاهر گردیده میشود جحیم برای کسی که ببیند.»

جحیمِ در دار آخرت، باطن صورت سفلی طبیعی است

و آن جحیمی که در دار آخرت ظاهر و بارز میگردد بطوری که همه خلائق آن را اوّل به علمُ الیقین و سپس به عینُ الیقین می‌بینند

[1] ، آیه ۳٦، از سوره ۷۹: النّازعات

همان باطن این صورت سفلی طبیعی است که آتشِ آن، بدنها را محترق میکند و پوستهای بدن را دگرگون میکند و آب می‌نماید.

و لیکن آن جحیم فعلًا از این حواسِّ خراب و زائل و فانی مستور است، و چون نفوس از این عالم خارج شوند و قبرها شکافته گردد و آنچه در سینه‌ها پنهان است آشکارا شود، ما آن جحیم را به صورت واقعی خود ـ که امروز مختفی است ـ خواهیم دید؛ همچنان که در گفتار خدای تعالی آمده است:

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ* ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ.[1]

«نه چنین است، اگر شما بطور علم الیقین میدانستید! هر آینه جحیم را البتّه میدیدید، و سپس آن را بطور عین الیقین مشاهده می‌نمودید.»

و عجیب است که: همان طور که در باطن این آتش حسّی آتش اخروی است، همینطور در باطن آب و غیر آن از صورتهای سفلی نیز آتش اخروی است؛ همچنان که خدای تعالی میفرماید: أُغْرِقُوا

[1] ». آیه ۵ إلی ۷، از سوره ۱۰۲: التّکاثر

فَأُدْخِلُوا ناراً.[1] «فرعون و قوم فرعون در آب غرق شدند پس در آتش وارد شدند.» و نیز خدا میفرماید: وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ[2] «و در آن وقتی‌که دریاها آتش گیرد

و در روایتی از ضحّاک وارد است که در تفسیر قول خدای تعالی: أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً، چنین گفته است که: یک حالت واحده ایست در دنیا که از یک طرف غرق میشوند و از طرف دیگر محترق میگردند.

بازگشت صورت حسّی به صورت مثالی، و صورت مثالی به صورت عقلی

و از بعضی روایت است که او می‌گفته است: یا بَحْرُ مَتَی تَصِیرُ نَاراً! «ای دریا چه موقع تبدیل به آتش می‌شوی!»

و این همان آتشی است که آتش‌گیرانه‌اش مردم و سنگ می‌باشد.

و این آتش غیر از آتش نفسانی است که

---

[1] قسمتی از آیه ۲۵، از سوره ۷۱: نوح

[2] آیه ٦، از سوره ۸۱: التّکویر

افروخته شده و بر دلها و قلبها طلوع کرده و پرتو انداخته است. و این دو قسم آتشی که ذکر شد غیر از آتش حقّه ایست که همان صورت عقلیه است که از آن، صورت نفسانیه آتش افاضه میشود.

و این آتش محسوس، مثل سائر اموری است که دارای صورت حسّی در این عالم هستند، و نیز دارای صورت مثالی حیوانی در دار آخرت‌اند که این صورت حسّی بدان صورت مثالی عود و بازگشت می‌کند و حشرش بسوی آنست در وقتی‌که این نشأه هَیولانیه و مادّیه متبدّل گردد، و نیز دارای صورت عقلی در عالم دیگری هستند که ما فوق دو عالم دنیا و آخرتی که ذکر کردیم می‌باشد، و آن صورت عقلی همانست که دو صورت حسّی و مثالی به آن عود و بازگشت نموده و حشرشان به آنست.[1]»

و پس از قدری بیان، فرموده است: «و چون موجودات به مقرّهای اصلی خود بعد از خروجشان از عالم حرکات و استحاله‌ها و آلام و شرور و احزان، به علّت پیش آمدن مرگ و فساد و فَزَع و صَعْق،

---

[1] «رسالة حشر» در ضمن «رسائل ملّا صدرا» از ص ۳۵۵ تا ص ۳۵۸

بازگشت و عود کنند، رحمت الهیه بار دیگر، به حیاتی که در آن مرگ نیست و بقائی که در آن انقطاع نیست، شامل آنان میشود؛ و از همین جهت فرموده است:

ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ.[1]

«و سپس برای بار دیگر در صور دمیده میشود که ناگهان همگی به حال قیام درآمده و نظاره می‌کنند.»

و نیز فرموده است: وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها.[2] «و زمین به نور پروردگارش روشن می‌شود.»

و آن زمین آخرت که قبض شده است صورتی است که دارای حیات است و نسبت آن با این زمینی که ما الآن در روی آن هستیم، نسبت آسمان با زمین است. و تمام موجوداتی که در آن عالم هستند صورت ادراکیه حیوانیه‌ای هستند که موضوع و مادّه بدون حیات ـ مثل هیولای این عالم و اجساد این عالم که حیاتشان عَرَضی و عاریه از ناحیه نفس است ـ ندارند. و همچنین آب و آتش و

---

[1] ذیل آیه ٦٨، از سوره ٣٩: الزّمر

[2] صدر آیه ٦٩، از سوره ٣٩: الزّمر

هوا و درخت و کوه‌ها و بناها و خانه‌هائی که در آنجا موجود است، همگی بوجود صوری نفسانی، بدون مادّه و حرکت و بدون قوّه و امکان، موجود

هستند، چون آن صورتها معلّق و قائم هستند و در مادّه نیستند، و علاوه بر این، آنها همگی جزئی و مشاهَدند به حواسّ غیر فانیه که خرابی و کهنگی در آنها نیست، چون آنها جمیعاً در نفسْ محلّ دارند.[1] و مثل آنکه گویا تمام آنها قوّه واحده هستند با اینکه صُوَر مرئیه و شکلهای بزرگ و مقادیر جسیم در آنجا بسیار است.

و این از عجائبی است که ادراک و فهمیدن آن برای ارباب بصیرت آسان است، گرچه برای غیر آنان اذعان به آن از غیر طریق سَماع و تقلید مشکل است.[2]»

اشعار مغربی در لزوم حشر بسوی خداوند

---

[1] همان طور که ملاحظه میشود مرحوم ملّا صدرا عالم بقاء بالله را نفسانی قرار داده است، ولی ما سابقاً در اثبات معاد جسمانی عنصری مادّی به اثبات رسانیدیم که بعد از فناء، نفس احاطه پیدا میکند بر حقیقت عالَم زمان و مادّه، و خودش و بدن را در طول عمر وجدان میکند.

[2] «رساله حشر» در ضمن «رسائل ملّا صدرا» ص ۳۵۹ و ۳۶۰

مجلس چهل و یکم: تطایُر کتب و کیفیت نامه أعمال

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً* اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً.

(آیه سیزدهم و چهاردهم، از سوره إسراء: هفدهمین سوره از قرآن کریم)

«ما طائر هر انسانی را ملازم و ملاصق گردن او قرار دادهایم، و این طائر را از برای او در روز قیامت بیرون می‌آوریم بصورت کتابی که گسترده و

باز شده باشد. و چون این انسان آن کتاب را باز شده و گسترده می‌بیند و با آن چنین برخوردی میکند، به او خطاب میشود: خودت کتاب خودت را بخوان! (نامه عمل خودت را خودت نگاه کن؛ خودت قرائت کن!) امروز کافیست که خودت

حسابگر خود باشی!»

یعنی محاسب نفس خودت از روی این کتاب باز شده خودت باشی!

یکی از عوالمی که در قیامت هست «عالم تَطایر کُتُب» است. دیده‌اید در وصیت نامه‌هائی که می‌نویسند میگویند: من شهادت میدهم به اینکه موت حقّ است، و قبر حقّ است، و سؤال نکیر و منکر حقّ است، و حشر حقّ است، و صراط و میزان حقّ است، و تطایر کتب حقّ است؛ تا آخر آن شهادتها

تطایر کتب به معنای باز شدن نامه‌های عمل است

تطایر کتب یعنی باز شدن نامه‌های عمل. چرا آن را «تطایر» میگویند؟ از این آیه مبارکه اتّخاذ شده است: وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ. «هر انسانی را ما طائر او را ملازم گردنش قرار دادیم و به گردنش پیچیدیم.»

طائر به معنای مرغ است، مرغ پرنده را طائر گویند. در تفسیر «مجمع البیان» وارد است که:

وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ؛ مَعْناهُ: وَ

أَلْزَمْنا كُلَّ إنْسانٍ عَمَلَهُ مِنْ خَيرٍ أوْ شَرٍّ فى عُنُقِهِ كَالطَّوْقِ لا يفارِقُهُ. وَ إنَّما قيلَ لِلْعَمَلِ طآئِرٌ، عَلَى عادَةِ الْعَرَبِ فى قَوْلِهِمْ: جَرَى طآئِرُهُ بِكَذا. وَ قيلَ: طآئِرُهُ يمْنُهُ وَ شُؤْمُهُ؛ وَ هُوَ ما يتَطَيرُ مِنْهُ. وَ قيلَ: طآئِرُهُ حَظُّهُ مِنَ الْخَيرِ وَ الشَّرّ.

وَ خُصَّ الْعُنُقُ لِانَّهُ مَحَلُّ الطَّوْقِ الَّذى يزَينُ الْمُحْسِنَ، وَ الْغُلِّ الَّذى يشينُ الْمُسىءَ. وَ قيلَ: طآئِرُهُ كِتابُهُ. وَ قيلَ مَعْناهُ: جَعَلْنا

لِكُلِّ إنْسانٍ دَليلًا مِنْ نَفْسِه.[1]

يعنی عمل هر انسان را به گردن او پیچیدیم، خواه عملش خوب باشد و یا شرّ باشد؛ مثل طوق و گردن‌بند که دور گردن انسان می‌بندند و این طوق ملازم با گردن است و ابداً مفارقت و جدائی از گردن پیدا نمی‌کند. حال چرا به عمل، طائر می‌گویند؟ بنا بر عادت عرب که در گفتارشان می‌گویند: جَرَی طآئِرُهُ بِکَذا «طائرش به این قسم جاری شد، مرغ پرنده او بدین قسم جاری شد، عمل او بدین قسم جاری شد.» ازاین‌جهت به آن طائر گویند.

پس تطایر کتب یعنی به پرواز در آمدن نامه‌های عمل. نامه‌های عمل به گردن انسان پیچیده میشود، و وقتی باز میشود به پرواز در می‌آید. مانند مرغی که پرواز میکند، نامه‌های عمل هم پرواز می‌کنند؛ میروند یا بسوی مقرَّبین و یا بسوی أصحابُ الْیمین و یا بسوی أصحابُ الشِّمال.

کیفیت الحاق عمل به مقرّبین یا أصحاب یمین

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا، مجلّد ۳، ص ٤٠٤، ملخَّصاً

یا أصحاب شمال

چون در قیامت مقرَّبین و مخلَصین جای خاصّی دارند، أصحاب الیمین جای مخصوصی دارند، و أصحاب الشّمال نیز جای خاصّی دارند. و هر عملی که انسان انجام داده است، به آن مقدار که از درجه قرب برخوردار بوده این عمل ملحق به مقرّبین می‌شود، و اگر عملش سنخیت با أعمال أصحاب الیمین داشته به سمت أصحاب الیمین پرواز میکند، و اگر سنخیت با أصحاب الشّمال داشته به آن سمت پرواز می‌نماید.

معنای طائر

پس تطایر کتب، یعنی عالمی که نامه‌های عمل به پرواز در می‌آید و هر کدام به جا و محلّ خود جاری می‌شود.

این یک معنائیست که برای تطایر کتب می‌توان کرد.

یك معنای دیگر برای طائر می‌توان کرد، و آن اینکه طائر کنایه از آن مقدّراتی است که در اثر عمل به انسان داده میشود؛ چون در میان مردمِ عرب به مرغ‌ها فال می‌زنند، فال خوب و یا فال بد.

مثلًا میگویند: اگر کلاغ از سمت چپ بطرف سمت راست حرکت کند خیلی خوب است، و اگر از سمت راست بطرف چپ حرکت کند خیلی بد است. هر روز که انسان از خانه بیرون می‌آید اگر کلاغ را به چنان و یا به چنین وضعیتی بنگرد مورد خیر یا شرّ قرار میگیرد.

اگر جُغد بر فراز منزل آید دلالت بر مرگ و نیستی و نابودی میکند، و اگر کبوتر و یا مرغ وَرقاء آمد این دلالت بر یمن و سعادت دارد.

باری، این مسائل در اسلام نیست. زیرا ابداً واقعیت ندارد، بلکه اثرِ مترتّب، همان اثر نفوس می‌باشد لا غیر؛ و لذا اسلام تطیر را برانداخته است.

پس طائر کنایه از آن سعادت و یا بدبختی است که در اثر عمل خوب و یا عمل زشت نصیب انسان میشود؛ غایة الامر اگر با آن مرغ فال خوب بزنند به آن تَفَأُّل میگویند، و اگر فال بد بزنند به آن تَشَأُّم گویند.

طائر یعنی آن مرغ مقدّراتی که در اثر عمل، عمل خوب و یا عمل بد، ملازم با انسان است.

طائر انسان یعنی مقدّرات انسان بر اثر عمل؛ همچنان که انسان با آن مرغ مقدّراتش را اندازه گیری میکند، آن مقدّرات و آن أعمال و آن پاداش‌هائی که در اثر عمل خوب و یا زشت به انسان میرسد و ملازم و ملاصق با اوست، کنایهً تعبیر به طائر شده است.

ما این طائر را برای انسان در روز قیامت باز می‌کنیم و بیرون می‌آوریم بصورت نامه عمل نوشته شده که چون انسان آن را می‌بیند، تمام مقدّرات خود را از اعمال زشت و یا نیکی که انجام داده است، همه را مشاهده میکند و برای شخص عامل، قابل ملاحظه است.

باید دید که به چه علّت خداوند میفرماید: أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ «ما نامه عمل او را دور گردن او پیچیدیم؟».

کیفیت پیچیدن و باز نمودن نامه أعمال

چون گردن انسان محلّی است که چنانچه شخص نیکوکار باشد و مستحقّ جایزه و پاداش باشد، طوق و

گردنبندی از جواهرات به گردن او آویزان می‌کنند تا بر روی سینه او نمودار باشد؛ و اگر شخص آدم بد عمل و مجرم باشد، غلّ و زنجیر را نیز به گردن او می‌آویزند. پس بنابراین گردن محلّ پاداش مُحْسنین و مُسیئین است نسبت به آن إحسان و إسائه‌ای که داشته‌اند.

و بر این اساس در اینجا به عنوان کنایه تعبیر شده است که آن نامه عمل به گردن انسان بسته میشود و ملازم و ملابس وجود انسان است. یعنی هر کسی هر عملی انجام دهد در دنیا، آن أعمال پیچیده

میشود دور گردنش و بطور «لَفّ» جمع میشود. هر عملی بر روی عمل دیگر لَفّ و پیچیده میگردد و دیگر به چشم نمی‌خورد. چون تمام اعمالی را که انجام داده‌ایم الآن در پیش چشم ما حاضر نیست؛ اعمالی انجام میدهیم و میگذرد.

عیناً مانند کاغذهائی را که در سابق الایام می‌نوشتند و آن را لوله میکردند و از شهری به شهر دیگر میفرستادند؛ بخصوص پادشاهان که عهد نامه‌ها را می‌نوشتند و أحکامی را صادر میکردند، آن را طومار می‌نمودند؛ و روی یک صفحه کم عرض و طولانی به طول ده متر، پنج متر، دو متر یا کمتر و بیشتر، بعد از نوشتن و امضاء کردن، آن را می‌پیچیدند و لوله میکردند بطور طومار، و به شکل استوانه در می‌آمد، و جلدی برای آن از طلا و یا نقره می‌ساختند و آن طومار را در آن جلد گذارده و سرش را لحیم نموده و برای طرف مقابل میفرستادند که اگر أحیاناً در راه باران بیاید رطوبت بر آن اثر نکند و بهتر محفوظ باشد.

این طومار چون به دست طرف مقابل می‌رسید و آن را باز میکرد نامه را از اوّل میگرفت و

تا به آخر میخواند به همان ترتیبی که نوشته شده بود.

پس، وقتی که این نامه را می‌نوشتند به تدریج آن را پیچیده و لوله می‌نمودند تا آن کاغذ تمام می‌شد؛ و وقتی که میخواستند بخوانند باید همه آن را باز میکردند و از اوّل مطلب میخواندند تا آخر. در وقت نوشتن، کاغذ را به تدریج لفّ نموده و می‌پیچیدند؛ اینک در موقع

قرائت حتماً باید باز شده باشد؛ کاغذ را نشر نموده و باز می‌کنند وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً. منشور یعنی باز شده و گسترده شده.

ما اعمالی را که افراد بشر انجام میدهند می‌پیچیم؛ دور چی می‌پیچیم؟ دور گردن آنها می‌پیچیم، ملازم آنها و ملاصق گردن آنها قرار میدهیم؛ و چون پیچیده شد دیگر انسان، پیچیده شده را نمی‌بیند؛ و لیکن در روز قیامت ما این أعمال پیچیده شده را باز می‌کنیم و به صورت کتاب و طومار منشور آن را می‌بیند و قرائت میکند.

اقْرَأْ كِتابَكَ! بیا نامه عملت را خودت بخوان! خودت مشاهده کن!

كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً! بهترین حسابگر و حساب رس برای تو امروز خودت هستی! حسابگر خوبی برای خودت هستی؛ و چنین حسابگری که نفس خود تست برای تو کافی است. و نیاز به یک محاسب دیگری که بیاید و حساب را از تو بکشد نداری! چرا؟

برای آنکه أعمال خودت بوده و اکنون در مرأی و مَسمَع خودت حاضر و مشهود است.

کیفیت ضبط عالم تکوین نامه عمل را

این را میگویند عالَم تَطایر کتُب. و همان طور که سابقاً ذکر شد این عالم همان صورت باز شدن اعمال است بعد از پیچیده شدن. و بعد از فناء که انسان به بقاء خدا بقاء پیدا میکند و رجوع میکند به عالم هستی، تمام أعمال خود و خود را از زمان تولّد تا زمان مرگ با همه

آثار و خصوصیاتی که بوده و داشته است، در هر نقطه از مکان‌ها و در هر لحظه از زمان‌ها با تمام قرائن حافّه، و جماعت‌هائی که انسان با آنها سر و کار داشته یا خلوت‌هائی که داشته، و اخلاق و صفاتی که داشته و ملکاتی که دارا بوده و نیت‌هائی که برای انجام أعمال از او پدید می‌آمده است، همه و همه را باز شده می‌بیند و میخواند.

میگویند: بیا این کتاب، نامه عمل خود تست! متعلّق به تست! آن‌وقت انسان نگاه میکند به این نامه؛ از طرفی می‌بیند که مال خودش می‌باشد، و از طرفی هیچ باور نمی‌کند که این نامه این‌قدر دقیق بوده و هر صغیره و کبیره را یادداشت کرده، و چیزهائی را که اصلًا بنظر انسان نمی‌رسید یادداشت کرده؛ آنهم نه با قلم و مداد و مرکّب بر روی کاغذ؛ بلکه در عالم تکوین با قلم تحقیق و واقعیت نوشته و نفسِ عملِ انسان را برداشته و ضبط کرده و عین وجود انسان را با عمل او تحویل میدهد، بطوری که عمل انسان با خود انسان، خارج از آن نفس ناطقه و روحی که دارد تماشا میکند نیست؛ بلکه می‌بیند که این أعمال مال خودش است و آثار خودش است و

بر این أعمال علم دارد به علم حضوری نه به علم حصولی. آنجا جای تعجّب است، انسان تعجّب میکند این چقدر عجیب است! این نامه یادداشت شده چقدر دقیق است! هیچ به عقل انسان نمی‌رسید که تا این حدّ دقیق یادداشت کند، و این‌قدر دستگاه ثبت و ضبط دقیق باشد؛ چون خدا إحصاء میکند، و این نامه به أمر او و در زیر نظر او ترتیب یافته است.

أمیر المؤمنین علیه السّلام عرض میکند:

وَ كُلَّ سَيئَةٍ أَمَرْتَ بِإثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ؛ الَّذِينَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يكُونُ مِنِّى، وَ جَعَلْتَهُمْ شُهُوداً عَلَىَّ مَعَ جَوَارِحِى، وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَىَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِىَ عَنْهُمْ.[1]

«خدایا بیامرز بر من هر سیئه و گناهی را که انجام داده‌ام! آن گناهانی را که تو فرشتگان بزرگوار نویسنده خود را امر فرمودی که آنها را ثبت کنند؛ آن کرام کاتبین که بر حفظ من و أعمال من و بر ثبت و ضبط آثار من گماشته‌ای، و آنان همه را ثبت کردند، و تو آنان را به همراه جوارح من گواهانی بر من قرار داده‌ای. و همچنین بیامرز گناهانی را که به علّت نهایت دقّت و خِفاء، از دست آن فرشتگان گذشت و آنها نتوانستند ثبت کنند ولی تو ثبت کردی! از نظر تو پنهان نشد! تو بر فراز آن فرشتگان مراقب من بودی و شاهد بر آنچه از آنان مخفی بود!»

خداوند، نیات قلبیِ بسیار دقیق را که قابل ادراک ملائکه نیست، می‌بیند و ضبط می‌نماید

---

[1] این جمله از فقرات دعای کمیل است که شیخ طوسی در «مصباح» از ص ۵۸۷ تا ص ۵۹۲، و نیز کفعمی در «مصباح» خود و در «البلد الامین»، و سیّد ابن طاووس در «إقبال»، و مجلسی در «زاد المَعاد» آن را روایت کرده‌اند.

چون فرشتگان ثبت و ضبط کننده أعمال، تمام أعمال ظاهری را یادداشت می‌کنند، و أعمال باطنی را نیز یادداشت می‌کنند، ولی بعضی از نیت‌هائی که در درون و عمق قلب است به اندازه‌ای دقیق و رقیق و لطیف است که قابل ادراک ملائکه نیست، و نه با این چشم ظاهر و نه با آن چشم باطن فرشتگان نمی‌توانند ببینند. امّا خدا می‌بیند، و از نظر او چیزی پنهان نیست. چرا؟ چون: كُنْتَ أَنْتَ

الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ، وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ. «تو رقیب و مُسَیطر و مُهَیمن بر من و بر آن فرشتگان بودی! و شاهد بودی نسبت به أعمالی که از ملائکه مخفی می‌شد.»

يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا أَحْصاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.[1]

«روزی میرسد که خداوند متعال مردم را مبعوث میکند، و آنان را از آنچه بجا آورده‌اند متنبّه و آگاه میکند. خداوند آن اعمال را به شمارش در آورده و آنان فراموش کردند؛ و خداوند بر هر چیزی شهید و حاضر است.»

چه بسا أعمالی انجام داده‌ایم، نیاتی داشته و در دل خطوراتی داشته‌ایم و یا تفکّرات باطلی داشته‌ایم، و بواسطه گذشت زمان پرده غفلت و نسیان بر روی آن کشیده می‌شود؛ امّا آن دستگاه ضبط بیدار و هشیار و پیوسته زنده و ناظر و شاهدِ خدا، هم ظاهر و هم باطن را با تمام درجات و مراحل میگیرد و نگاهداری میکند؛ أعمال کلّی و جزئی را

---

[1] آیه ٦، از سوره ٥٨: المجادلة

می‌شمرد، ظاهر و آشکارا و همچنین باطن و پنهان را در خود میگیرد و فراموش نمی‌کند، و فراموشی ندارد؛ چون خداوند بر هر چیزی شهید و گواه است.

بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ.[1]

«بلکه ظاهر و روشن شد بر آنان آنچه را که پیوسته در زمان‌های

[1] صدر آیه ۲۸، از سوره ٦: الانعام

سابق داعی بر إخفاءِ آن داشتند.»

آنچه را که انسان در زمان قبل، قبل از پیدایش قیامت، انجام داده و مخفی کرده و نخواسته است زَید و عَمرو و بَکر آن را بفهمند، خداوند می‌آورد و برای انسان ظاهر میکند.

يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ* فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ* مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.[1]

«در روز قیامت تمام مردم صادر می‌شوند، از کجا؟ از قبرها، صادر می‌شوند جدا جدا و دسته دسته بطور متفرّق، برای آنکه اعمالشان به آنها نشان داده شود. پس کسی که به اندازه سنگینی یک ذرّه کار خیری کرده باشد آن را می‌بیند، و کسی که به اندازه سنگینی یک ذرّه کار شرّی کرده باشد آن را می‌بیند».

قبرها در دنیا محلّ واردات و در آخرت محلّ صادرات است

الآن قبرها مورد و محلّ واردات است. قبرستان‌ها صادرات ندارند، هر چه هست دفاتر واردات است.

---

[1] آیات ٦ تا ٨، از سوره ٩٩: الزّلزلة

شما بروید نزد متصدّی قبرستان که در اطاق خود در کنار مرده‌شوی‌خانه نشسته، دفترش را نگاه کنید، همه‌اش واردات است، ابداً صادرات ندارد؛ امّا در روز قیامت تمام این واردات صادر میشوند و دفتر، دفتر صادرات است.

يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ.[1]

«همگی مانند دسته‌های ملخ پراکنده و متفرّق در آسمان، از

[1] قسمتی از آیه ۷، از سوره ٥٤: القمر

قبرها سر بیرون آورده و خارج می‌شوند.» قبرها شکافته میشوند و مردم چون ملخ بیرون می‌جهند و متفرّق و پراکنده میگردند. در این حال زمین دیگر ثقل ندارد که همه را بسوی خود بکشد؛ این خلائقی که در طیّ هزاران سال رفتند در زیر زمین، اینک کالجَرادِ المُنتَشِر صادر میگردند.

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها* وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها* يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها* بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها* يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ.[1]

دسته دسته، مجتمع و متفرّق، همه از قبرها بیرون می‌آیند. برای چه؟ برای اینکه اعمالشان به آنها نشان داده شود. انسان میگوید: چرا چنین است؟ چرا این زمین از أخبار و داستان‌ها بازگو میکند؟ چگونه از حالات من خبر میدهد؟ آری خداوند به او وَحی کرده است، و آن را زنده و بیدار و متکلّم نموده است، که أعمال را بگیرد و ضبط کند، و اینک حدیث کند و با گفتار و کلام خود بازگو نماید.

تعبیرات مختلف قرآن از نحوه ارتباط انسان با أعمال خود در قیامت

---

[1] آیات ۲ تا ٦، از سوره ۹۹: الزّلزلة

در آیات مبارکات قرآن، به چند قسم تعبیر شده است:

یکی اینکه أعمال را خداوند ملازم با انسان قرار داده است: أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ.

در جای دیگر تعبیر به إحصاء و شمارش خدا شده است: أَحْصاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ

در جای دیگر تعبیر به ظهور و آشکاری بعد از خفا و پنهانی شده است: بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ.

امّا در این آیه لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ میفرماید: برای اینکه مردم ببینند و از حقیقت عمل خود مطلع شوند.

انکار نامه عمل در قیامت به هیچ وجه امکان ندارد

آیا انسان می‌تواند آن نامه عمل را انکار کند؟ اگر گفتار و صورت انسان را در ضبط صوت و در فیلم ضبط کنند و بعداً به او ارائه دهند انسان نمی‌تواند انکار کند؛ امّا در قیامت عنوان نوشتن و عنوان ضبط نیست، و عنوان عکس برداری کردن و روی پرده نمایش دادن نیست؛ از اینها بالاتر است.

آنجا خود انسان را می‌آورند با همان عملی را که انجام داده است درحالی‌که انسان همان عمل را دارد انجام میدهد؛ خودش دارد آن عمل را انجام میدهد. چون معنای بقاءِ بعد از فناء این‌طور شد که آن روز انسان، مُسَیطر و مُهَیمن بر بدن دنیوی خود با تمام أعمالی که انجام داده است می‌شود؛ پس می‌بیند خودش را که مشغول انجام این أعمال است؛ بلکه

می‌یابد خود را که مشغول انجام این أعمال است.

الآن ما در این لحظه که اینجا نشسته‌ایم و صحبت می‌کنیم، این کیفیت و حال وجودی خود را می‌توانیم انکار کنیم؟ آیا هیچ ممکن است؟! وقتی تکلّم ما تمام شد می‌توانیم انکار کنیم؛ سخنانی را که قبلًا گفته‌ایم می‌توانیم منکر شویم؛ امّا در عین اینکه داریم صحبت می‌کنیم نفس همین تکلّم را می‌توانیم منکر شویم؟ نه. چون همین

انکارْ عین اقرار و اعتراف، و همین نفیْ عین اثبات است. در قیامت، انسان مشغول نفسِ همان أعمالی است که در دنیا انجام داده است، غایة الامر در دنیا به صورت مُلکی بوده است و در آنجا به صورت ملکوتی می‌باشد. بنابراین چه کسی میتواند انکار کند؟

وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمالَهُمْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.[1]

از برای هر یک از أفراد بشر در اثر اعمالی که انجام داده‌اند و از نفس کرداری که کرده‌اند مراتب و درجاتی است؛ همه در درجه واحد نیستند. و خداوند أعمال انسان را به انسان «تَوفیه» میکند.

در معنای توفیه أعمال

تَوْفیه از مادّه وَفَی است. تَوَفَّی یتَوَفَّی تَوَفِّی یعنی بطور کامل و تامّ و تمام گرفتن. اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ[2] یعنی خدا نفس‌ها رای تام و تمام می‌گیرد و چیزی باقی نمی‌گذارد.

مثلًا ما به زید میگوئیم: آن پنج هزار تومانی را

---

[1] ! آیه ۱۹، از سوره ٤٦: الاحقاف

[2] صدر آیه ٤٢، از سوره ۳۹: الزّمر

که از عَمرو طلب داریم، تو برو بگیر! او میرود و میخواهد بگیرد، ولی عمرو میگوید: فردا بگیر! زید میگوید: نمی‌شود! عصر بیا بگیر! میگوید: نمی‌شود! یک ساعت دیگر بگیر! میگوید: نمی‌شود؛ الآن باید بدهی!

عمرو میگوید: حالا که باید بدهم هزار تومان میدهم! میگوید: نمی‌شود! دو هزار تومان! نمی‌شود! سه هزار إلی چهار هزار تومان

نمی‌شود! چهار هزار و نهصد و پنجاه تومان! نمی‌شود! نهصد و نود و نه تومان! نمی‌شود! یک شاهی از آن کمتر نمی‌شود.

زید پنج هزار تومان را نقداً میگیرد و می‌آورد؛ این را میگویند تَوَفِّی.

تَوْفیه (وَفَّی یوَفِّی تَوْفیةً) یعنی بطور کامل و تامّ و تمام به آنها برساند و به خوردشان بدهد و إشباعشان نماید.

لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمالَهُمْ یعنی افرادی را که در قیامت حاضر می‌کنند، این‌طور اعمالشان را به آنها توفیه می‌کنند، صد در صد اعمال را به آنها میخورانند. وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ؛ و ایشان ابداً مورد ظلم و ستم واقع نمی‌شوند.

چرا؟ چون اعمال مال انسان است، از اراده و اختیار او تراوش کرده، و اینک عین همان اعمال را به صورت ملکوتی که مناسب با آن عالم است به انسان میدهند. در این صورت ظلم چه معنی دارد! مگر نخوانده‌اید:

وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى.[1]

«هیچ حاملی بار دیگری را حمل نخواهد نمود.» هر کس بار خودش را برمیدارد، نه بار دیگری را. پس در قیامت که أعمال خود انسان را که اثر اوست و تراوش از اوست به او میدهند و توفیه می‌کنند، این ظلم نیست. زیرا بار دیگری را که به دوش او نگذارده‌اند و طائر دیگری را به گردن او نبسته‌اند؛ بار خود انسان بوده، در دنیا به

[1] صدر آیه ۱۸، از سوره ۳۵: فاطر

اختیار خود انجام داده است.

فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.[1]

«پس چگونه است زمانی که ایشان را گرد آوریم برای روزی که در آن شکّی نیست (يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ[2] و به هر نفسی آنچه را که انجام داده است میرسانیم و میدهیم و

به نحو تامّ و تمام به خوردش میدهیم و إشباعش می‌کنیم؛ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ، و ایشان مورد ستم واقع نمی‌شوند.»

يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى.[3]

«در آن روز انسان متذکّر أعمال خود میگردد، و آن تذکّر و یادآوری دیگر در آن وقت برای او چه فائده‌ای دارد؟» چون انسان می‌بیند که سلسله أعمالش دارای لَفّی نیست و قابل تدارک نیست؛ همه نشر است، برگشتی ندارد.

الآن ما این اعمالی را که انجام دادیم موجود

---

[1] آیه ۲۵، از سوره ۳: ءَال عمران

[2] قسمتی از آیه ۱۰۳، از سوره ۱۱: هود

[3] قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۸۹: الفجر

است، منتهی پیچیده. ساعت‌ها میگذرد و اینها دور گردن انسان پیچیده میشوند، عیناً مانند نوار، منتهی نوار ملکوتی. این نوار در هر لحظه که میگذرد صدا را برمیدارد، صدای گوینده را برمیدارد، صدای تِک‌تک ساعت را برمیدارد، صدای هُو هو کردن کولر را برمیدارد، صدای عطسه را

أحیاناً برمیدارد؛ همه چیز را برمیدارد، تا وقتی که ساعت به پایان رسد و نوار تمام شود. اعمالی را هم که ما انجام داده‌ایم دور گردن پیچیده می‌شود، دو تا ملک هم به نام رقیب و عتید روی شانه‌ها نشسته‌اند و أعمال را یادداشت می‌کنند، و به صورت نوار، أعمال را تحویل میگیرند.

این أعمال با تمام خصوصیاتْ پیچیده شده و مسلّم برای آن روز است که باز شود و نتیجه بدست آید.

اصلاح نامه عمل در آخرت امکان پذیر نیست

این ضبط نوار در دنیا برای منظور و غرضی است، برای آنست که یک ساعت آن را باز کنند و بخوانند و نتیجه حاصل شود؛ و الّا پیچیدن بدون گستردن، و لفّ بدون نشر کار عبث و بیهوده‌ای است؛ پیچیدن مقدّمه باز کردن است. امّا در آن وقتی که این نوار باز میشود و انسان بر تمام أفعال خود مطّلع میشود، آنجا دیگر افسوس و دریغ فائده‌ای ندارد، آنجا دیگر راه بازگشت نیست، راه تدارک نیست؛ وَ أَنَّی لَهُ الذِّکْری.

آن جائی که انسان بخواهد این نوار را اصلاح

کند دنیاست. تذکّر در دنیا برای انسان مفید است، در آخرت فائده‌ای ندارد. اَلْیوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ، وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ.[1]

«امروز روز عمل و کردار است نه روز حساب و مؤاخذه، و فردا روز حساب و مؤاخذه است نه روز کردار و عمل.»

وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى إِلى كِتابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ

[1] نهج البلاغه» خطبه ٤٢، و از طبع مصر با تعلیقه عبده ج ١، ص ٩٣- (م)

ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ* هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

«ای پیغمبر! در آن روز می‌بینی تمام امّت‌ها و گروه‌ها به رو به زانوی خود در افتاده‌اند، و تمام امّت‌ها بسوی کتابشان خوانده میشوند. امروز پاداش کردارتان (که صورت واقعی و باطنی و ملکوتی همان اعمالی است که در دنیا انجام دادید) به شما خواهد رسید. این کتاب ما است که با شما به حقّ سخن میگوید. بدرستی که ما آنچه را که شما در دنیا بجای می‌آوردید استنساخ میکردیم و از روی آن نسخه بر میداشتیم. (و اینک نسخه أعمال شماست که در برابرتان قرار گرفته است.)»

آری تمام گروه‌ها و أحزاب و دستجات که امروز در دنیا سر و صدایشان بلند است و دنیا را زیر گام خود تکان میدهند، در آن روز همه به رو به زانو به زمین در افتاده‌اند؛ چرا؟

چون به آنان میگویند: بیائید و نامه عمل خود را بخوانید! آن‌قدر نامه عمل موجب سرافکندگی

---

[1] آیه ۲۸ و ۲۹، از سوره ٤٥: الجاثية

است که قدرت سر بلند کردن را ندارند، و هر کس به نامه عمل خود مشغول است.

در معنای نسخه برداشتن از أعمال

هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِ. آری «این کتاب ماست که با شما به حقّ گفتگو دارد و تکلّم میکند.» کدام حقّ بالاتر و فراتر از اینکه نفس عمل خود انسان را به او نشان میدهند و او را از آن اشباع می‌کنند

إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. «ما رویه و دَأبمان این‌طور بود که آنچه را که شما در دنیا انجام میدادید، از روی آن نسخه برمیداشتیم.» فتوکپی و زیراکس میکردیم تا حتّی یک نقطه آن را هم نتوانید انکار کنید؛ کار ما از کار شما در دنیا سست‌تر نیست؛ شما از أسناد و مدارک نسخه میگرفتید تا نتوانند انکار کنند؛ و هر وقت بخواهند منکر شوند میگویند: نسخه اصلی اینجاست؛ چهره و سیما و صورت و شمایل و گفتار، همه اینجاست.

إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ. هر کاری که شما انجام میدادید، ما استنساخ میکردیم. استنساخ یعنی چه؟ آخر در آنجا چگونه نسخه ارائه میشود؟

یعنی در این کتاب تکوین که دارد میگذرد، در این عالم کون به این شگفت انگیزی که سر و ته آن را خدا میداند، و تمام موجوداتی که در هر زمان و در هر مکان با تمام خصوصیات در این کتاب تکوین و امام مبین موجود است، ما از آن، آنچه را که راجع به شما بخصوص بود استنساخ کردیم! یک نسخه برداشتیم و در روز بازپسین شما را مقابل آن نسخه قرار میدهیم! تمام آن کتاب تکوین به درد شما

نمی‌خورد، ما در روز قیامت شما را می‌آوریم و مطّلع می‌کنیم نسبت به آنچه راجع به شماست.

در فلان قرن و فلان سال و فلان ماه و فلان روز و ساعت و لحظه در فلان نقطه از دنیا بین یک زن و مردی که با یکدیگر اختلاف داشتند چه واقع شد، مربوط به شما نیست، ما از آن نسخه‌ای برای آنها

برمیداریم. ولی برای شما از آنچه مربوط به شماست نسخه برمیداریم. نسخه شما چیست؟ عمل شماست!

از هنگامی که متولّد شدید تا لحظه مرگ، این موجودیت شما در کتاب تکوین را ـ بعد از فناء که به شما بقاء دادیم ـ شما را بر این مقدار از کتاب تکوین تسلّط میدهیم. این معنای استنساخ است که از آن کتاب کلّی این مقدار را تحت اختیار شما قرار میدهیم! این مقدار نسخه ایست که از آن کتاب برای شما برداشتیم. جلوه آن أعمال بصورت ملکوتی متناسب با آن عالم، نسخه از آن کتاب است.

لوح محفوظ نسخه حقیقی اعمال است

از حضرت صادق علیه السّلام در حدیث لوح محفوظ وارد است که:

فَهُوَ الْکِتَابُ الْمَکنُونُ الَّذِی مِنْهُ النُّسَخُ کُلُّهَا. أَ وَ لَسْتُمْ عُرْبًا؟ فَکَیفَ لَا تَعْرِفُونَ مَعْنَی الْکَلَامِ وَ أَحَدُکُمْ یقُولُ لِصَاحِبِهِ: انْسَخْ ذَلِکَ الْکِتَابَ؟ أَ وَ لَیسَ إِنَّمَا ینْسَخُ مِنْ کِتَابٍ ءَاخَرَ مِنَ الاصْلِ؟ وَ هُوَ قَوْلُهُ: إِنَّا کُنَّا

نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

حضرت میفرماید: لَوح محفوظ همان کتاب مکنون است که از روی آن تمام نسخه‌ها برداشته می‌شود، أُمُّ الکتاب و لوح محفوظ که در آن تغییر و تبدیلی نیست، آن دفتر اصلی که تمام رونوشت‌ها

---

[1] نسخه خطّی «معاد» علّامه طباطبائی (الإنسان بعدَ الدّنیا) ص ۳۵ (اصل این روایت در «تفسیر قمّی» ذیل آیه اوّل سوره قلم، ص ٦٩٠، از طبع سنگی می‌باشد و علّامه طباطبائی نیز آن را در تفسیر «المیزان» و در «رسالة الوسائط» از «تفسیر قمّی» نقل کرده‌اند.- م)

از آن برداشته میشود. بعد حضرت میفرماید: مگر شما عرب نیستید؟ پس چگونه معنای کلام را نمی‌فهمید؟ آیا اگر یکی از شما به رفیقش بگوید: از روی این کتاب یک نسخه برای من بردار معنایش چیست؟

آیا معنایش این نیست که یک کاغذی بردار و برای من بنویس؟! خدا هم همینطور میفرماید: إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، آنچه را که شما عمل می‌کنید، ما از روی آن برای شما نسخه بر میداریم؛ از روی آن عالم تکوین!

چون ما خودمان یك موجود كوچك از عالم كونی هستیم كه مجموعه این عالم از ماه و خورشید و زمین و كواكب و حالات و كیفیات آنها، موجودات ظاهریه و طبعیه مادّیه و موجودات ملكوتیه و معنویه، آن را تشكیل میدهد. تمام واقعیات و جان اینها همان لوح محفوظ است كه لا یرَدُّ وَ لا یبَدَّل است. و سابقاً ذكر شد: چیزی كه لباس وجود پوشید دیگر عدم و فنا بر او عارض شدن از محالات است؛ این امّ الكتاب می‌شود. از روی این امّ الكتاب و لوح محفوظ، از آنچه

که راجع به ماست یك نسخه بر میدارند، و ما را در روز قیامت بر آن نسخه سیطره میدهند و میگویند: اینست نسخه‌ات، نگاه کن!

هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ. این نسخه ما با شما به حقّ سخن میگوید.

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. عین کردار نیك و عین کردار زشت را انسان می‌بیند.

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً.[1]

عين أعمال خير و عين أعمال شرّ را می‌بیند. از کجا عمل را می‌یابد و می‌بیند؟ از روی نسخه‌ای که برداشته شده است.

کیفیت ارائه اعمال در روز قیامت

در «تفسیر عیاشی» از خالد بن نَجیح از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که:

قَالَ: إذَا كَانَ يوْمُ الْقِيمَةِ دُفِعَ إلَى الإنْسَانِ كِتَابُهُ ثُمَّ قِيلَ لَهُ: اقْرَأْ! قُلْتُ: فَيعْرِفُ مَا فِيهِ؟ فَقَالَ: إنَّ اللهَ يذَكِّرُهُ؛ فَمَا مِنْ لَحْظَةٍ وَ لَا كَلِمَةٍ وَ لَا نَقْلِ قَدَمٍ وَ لَا شَيْءٍ فَعَلَهُ إلَّا ذَكَّرَهُ كَأَنَّهُ فَعَلَهُ تِلْکَ السَّاعَةَ. فَلِذَلِکَ قَالُوا: ﴿يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها.[2]

«میفرماید: چون روز قیامت بر پا شود، نامه عمل هر کس به او داده میشود و سپس به او گفته میشود: بخوان! راوی گوید: عرض کردم: آیا آنچه در آن نامه عمل است این شخص می‌شناسد و می‌فهمد؟

---

[1] صدر آیه ۳۰، از سوره ۳: ءَال عمران

[2] قسمتی از آیه ٤٩، از سوره ١٨: الکهف

حضرت فرمود: خداوند او را می‌فهماند و متذکّر میکند، و بنابراین هیچ لحظه‌ای بر او وارد نشده است، و کلمه‌ای از او صادر نگردیده است، و یک گام برنداشته است، و هیچ عملی را انجام

نداده است، مگر اینکه خداوند او را متذکّر میکند و آگاه می‌نماید، بطوری که گویا آن عمل را در همان ساعت بجای آورده است.

و بدین جهت است که میگویند: ای وای بر ما، این چه کتابی است که از ضبط و ثبت و شمارش هیچ صغیره و کبیره‌ای دریغ ننموده است!»

حقّاً این‌گونه روایات صادره از أئمّه معصومین سلامُ الله و صلواتُه علَیهم أجمعین معجزه است. یعنی این‌گونه توغّل در أسرار إلهیه و معارف ربّانیه دلالت بر احاطه و سعه نفوس آنان میکند، به حدّی که گوئی آنان در قیامتند و می‌بینند و برای ما شرح و توضیح میدهند؛ مناظر و وقایع آنجا را یک به یک مشاهده می‌کنند و سپس برای ما بیان می‌نمایند.

میفرماید: انسان تمام أعمال خود را می‌بیند مثل اینکه این عمل عمل اوست که در آن ساعت انجام داده است. انسان در قیامت اعمالی را که در دنیا انجام داده و بصورت مُلکی و ظاهری بوده، بصورت ملکوتی چنان می‌بیند و می‌یابد که گوئی آن عمل را در همان ساعت بجای آورده است؛ نه آنکه

خودش کنار است و عمل را تماشا میکند.

كَأَنَّهُ فِعْلُهُ تِلْکَ السَّاعَةَ، یا اینکه كَأَنَّهُ فَعَلَهُ تِلْکَ السَّاعَةَ. «گویا اینکه عمل اوست در آن ساعت» و یا اینکه «گویا آن عمل را در آن ساعت انجام داده است» و خود را می‌بیند که مشغول بجا آوردن آن عمل است.

و بر همین اساس است که فریادها بلند میشود و همه صدا میزنند: یا وَیْلَتَنا! ای وای بر ما! ما لِهذَا الْکِتابِ؟ چیست داستان و قضیه این نامه عمل که لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصاها. نه یک گناه کوچکی و نه بزرگی از این نامه عمل جا نیفتاده و فوت نشده است.

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.[1]

«حقّاً که ما خودمان مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه را که آنان از پیش فرستاده‌اند و آثارشان را می‌نویسیم؛ و هر چیزی را در امام مبین شمارش می‌کنیم.»

چون ممکنست انسان از دنیا برود ولی آثاری داشته باشد، آن آثارش هم در نامه عمل نوشته میشود.

کسی مثلًا مسجدی بسازد، بعد از اینکه مُرد، مردم بیایند و در آن مسجد نماز بخوانند، اثر اوست. این اثرها دائماً به نامه عمل او میرسد. هر نمازی که

---

[1] آیه ۱۲، از سوره ۳٦: یس

مردم در آن مسجد میخوانند، در نامه عمل او نیز نوشته می‌شود. در این صورت چه بسا در نامه عمل، بسیاری از کارهائی را که انجام نداده است نوشته می‌شود: همان اعمالی که مردم در اثر ترغیب و تحریص او انجام میدهند.

فرض کنید هزار سال است که مرده است، ولی خیرات و مبرّات مرتّباً در نامه عمل او سرازیر میگردد

در روز قیامت تعجّب میکند و در نامه عمل خود چیزهائی را می‌بیند که در دنیا انجام نداده است؛ میگوید: این چه چیزهائیست؟ جواب میرسد: آن مسجدی که ساختی! آن مطلبی که گفتی! آن کتابی که نوشتی! آن طلبه مؤمنی را که تربیت کردی! پلی را که روی رودخانه برای عبور مردم کشیدی! چشمه و کاریز و قناتی را که جاری نمودی! آن بیمارستان و درمانگاهی را که برای مردم فقیر ساختی! اینها همه صدقات جاریه ایست که به دست تو انجام گرفت؛ هر مسلمانی از این منافع تو تا روز قیامت بهرمند شود، به همان مقدار ثواب در نامه عمل تو می‌نویسند. هر کس تا روز قیامت در این مسجد دو رکعت نماز گزارد ثواب دو رکعت نماز نیز در نامه عمل تو خواهد بود.

تفسیر آیه شریفه: يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ

در تفسیر آیه شریفه: يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ.[1] در «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمّی» از أبی

---

[1] آیه ۱۳: از سوره ۷۵: القیامَة

الجارود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام وارد است که:

بِمَا قَدَّمَ مِنْ خَیرٍ وَ شَرٍّ، وَ مَا أَخَّرَ مِمَّا سَنَّ مِنْ سُنَّةٍ لِیسْتَنَّ بِهَا مَنْ بَعْدَهُ؛ فَإِنْ کَانَ شَرًّا کَانَ عَلَیهِ مِثْلُ وِزْرِهِمْ وَ لَا ینْقَصُ مِنْ وِزْرِهِمْ شَیْءٌ، وَ إِنْ کَانَ خَیراً کَانَ لَهُ مِثْلُ أُجُورِهِمْ وَ لَا ینْقَصُ مِنْ أُجُورِهِمْ شَیْءٌ.[1]

یعنی حضرت در تفسیر این آیه که میفرماید: «در روز قیامت انسان به آنچه پیش فرستاده است و به آنچه از پس فرستاده است آگاه می‌شود.» فرمودند: «مراد از آنچه پیش فرستاده است خیرات و شروری است که خود انجام داده، و مراد از آنچه از پس فرستاده است آن سنّت‌ها و آثاری است که از خود باقی گذارده تا مردم بعد از او بدان عمل کنند. پس اگر آن سنّت‌ها زشت باشد، به اندازه وِزر و وَبال و گناهی که بر مرتکبین میرسد، به همان اندازه به او میرسد بدون اینکه از وزر و وبال آن مرتکبین کم شود؛ و اگر آن سنّت‌ها نیکو باشد، به اندازه ثواب و پاداش و مزدی که به مرتکبین میرسد به همان اندازه

---

[1] «تفسیر قمّی» مطبعه نجف، ج ۲، ص ۳۹۷ و ۳۹۸

به او میرسد بدون اینکه از ثواب و پاداش آن مرتکبین کم شود.»

آثار اعمال انسان تا روز قیامت در نامه عمل او نوشته می‌شود

در روایت آمده است که:

إذَا مَاتَ ابْنُ ءَادَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إلَّا عَنْ ثَلَثٍ: وَلَدٌ صَالِحٌ يدْعُو لَهُ، وَ عِلْمٌ ينْتَفَعُ بِهِ، وَ صَدَقَةٌ جَارِيةٌ[1]

«چون فرزند آدم بمیرد أعمال او بریده می‌شوند مگر از سه چیز: اوّل فرزند نیکوکاری داشته باشد که برای او دعا کند. دوّم علمی از خود به یادگار گذارد که مردم از آن بهرمند گردند. سوّم صدقه جاریه‌ای از خود بگذارد که پیوسته مردم از آن منتفع شوند.»

آری، مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا؛ و مَنْ سَنَ

---

[1] بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۲، ص ۲۲ و ۲۳، حدیث ٦٥ و ۷۰ با مختصر اختلافی در لفظ. (م)

سُنَّةً سَيِئَةً فَلَهُ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا.[1] بطور کلّی و عمومی می‌توان گفت: «کسی که سنّت نیکو بگذارد برای اوست پاداش هر کسی که بدان عمل کند؛ و کسی که سنّت بد بگذارد برای اوست پاداش هر کسی که بدان عمل کند.»

کسی که دین مردم را بُرد، حجاب را از زنان برداشت، تا روز قیامت هر زنی بدون حجاب بیرون برود، و هر زنی بدین جهت در فساد افتد، و هر مردی که به علّت نگاه به زن عریان به زنا افتد، و هر نفسی که بواسطه این عمل تباه شود، عین آن گناه و مذلّت برای آن بدعت گذار هست.

در آتش می‌سوزد و مرتّباً آتش‌های جدید برای او هدیه می‌آورند، و «مالِک» پاسبان دوزخ پیوسته شعله آتش را می‌افزاید؛ این به علّت گناهان جدیدی است که مردم در اثر آن بدعت‌ها مرتکب میشوند. هر چه آن مسکین در میان آتش فریاد زند:

---

[1] «بحار الانوار» طبع اسلامیّه، ج ۷۱، ص ۲۵۸؛ ج ۷٤، ص ۲۰٤؛ ج ۷۷، ص ۱۰٦ [۱۰٤] و ص ۱٦٦ [۱٦٤]؛ و ج ۱۰۰، ص ۷ و ص ۲۳ با مختصر اختلافی در لفظ؛ و نیز این روایت در ج ۳ از همین مجموعه «معادشناسی» ص ۲۲۵ با ذکر برخی دیگر از مصادر آن آمده است. (م)

دیگر این چه عذاب‌های تازه‌ای است؟ ای خدائی که می‌گوئی من ظلم نمی‌کنم! این عذاب‌های جدید برای چیست؟ این چه دستگاهی است که راه انداخته‌ای؟ من می‌سوزم! آن آتشهای جهنّم که در اثر أعمال من به من دادی مگر کم بود که اینها را پیوسته می‌افزائی؟! و دائماً از دنیا

برای من آتش میفرستی؟!

خدا میگوید: وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.[1]

«پروردگار تو أبداً ظلم نمی‌کند.»

حیف که کوری! (چون به مفاد آیه شریفه وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى[2] روی گردانندگان از ذکر خدا در روز بازپسین نابینا محشور می‌شوند.) اگر چشم داشتی میدیدی که این آتش‌ها نتیجه و اثر أعمال خود تست که پیوسته از دنیا به سویت می‌آید.

هر کس در دنیا قانون ضلالتی بگذارد، سنّت بدی بگذارد، بدعتی بنهد که مردم پس از او به ناراحتی بیفتند، مریض شوند، عمرشان کوتاه شود، سقط جنین شود، یا دینشان خراب شود، ناموسشان خراب شود، در جهل و نادانی بمانند، راه آنان با خدا بریده شود؛ تمام آثاری که برای آنها هست برای این شخص بدعت گذار و قانون گذار نیز هست. تمام آن گناهان، برای مسبِّبین آن از مُقنِّنان و مُجریان این قانون و سنّت نیز خواهد بود بدون کم و زیاد.

---

[1] ذیل آیه ٤٦، از سوره ٤١: فُصّلت

[2] ذیل آیه ١٢٤، از سوره ٢٠: طه

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.[1]

«ما مردگان را زنده می‌کنیم، و می‌نویسم آنچه را که پیش فرستاده‌اند، و آثار آنان را هم می‌نویسیم. و هر چیز را در امام مبین

[1] آیه ۱۲، از سوره ۳٦: یس

إحصاء می‌کنیم یعنی به شمارش در می‌آوریم».

لوح محفوظ و أمُّ الکتاب

کتاب مبین و امام مبین همان لوح محفوظ است، و همان امّ الکتاب است که عالم وجود و هستی است که از آن چیزی نمی‌تواند پنهان شود، غایة الامر این لوح که از روی عالم هستی نوشته شده است لوح محفوظ است، و حقیقت آن عالم، امّ الکتاب است؛ نسخه، لوح محفوظ، و نسخه اصل، امّ الکتاب است.

الآن ما می‌توانیم یکی از ستون‌های مسجد را خراب کنیم و بعداً البتّه خراب است، ولی الآن در همین لحظه که این ستون موجود است نمی‌تواند نبوده باشد. در این لحظه ستون باشد و نباشد این غلط است. در امّ الکتاب و عالم تکوین هر موجودی لباس هستی پوشید و وجود و تحقّق به خود گرفت، دیگر هست و لباس عدم نمی‌پوشد. از روی این تحقّق، نسخه بر میدارند و آن را لوح محفوظ و کتاب مبین گویند؛ این نسخه همان إحصاء و شمارش خداوند است.

برای فرد فرد از افراد بشر لوح مخصوصی است که نامه عملِ مختصّ به اوست. و گفتار خداوند که میفرماید: هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِ، همان الواح مخصوصه نسبت به هر فردی است که مجموع آنها را لوح محفوظ تشکیل میدهد. و استنساخ از اعمال عبارت از اظهار و ابراز آن در مواضع و مواقع معین و مقرّر است.

وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْکِتابُ.[1]

«زمین به اشراق نور پروردگارش روشن می‌شود، و کتاب قرار

[1] صدر آیه ٦٩، از سوره ٣٩: الزّمر

داده می‌شود.»

پس لوح محفوظ و کتاب مبین و امام مبین همان مرتبه ظهور و تجلّی از امّ الکتاب است

تمام موجودات، کلمات و آیات خدا هستند

لوح محفوظ کلمه خداست که نوشته شده است. و کلمه چیزی نیست که حتماً با زبان جاری شود، هر موجودی که از باطن خبر دهد کلمه است. تمام موجودات که از حقیقت ذات مقدّس پروردگار خبر میدهند کلمات خدا هستند، و آیات خدا هستند. تمام موجودات کلمات الله می‌باشند، و این کتاب که حاوی تمام این کلمات است کتاب مبین است. و چون کتاب و نامه عمل هر فرد از روی آن نوشته می‌شود آن را امام مبین گویند، یعنی الگو و اسوه و پیشوا و مقتدا.

لِلّهِ الحَمدُ و لَه الشُّکر، دانستیم که عالم کتاب و نامه عمل و تطایر کتب و طائر و نظائر اینها چه معنی دارند.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ صَلَّی اللَهُ عَلَی سَیدِنا سَیدِ الْمُرْسَلینَ مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطّاهِرینَ، بِرَحْمَتِك یا أَرْحَمَ

الرّاحِمينَ